تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

ویژه اهل سنت

گنجینه ی اصطلاحات فقهی و اصولی

[از دیدگاه فقهاء و صاحب نظران اصولی]

منتدى اقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com



تالیف:

دکتر محمد ابراهیم حفناوی

ترجمه:

فیض محمد بلوچ

بۆدابەزاندنی جۆرەها کتێب:سەردانی: (مُنتَدى إقْرَأ الثَقافِي)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنتَدى إقْرَأ الثَقافِي)

براي دانلود كتابهاى مختلف مراجعه: (منتدى اقرا الثقافى)

www. lqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردى ,عربي ,فارسي)

بسم الله الرحمن الرحیم

گنجینه‌ی اصطلاحات فقهی و اصولی

[از دیدگاه فقهاء و صاحب نظران اصولی]

تألیف:

دکتر محمد ابراهیم حفناوی

ترجمه:

فیض محمد بلوچ

سرشناسه	: حفناوی، دکتر محمد ابراهیم
عنوان و نام پدیدآور	: گنجینه ی اصطلاحات فقهی و اصولی./ ترجمه: فیض محمد بلوچ تربت جام: انتشارات خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۸.
مشخصات نشر	: ۴۰۸ ص.
مشخصات ظاهری	: ۵۰۰۰۰ ریال
شابک	: ISBN: 964-2628-26-0
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: اصطلاحات فقهی و اصولی
رده بندی کنگره	BP ۲۶۵/ب۷ دد۵ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۶۲۳۶۳۷



انتشارات خواجه عبدالله انصاری

• گنجینه‌ی اصطلاحات فقهی و اصولی •

تألیف: دکتر محمد ابراهیم حفناوی

ترجمه: فیض محمد بلوچ

نوبت چاپ : اول ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: دقت

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۰-۲۶-۲۶۲۸-۹۶۴

دفتر نشر: تربت جام، خیابان قاضی محمد نعیم، پلاک۹۹

تلفن: ۲۲۲۸۵۶۱-۰۵۲۸ همراه: ۰۹۱۵۵۲۸۰۳۴۱

فهرست مطالب

قال الامام الشافعی:

«مَن تَعلَّمَ الْقُرْآنَ عَظُمَتْ قِیْمَتُهُ، وَ مَنْ نَظَرَ فِی الْفِقْهِ نَبُلَ قَدْرُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ اللُّغَةَ رَقَّ طَبْعُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْحِسابَ جَزَلَ رَأْیُهُ، وَ مَنْ كَتَبَ الْحَدِیْثَ قَوِیَتْ حُجَّتُهُ، وَ مَنْ لَّمْ یَصُنْ نَفْسَهُ لَمْ یَنْفَعْهُ عِلْمُهُ.»

امام شافعی فرمودند:

«آنکه قرآن بیاموزد ارزش و جایگاهش (در نزد خدا و مردم) والا و بلند و آنکه به تحصیل و فراگیری فقه بپردازد، قدرش افزون و آنکه لغت را بیاموزد، طبعش نرم، و آنکه حساب فرا گیرد، رأیش مضبوط و آنکه حدیث اخذ کند حجت و دلیلش قوی خواهد شد و آنکه خویشتن را از گناه و معصیت مصون و محفوظ ندارد دانش و علمش بد و نفع نخواهد رساند.»

و قال بعضُ العلماء:

«اَلْعِلْمُ رَفِیْعُ الْمُقامِ، شَدِیْدُ الْمَرامِ بَطِیُّء اللِّزامِ، لایُرىٰ فِی الْمَنامِ وَ لایُوْرَثُ عَنِ الاٰباءِ وَ الْأَعْمامِ فَانَّهُ شَجَرَةٌ تُغْرَسُ فِی النَّفْسِ و تُسْقىٰ بِالدَّرْسِ وَ یَحْتاجُ طالِبُهُ الیٰ زِیادَةِ تَعْبٍ وَّ إِدامَةِ سَهَرٍ، اَفَیَظُنُّ مَنْ یَّقْطَعُ نَهارَهُ بِالْجَمْعِ وَ لَیْلَهُ بِالْجِماعِ أَنْ یَخْرُجَ بِذٰلِکَ فَقِیْهاً؟! هَیْهاتَ هَیْهاتَ»

برخی از علما و دانشوران اسلامی پیرامون علم و دانش گفته‌اند:

«علم و دانش از جایگاهی بس شامخ و بلند برخوردار است که بدست آوردنش بس سخت و مدت‌دار می‌باشد. (و باید دانست که) علم و دانش در عالم خواب فرا گرفته

نمی‌شود و به انسان از پدران و نیاکان نیز به ارث نمی‌رسد، بلکه علم و دانش درخت (تنومندی) است که در نفوس، غَرس می‌شود و با تکرار و تمرین آبیاری می‌گردد و طالب علم برای تحصیل و فراگیری‌اش نیاز مبرمی به تحمل سختی‌ها و شدائد فراوان و بیدار خوابی‌های مداوم دارد.

آیا آنکه روزش را به گردآوری مال و شبش را با همبستری با زنان سپری می‌کند، گمان می‌برد که فقیه و دانشمند شود ؟! هرگز! هرگز! زهی خیالِ باطل (این خیال است و محال است و جنون)

پیشگفتار مترجم:

پروردگارا ! سپاس و ستایش حقیقی تو را سزاست که با قلم قدرتِ خویش، جامعه‌ی بشریت را به زیور علم و دانش، آراستی و انسانیت را در زیر لوای فرهنگ و معارف، تعالی بخشیدی.

و درود بی‌پایان و تحیّات پیاپی و پیوسته بر رسول و فرستاده‌ی گرامی تو «حضرت محمد بن عبدالله»ﷺ و خاندان و یاران ارجمندش که سراسر عمر و مَساعی خود را در جهت تعلیم و ارشاد جوامع بشری - بی‌هیچ وقفه و فتوری - مصروف داشتند و آنی از روشنگری و ایجاد بینش دینی باز نماندند.

در جهانی که زندگی می‌کنیم، مذاهب و فِرَق گوناگونی وجود دارد که هر یک دارای نظریات و دیدگاه‌های متعددی پیرامون مباحث اعتقادی، کلامی، فقهی و اصولی می‌باشند.

مذاهب اسلامی در عین داشتن تکثّر فکری و عملی، دارای جهاتِ اشتراک فراوانی نیز می‌باشند؛ برخی با تأکید افراطی بر نقاط اختلاف و برجسته‌سازی آنها سعی در جلوه دادن چهره‌ی تشتّت و افتراق میان امّت اسلامی را دارند و در نقطه‌ی مقابل، عده‌ای از روی غفلت، مواضع متفاوت مذاهب را نادیده می‌انگارند.

بنابراین در راستای تقریب میان مذاهب اسلامی و نیز همزیستی مسالمت‌آمیز مسلمانان در سراسر جهان، لازم است اندیشوران و فرهیختگان مسلمان، با دقت و بدور از افراط و تفریط، سایر مذاهب را مورد بازشناسی قرار دهند.

با تدوین سنّت نبوی، زمینه‌ی مساعدی برای رشد و شکوفایی فقه اهل سنت پدید آمد؛ در آغاز تدوین فقه، آن را با احادیث پیامبر و اقوال وحی تدوین می‌کردند چنان که **«موطّا»**ی امام مالک و **«جامع الکبیر»** سفیان ثوری چنین است. البته گاه به طور نادرکتاب‌های فقهی نیز به صورت غیرمختلط با روایات مشاهده می‌شد، طلایه دار این

حرکت در اهل سنّت، علمای حنفی بودند مانند: کتاب «**خراج**» امام ابویوسف وکتاب‌های امام محمدبن حسن شیبانی.

در عصر صحابه و تابعان، مرجع و پیشوایی مشخص در مقام شخصی معین به عنوان امام مذهب و پدیده‌ای به عنوان مذهب که مردم از آن تبعیت کنند، نبوده است.

شاه ولی الله حنفی، معروف به دهلوی می‌گوید: «مردم در قرن اول و دوم بر تقلید از مذاهب معینی اتفاق نظر نداشته و احکام و وظایف دینی خود را از پدران و یا از علمایی که دارای نیروی استنباط در همه‌ی مسائل و یا بعضی از آنها بودند می‌گرفتند و هرگاه نیاز به استفتاء داشتند از هر عالم و صاحب فتوایی می‌پرسیدند بدون اینکه شخص خاصّی را در نظر داشته باشند.»[1]

اما در قرن دوم هجری وضع به گونه‌ای دیگر شد، در این عصر مردم افرادی را که دارای برجستگی‌هایی بودند بعنوان مرجع و پاسخگوی احکام و وقایع جدید برگزیدند و تمام مسایل خود را از آنها می‌پرسیدند. به تدریج این رویه ادامه یافت تا مذاهبی شکل گرفت؛ مشهورترین این فقها در میان اهل سنت و جماعت عبارتند بودند از:

«امام ابوحنیفه»(متوفی ۱۵۰ هـ . ق)، «محمد بن عبدالرحمن» معروف به «ابن ابی لیلی»(متوفی ۱۴۸ هـ . ق)، «سفیان بن سعید ثوری» (متوفی ۱۶۱ هـ . ق)، «ابن شبرمه» (متوفی ۱۴۴ هـ . ق)، «مالک بن انس»(متوفی ۱۷۹ هـ . ق)، «محمد بن ادریس شافعی» (متوفی ۲۰۴ هـ . ق)، «امام اوزاعی» (متوفی ۱۵۷ هـ . ق)، «سفیان بن عیینه» (متوفی ۱۹۸ هـ . ق)، «احمد بن حنبل» (متوفی ۲۴۱ هـ . ق)، «داود ظاهری»(متوفی ۲۳۷ هـ . ق).

گفتنی است برخی از نویسندگان معاصر، عقیده دارند که از اوایل قرن دوم تا نیمه‌ی قرن چهارم، تعداد ۱۳۸ مذهب تدوین و مورد تقلید قرار گرفته است، البته این مذاهب غیر از چهار مذهب(حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) بعدها منقرض شدند.

واژه شناسی:

جهت آشنایی با «**مذهب**»، «**اصطلاح**»، «**فقه**» و «**اصول**» لازم است تا هر یک از این واژگان به تنهایی تعریف و تفسیر گردد تا مقصود از ترکیب آنها بدست آید:

۱- ادوار اجتهاد – صص ۱۶۵-۱۶۶

۱- مذهب: مذهب در لغت از ماده‌ی «**ذهب**» اشتقاق یافته و به معنای «رفتن» می‌باشد، هم چنین «مذهب» یا مصدر میمی، یا اسم زمان و یا اسم مکان است و هنگامی که در مباحث علمی به کار می‌رود، مقصود از آن، انتخاب قول و یا شیوه‌ای خاص می‌باشد. در «**معجم الوسیط**» در تعریف اصطلاحی مذهب چنین آمده است:

«المذهب: الطريقة و المعتقد الذى يذهب اليه... و عند العلماء مجموعة من الاراء و النظريات العلمية و الفلسفية ارتبط بعضها ببعض ارتباطاً يجعلها وحدة منسقة»[1]

۲- فقه: «فقه» را باید از دو ناحیه مورد بررسی قرارداد:

الف) معنای لغوی فقه: فقه در لغت به معنای علم به چیزی و فهم آن است و به معنای درک و فهم گفتار متکلم نیز آمده است خداوند می‌فرماید:

﴿فَمَا لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَايَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ (نساء / ۷۸)

و نیز می‌فرماید:

﴿قَالُوايَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ﴾ (هود /۹۱)

و در هر دو آیه «فقه» به معنای «درک وفهم» آمده است.

ب) تعریف اصطلاحی فقه: در عصر اول واژه‌ی «فقه» در آنچه نصوص کتاب و سنت بر آن شامل بود به کار برده می‌شد، از قبیل: مسائل مربوط به اعتقاد، اخلاق، اعمال تکلیفی و غیره. تعریف امام ابوحنیفه درمود فقه که می‌گوید: «**الفقه: معرفة النفس مالها وما عليها**» (فقه: شناخت منافع وآفات نفس است) مربوط به این معنی است و آن را «**فقه الاکبر**» نامید.

با گذشت زمان واژه‌ی فقه در آنچه مربوط به علم آخرت و شناخت دقایق آفات نفس می‌باشد استعمال گردید. تعریف امام مالک که می‌گوید: «**الفقه: نور يقذفه الله فى القلوب**» (علم نوری است که خداوند در دلها می‌افکند) مصداق همین معنی فقه است.

۱- معجم الوسیط، ماده‌ی ذهب، ج۱ ص۳۱۷

امام محمد غزالی در کتاب «**احیاء علوم الدین**» در باب سوم از کتاب علم می‌گوید: «در عصر نخستین اسلام واژه‌ی فقه را بر علم مربوط به آخرت و معرفت آفات نفس و اعمال تباهی‌زا و ترس از خدا اطلاق می‌کردند و آیه‌ی ﴿ **لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُم**﴾ (توبه / ۱۲۲) گواه آن است که صرف غوطه‌ور شدن در مباحثی چون طلاق و نکاح و لعان و اجاره وارث، نه تنها خشیّت نمی‌آورد بلکه آن را از انسان می‌ستاند.»

پس از آن در معنای فقه، تطوّر و تکاملی ایجاد شد و از یک معنای عام خارج و در معنای ویژه‌ی یک علم به کار رفت و از آن تاریخ تاکنون بدین معنای ویژه استعمال شده است. و برای اولین بار امام شافعی آن را چنین تعریف کرد:

«**الفقه: هو العلمُ بالاحكامِ الشّرعيّة العمليّة المُكتسب من اَدلّتها التّفصيليّة**»، فقه عبارت است از: علم و آگاهی به احکام شرعیِ عملی که ازدلایل تفصیلی آنها به دست آمده باشد.[1]

۳-اصول: اصول جمع اصل است، و اصل در لغت چیزی را گویند که چیز دیگری بر آن بنا شود (و پایه و اساس هر چیز، «اصل» آن گفته می‌شود.)

و دانشمندان اسلامی «اصل» را به معانی متعددی به کار برده‌اند مانند:

الف) «**قاعده‌ی کلی**» مثل اینکه می‌گویند: امر مقتضی وجوب و نهی مقتضی فساد است.

ب) «**دلیل**» مثل اینکه می‌گویند: اصل وجوب روزه (یعنی دلیل وجوب روزه) این آیه است ﴿**يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيام...**﴾ (بقره / ۱۸۳)

و به تعبیری دیگر، اصول فقه عبارت از قواعدی است که با آنها احکام شرعی از دلیل‌های تفصیلی آنها گرفته می‌شود و این علم درباره‌ی دلیل‌های کلی فقه که ادله‌ی تفصیلی آنها را معرفی می‌کنند بحث می‌نماید و چگونگی استدلال وحال استدلال‌کننده را

۱- ر.ک: اجتهاد و سیر تاریخی آن، دکتراحمد نعمتی، صص۳۰-۳۱

مورد بررسی قرار می‌دهد. و فایده‌ی این علم، شناخت اوامر و فرامین تابناک الهی وآموزه‌های دقیق نبوی و احکام و دستورات تابناک و روح‌بخش شرعی و مفاهیم و حقایق والا و تعالی‌بخش قرآنی است که سبب سعادت دنیا و آخرت است.

در حقیقت علم اصول؛ از علم فقه زائیده شده است و در دامان آن رشد کرد و بالید. با توسعه‌ی فقه، قواعد اصول تکامل یافت و عصای دست فقیه و بعنوان منطق و ابزار استنباط احکام فقهی قرار گرفت.

اصول فقه از ابتکارات فقهای اسلام، جهت بنیاد قواعد استنباط در موارد منصوص وکشف و ضبط علّت و استدلال در موارد غیرمنصوص می‌باشد.

این علم از میراث‌های گرانبهای شریعت اسلامی است که میراث فرهنگی اسلام را پربار و لوای فقاهت مذاهب را به اهتزاز درآورد و راه را برای رشد و تکامل فقهِ مذهبی هموار ساخت.

و در واقع اصول فقه علمی است که مسلمانان آن را وضع کرده‌اند تا در پرتو آن به استنباط احکام شرعی از ادله‌ی تفصیلی دست یابند.

به عبارت دیگر، اصول فقه: علمی است که قواعد و ضوابط کلی برای استدلال در مسائل منصوص و غیرمنصوص را بر ما عرضه می‌دارد.

٤- اصطلاحات: اصطلاحات جمع «اصطلاح» از ماده‌ی «صلح» و صلح به معنای توافق کردن است. «اصطلاح»: لفظی راگویند که با توافق اهل یک دانش و فن، در معنا و مفهوم خاصی به کار می‌رود و تدریجاً میان اهل آن دانش و فن و مخاطبان آن، متداول گردد. معمولاً مناسبت و شباهتی میان معنای نوین اصطلاحی و معنای قدیم لغوی برقرار است.

هر مذهبی دارای اصطلاحات مخصوص بخود می‌باشد که در شناخت آن مذهب نقش مهمی بر عهده دارند از این رو شناخت این اصطلاحات به ویژه برای کسانی که با نگاه فرامذهبی به آن می‌نگرند ضروری است. و غرض از وضع «اصطلاحات» آسان

کردن تفهیم و تفهّم در مباحث علمی و فنی است و این غرض گاه میان اساتید و اهل علوم و فنون مطرح است ولی گاه افراد عامی و غیرآشنا طرف خطاب اهل علم و فن هستندکه برای فهم سریع آنان نیز ساده‌ترین راه، به کار بردن اصطلاحات است زیرا به وسیله‌ی آن می‌توان معانی زیاد را با کوتاه‌ترین الفاظ و ظریف‌ترین معانی را به آسان‌ترین وجه بیان کرد.

تدوین اصطلاحات در همه‌ی زبان‌های بشری و در تمام علوم و فنون امری متداول است و اختصاصی به زبان عربی ندارد، هرچند برخی از زبان‌ها و علوم از نظر وجود اصطلاحات، بسیار غنی و پربار است.

امروزه اصطلاح‌شناسی، کار مهمی است و آن عبارت است از آگاهی به واژگان مصطلح علمی، هنری، فقهی، اصولی، نظامی، سیاسی و... زیرا علوم و فنون فراگیرشده و در کنار آن اصطلاحات نیز گسترده شده است. فقه و اصول نیز به عنوان یکی از گسترده‌ترین علوم اسلامی، از اصطلاحات فراوانی بهره می‌برد که سراسر فقه و اصول را پوشانده است.

و براستی «اصطلاحات»، اموری رمزآمیز هستند که برای اشاره به معانی طولانی به کار می‌روند و به طور معمول برای سرعت در کار و عدم تکرار کلمات و واژگان استعمال می‌شوند؛ و از آن جا که هر مذهبی در سه حوزه‌ی **«افراد»**، **«کتب»** و **«آراء»** اصطلاحات ویژه‌ای دارد، برای شناخت اصطلاحات هر یک از مذاهب اهل سنت زیدیّه، اباظیّه و... در همان سه عرصه - در همین کتاب- مباحثی مطرح می‌شود.

«فقه» و «اصول» و «علما و اندیشمندان مذاهب» را پاس بداریم:

هرگاه انسان با چشم حقیقت بنگرد و مسائل فقهی و اصولی را با دقت مورد توجه قرار دهد و قلب را از تعصب و پیش‌داوری و کینه پاک کند و به دور از تعلّقات و وابستگیهای خاص، فقه و اصول را بررسی نماید و منصفانه به قضاوت بنشیند، با صراحت و صداقتِ کامل اعتراف خواهد کرد که فقه و اصول جوهره‌ی دانش و حکمت و تزکیه و تربیت و اخلاق و معنویت است، چیزی است که در مسیر تکامل حرکت می‌نماید و تلاش و کوشش را تنها وسیله‌ی دستیابی به خیر و برکت و پیشرفت مادی و معنوی، و دنیوی و اخروی و فردی و اجتماعی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و اقتصادی و عبادی و خانوادگی معرفی می‌کند.

فقه و اصول گوهره‌ای است فعال و پویا که از جهان‌بینی کامل و صحیح بهره‌مند، و با دگرگونی شرایط و اوضاع و احوال و تطوّر زمان و تغییر مکان قابل انطباق است، و پاسخگوی نیازهای فطری، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مادی، معنوی و... می‌باشد.

فقه و اصول، سرچشمه‌ی اعتدال و میانه‌روی است، افراط و سختگیری را قبول ندارد همانگونه که اِهمال و بی‌بند و باری را نمی‌پذیرد و هیچ کس را به چیزی که خارج از توان و قدرت او باشد مکلف نمی‌نمایند. احکام و قوانین فقهی و اصولی مبتنی بر عدالت و دارای فلسفه‌ی روشن و متکی بر دلیل و برهان و منطق هستند که معیار تشخیص آنها، فکر درست و عقل سلیم و روایت صحیح است.

در حقیقت شریعت اسلام، به خوبی تعالیم و آموزه‌ها و احکام و دستورات شرعی را بیان نموده است و علما و دانشمندان و مجتهدان و صاحب‌نظران فقهی و اصولی - که رحمت خدا بر روان پاکشان باد - با تلاش بی‌وقفه و مخلصانه‌ی خود، کلیه‌ی مسائل مربوط به دین را جمع‌آوری نموده و کتاب‌های با ارزشی را در این مورد از خود به یادگار گذاشته‌اند و در پرتو قرآن و حدیث به اصول و قواعدی دست یافته‌اند که استنباط احکام شرعی را سهل و آسان می‌سازند و حکم مسائلی را که در زمان پیامبرﷺ نبوده و بعدها

حادث شده و یا بوقوع خواهند پیوست با آشنایی به این اصول و قواعد روشن می‌گردد.

بر جوانان و نوجوانان و دانشجویان و طلبه‌های ما لازم است تا ارزش و جایگاه فقهاء و اندیشمندان مذاهب را پاس دارند و بدانها احترام بگذارند و آثار و افکار آنها را با دقت مورد بررسی قرار دهند، چرا که آنها چراغ هدایتند و پیامبران ارشادند و امانتداران خدا در میان مردمند که گمراهان را هدایت ودست طالبان هدایت و ارشاد را می‌گیرند و به مقصد می‌رسانند.

خداوند فهم وسیع، عقل سرشار و بصیرت نافذ را به آنان بخشیده است که از اشتباه و خطا در رأی و فساد فکری، مصون باشند و آنان را در کشف حقائق و غوامض علوم یاری دهد، سینه‌هایشان ظرف معارف و دلهایشان گنجینه‌ی حکمت‌ها است که به سان چشمه‌های جوشانی هستند که مردم را سیراب می‌سازند بدون اینکه خشک شوند؛ هر چند در میان ملّتی بیشتر باشند پیشرفته و مترقی‌تر است و کمی و دور بودنشان از ملت موجب انحطاط و عقب‌ماندگی است.

با مرگ عالم، چراغی که تاریکی‌های زندگی را می‌زدود، خاموش می‌شود و شمشیر برنده‌ای که مدافع حق بود، کُند می‌شود و رکنی از ارکان عظمت امت اسلامی منهدم می‌گردد و هرگاه چنین عالمی، جانشینی نداشته باشد تاریکی همچنان بر دوام و کاخ عظمت هم چنان بی‌رکن و خرافات و اوهام بر عقل‌ها مستولی می‌شود و حشراتِ فتنه و گمراهی در فضا ظاهر می‌گردند و کسانی صدرنشین مجالس می‌شوند که شایستگی آن را ندارند و افرادی بر کرسیِ فقاهت و اِفتاء می‌نشینند که هیچ نسبتی با علم و دانش و فقاهت و روایت و درایت ندارند و اساطیر و خرافات و بدعتها حاکم شده و علم حقیقی برمی‌بندد و در نتیجه گمراهی همه جا را فرا می‌گیرد.

علما و فقها و طلایه‌داران عرصه‌ی علم و دانش و پیشقراولان عرصه‌ی فقاهت و درایت از زمره‌ی کسانی نبودند که مغزشان صندوقچه‌ی آرا و افکار این و آن و انباشته از قوانین و فرمول‌های علمی جهان و زبانشان گویای این مسایل و محل زندگی‌شان مدارس و دانشگاه‌ها و نظامیه‌ها وکتابخانه‌هاست بلکه آنها نور علم و دانش، تمام

وجودشان را به نور خدا و ایمان و تقوا روشن ساخته و نسبت به وظایفشان سخت احساس مسئولیت می‌کردند و از همه پای‌بندتر بودند و نسبت به همه، خیرخواه و دلسوز و مشفق و مهربان بودند.

آنها مجتهدانِ غیور و فقهای مجاهدی بودند که با تلاش و تفقّه در دین، احکام و مسائل شریعت را از سرچشمه‌ی پاک نبوی و الهی استخراج، و میراث بزرگ فقه و حقوق اسلامی را هماهنگ با مقتضیات زمان و پیشرفت تمدن به جامعه‌ی بشری عرضه نمودند؛ و به جهانیان چنان تمدن و فرهنگی استوار و متعالی ارزانی داشتند که تا جهان بر پا است در هر دیاری که ثقافتی پا گیرد؛ از دوحه‌ی آن درخت پر بار شریعت پیوند خورده و از سرچشمه‌ی فیاض آن سیراب گشته است.

برای تکوین ملکه‌ی فقهی و بدست آوردن تجربه‌ی فقهی، آشنایی با آثار و افکار علما و فقهای مذاهب، لازم و ضروری است:

یک دانشجو و طلبه باید بداند که تکوین ملکه‌ی فقهی و بدست آوردن تجربه‌ی فقهی جز با ممارست فقهی و بررسی استنباطات و آثار و فتاوای مجتهدین پیشین، و آشنایی با مدارک و منابع گفتار آنان و اطلاع بر شیوه‌های اجتهادی آنان و آگاهی بر تنوّع مشرب‌ها و اختلافات آنان در شیوه‌های استدلال و استنباط، حاصل نخواهد شد.

خوشبختانه امروز منابع و مصادری سرشار از میراث گرانبهای فقه و اصول از عصر اصحاب تاکنون چاپ شده و در اختیار دانشمندان معاصر قرار گرفته و در میان امت معمول و متداول است.

و حقیقت این است که شناسایی مذاهب و بررسی و پژوهش در احکام فقه با اصول فقهِ آنها، به دانشمند اسلامی کمک می‌کند تا گام‌های سریعتر در راه نیل به هدف بردارد و اگر تحقیقات فقهی یک دانشمند بر این منوال انجام نگیرد و خود را بی‌نیاز از آثار و افکار گذشتگان بداند دانشمند اسلامی ناچار است، تلاش و کوشش بیشتر و زمان طولانی‌تر را سپری نماید تا به مقصود خویش نائل آید.

در تمسک به آشنایی به آراء و اجتهادات فقهای گذشته است که دانشمند اسلامی را از خطا و لغزش بیشتر، مصون و محفوظ می‌دارد، لذا نسبت به کسانی که اصلاً گفتار و آرای پیشوایان پیش از خود را مورد بررسی و تحقیق و پژوهش و وارسی قرار نداده‌اند تفاوت‌ها است.

دکتر یوسف قرضاوی در این زمینه می‌گوید:

«بنده این موضوع را با تجربه لمس کرده‌ام، کسانی که تمرین و ممارست فقهی ندارند و زندگی خود را بر اساس گنجینه‌ها و بوستان فقه، مصروف نمی‌دارند، هم چون اساتید تاریخ، تصوّف و عرفان، فلسفه و تعلیم و تربیت، خطای اجتهادی آنان در مسائل و قضایای جدید و تشخیص آنان در موارد حق و باطل به مراتب بیشتر از صواب است.

بعضی از پژوهشگران معاصر، میراث گرانبهای فقه را نادیده گرفته و از درجه‌ی اعتبار آن می‌کاهند و چنین می‌گویند: چرا ما باید لباس‌هایی را بر تن کنیم که قواره‌ی آن به میزان قد و قامت گذشتگانِ ما بریده و دوخته شده باشد و ما اکنون اگر آن دوخته‌ی قُدماء (گذشتگان) را بر تن کنیم چه بسا در تنگی و یا گشادی آن قواره‌ها، سختی‌های فراوانی را متحمل شویم تا بتوان آن پارچه‌های بریده و جدا شده را بر قامت خود هموار و رسا کنیم پس چرا نیائیم به اصل همان قماشِ عریض و طویل [مقصود شریعت و نصوص] آن بازگشت نموده و پارچه را به اندازه‌ی قامت و نیاز خود بریده و توسط خیاط ماهری دوخته و بر تن کنیم.

واقعیت این است که در هر علمی از علوم دینی و یا دنیوی، باید بنا و ساختار علم جدید بر اصول و پایه‌های علم قدیم انجام گیرد، و جدید بعنوان مُصحِّح، مُتمِّم و یا مُکمِّلِ سابق قرار گیرد، تکامل و تطور حلقه‌های شریعت از این راستا است، و دور از درایت است. اینکه انسانی بیاید و کار اجتهاد فقهی خود را از صفر شروع کند و در پیشاپیش او این همه میراث گرانبهای فقهاء در دسترس باشد و بتواند بوسیله‌ی آن راه خود را کوتاه نماید تا قضایای مغلق و پیچیده، برایش حل و گشوده شود.

بنابراین اِهمال و بی‌توجهی به این ثروت عظیم فقهی (و اصولی گذشتگان) با چنان مذهب متعدّد و مشارع متنوّع که کنفرانس‌های جهانی همچون کنفرانس لاهه، پاریس و غیره بیانگر آن هستند، جایز و روا نمی‌باشد و این در حالی است که ما نسبت به میزان توجه و اهتمام به فقه و استفاده از آن، خود را از دیگران اولی و شایسته‌تر می‌دانیم.»[1]

کتاب حاضر:

کتابی که ترجمه‌ی آن از نظر مطالعه‌کنندگان می‌گذرد، بی‌تردید از بهترین کتبی است که در دنیای علم و دانش بشری در زمینه‌ی اصطلاحات فقهی و اصولی تدوین شده است، این کتابِ گرانبها ضمن اینکه می‌تواند راه و رسم صحیح خواندنِ کتب گذشتگان را به طور عموم ارائه کند به ویژه عالی‌ترین رهنمودهای سازنده‌ای را در رابطه با تعلیم و تعلّم

۱- اجتهاد در شریعت اسلام، دکتر قرضاوی، ترجمه‌ی احمد نعمتی، ص ۸۹

معارف فقهی و اصولی پیشینیان دینی را نیز نشان می‌دهد که می‌توان با قاطعیت اظهار نظر نمود که کتاب مزبور عالی‌ترین راه گشایی است فراسوی طلاب و دانشجویان و علما و دانشمندان و حتی مجتهدان و مفتیان تا در لابه‌لای آن به اهداف خویش دست یابند و از گام‌هایی که در راه اخذ فقه و اصول و نشر آن برمی‌دارند احساس رضایت و آرامش کنند.

تقدیر و تشکر:

ادبِ تحصیل و وفای تلمّذ ایجاب می‌کند که در پایان از تمامی کسانی که از محضر ایشان کسب فیض نمودم، سپاسگذاری خود را اظهار کنم و از خداوند متعال توفیق روز افزون ایشان را در وادی علم و عمل، و تعلیم و تعلّم آرزومندیم، بخصوص فاضل وارسته «مولوی علی احمدی» که با رهنمودهای داهیانه و عالمانه‌ی خود در تدوین و ترجمه‌ی این کتاب مرا تشویق و ترغیب و کمک و مساعدت نمودند و همچنین از سرورانی که کار تایپ و حروفچینی این کتاب را به عهده گرفتند و نیز از مدیریت محترم انتشارات خواجه عبدالله انصاری، جناب مولانا سید محمد موسوی، بسیار متشکر و ممنونم که کار چاپ و نشر آن را به عهده گرفتند.

با تمام تلاشی که در تهیه و ترجمه‌ی این کتاب اِعمال گردید، باز این نوشتار خالی از نواقص و اشکالات نمی‌باشد؛ امیدوارم که خوانندگان عزیز و اساتید و اندیشمندان عرصه‌ی علم و دانش با دیده‌ی اغماض به آن نگریسته و با بصیرت و درایت خود اینجانب را دررفع خطا و لغزش آن ارشاد فرمایند.

فیض محمد بلوچ
بهمن ۱۳۸۷ خورشیدی
کتابخانه‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی صدیقیه - تربت جام

مقدّمه‌ی مؤلف:

الحمد لله رب العالمین و الصلاة علی اشرف المرسلین سیدنا محمدﷺ و علی آله و صحبه اجمعین... وبعد،

امت اسلامی با این میراث فقهی ارزشمند و گرانبهاست که از سائر ملت‌ها و گروه‌ها باز شناخته می‌شود، میراثی که گروهی از طلایه‌داران و پیشقراولان عرصه‌ی علم و دانش و حکمت و فرزانگی برای ما از خود بر جای گذاشتند، علمائی که عمر خویش را برای رضا و خشنودی خداوند عزوجل در خدمت کتاب و سنت و علوم آنها صرف کردند.

براستی این میراث گرانسنگ و وزین، عطا و بخششی از جانب خدای سبحان، محسوب می‌شود که جهان و جهانیان - به ویژه علما و دانشوران اسلامی - را متحیّر و انگشت به دهان نموده و بشریّت را از ظلمات و تاریکی به سوی نور و روشنایی رهنمون ساخته است.

وقتی فردی، سیرت و حالات این گروه از علماء، فقهاء و صاحب‌نظران اسلامی را مورد تحقیق و بررسی و کشف و موشکافی قرار می‌دهد و می‌خواند که چگونه بر دنبال کردن مباحث علمی، مداوم و کوشا بودند، و چگونه برای بدست آوردن حق و حقیقت - آن هم از منبع اصیلش - حریص و آزمند بودند و چگونه برای تحصیل و فراگیری علم و دانش، مشکلات و مصائب سختِ سفر را با جان و دل می‌خریدند؛ و وقتی که عجائب و غرائب و راز و رمز زندگی آنها را مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار می‌دهد، سراسر وجودش را حیرت و شگفتی فرا می‌گیرد و در مقابل اینها انگشت به دهان و متحیّر و هاج و واج می‌ماند.

براستی میراث فقهی ما - باتمام غنا و جوهره‌ی ارزشمندش - کوشش و تلاشی زیبا

و قابل تقدیر از برخی از فقها می‌باشد که زمانه‌ی خویش را درنوردیدند و مرزها را شکستند و در خلال آنها به ذکر و ارائه مسائل پرداختند که الان دارد برای امت اسلامی رونما می‌گردد.

آنها با ارائه‌ی راهکارهای فرضی و تفریعات و تطبیقات فقهی - که بیانگر تفکر و اندیشه والا و نیرومند آنها در آینده‌نگری می‌باشد - به حل مشکلات و احکام مردم پرداختند. راهکارها و تفریعاتی که در اختیار امت اسلامی، آرا و نظریات زیاد و فراوانی را قرار داد که می‌توان از آنها در علاج و حل مشکلات معاصر و چالش‌ها و دغدغه‌های کنونی و ناهمواری‌ها و ناملایمات فعلی، بهره گرفت.

بدین جهت مسئله‌ای را نمی‌یابیم که بزرگان و اندیشمندانِ پیشین بدان اشاره نکرده باشند، اگر چه وقوع آن مسئله در عصر و زمان خودشان بعید به نظر می‌رسید (اما با همین وجود باز هم بدان اشاره می‌نمودند.)

و همین امر، باعث شده تا در بیشتر مواقع، برخی، فقه اسلامی را به حجم زیادِ مسائل، و مشتمل بودن بر مسائلی که در ورای آنها فایده‌ای نهفته نیست، متهم کنند و بدین خاطر صداها را بر پیرایش فقه از عیب‌ها و نقص‌ها و آرای شاذ و غیرمعقول، بلند کنند و پیرامون تصحیح و بازنگری فقه، داد سخن سر دهند.

به هرحال، چه با این گروه، موافق باشیم و چه مخالف، فقط به این مسئله یقین بایدکرد که فقه اسلامی، با راهکارهای فرضی و تفریعات و تطبیقات گوناگون و فراوان فقهیِ پیشنیان و گذشتگان، خدمتی بزرگ و در خورِ تحسین، به عصر پیشرفته و مدرنیته‌ی ما (در حل مشکلات معاصر) نموده است.

مسائلی که دیروز از زمره‌ی محالات و غیرممکنها بود (و فقهاء به ذکر آنها پرداخته‌اند)، امروز دارد رونما می‌گردد و همان مسائل، مُستند فقهی مادر حل بسیاری از مسائل و مشکلات کنونی قلمداد می‌شود.

بعنوان مثال: احناف پیرامون این حدیث **«الولدُ للفراش و للعاهر الحَجر»**[1] می‌گویند: اگر مردی از مغرب زمین با زنی از مشرق زمین، ازدواج کند و زن بدون اینکه با مرد ملاقاتی داشته باشد، حامله شد، «فراش زوجیّت» ثابت، و بچه مال آن دو محسوب می‌گردد.

۱- حدیثی صحیح است که بخاری و مسلم به روایت آن پرداخته‌اند.

این مسئله تا دیروز جزء مسائل عجیب و غریب قلمداد می‌شد ولی حالا با روش **«تلقیح مصنوعی»** براحتی قابل هضم و پذیرفتنی است.

اما با تمام این چیزها، این میراث پربار و غنی و وزین، مرهون خدمات و زحمات بی‌شائبه و بی‌وقفه‌ی فقهاء پیشین می‌باشد که در این عرصه، به تألیف و تدوین کتب - براساس اسلوب عصرشان - برای مردمان پرداختند، ولی حالا (در قرن بیست و یکم و هزاره‌ی سوم) که زبان عربی دچار آفت شده و امت اسلامی رو به سوی قهقراء، خیز برداشته و دانشجویان و محققان، به سوی عقب‌ماندگی گام برداشته‌اند و سعه‌ی صدر و تحمل و انگیزه و علاقه در دنبال کردن مسائل، کاهش یافته، می‌طلبد که این میراث گذشتگان را در قالبی جدید و با زبانی ساده در اختیار محققان و پژوهشگران و متخصصان فن قرار دهیم.

بنابراین لازم است که برای تحقق این مهم از طلایه‌داران و پیشقراولان و پیشگامانِ پیشتازِ پیشین خویش کمک بگیریم و بدان‌ها تأسی و اقتدا بورزیم تا در پرتو سخنان و آموزه‌های آنها، بتوانیم همپای مقتضیات زمان حرکت کنیم و جوابگوی نیازهای روز باشیم.

و این مهم نیز، جز با مراجعه به میراث پربار و گرانبهای فقهی و علمی گذشتگان، و درک و فهم همه جانبه‌ی آن امکان‌پذیر نخواهد بود:

واذا فاتَک اِلتفات الی الماضی   فقد غاب عنک وَجه التأسّی[1]

یعنی: اگر به گذشته توجه و عنایتی نداشته باشی نمی‌توانی به گذشتگان و پیشینیان به نحو احسن تأسی و اقتدا ورزی.

و شاید مؤثرترین و بهترین راهکار و تدبیر که واجب است در راستای تسهیل و آسان نمودن میراث (فقهی و اصولی) گذشتگان از آن استفاده، کرد، این باشد که به تفسیر و توضیح علائم و نشانه‌ها و اصطلاحات (فقهی و اصولی) که کمتر کتابی از گذشتگان یافت می‌شود که از آنها عاری باشد پرداخته شود؛ علائم و اصطلاحاتی که مشکل و چالشی بزرگ برای محققان و پژوهشگران عرصه‌ی فقه و اصول به حساب می‌آید.

۱- این بیت از امیرالشعراء« احمد شوقی» است.

و من نیز به جهت مشارکت در این واجب مقدس، به توفیق خداوند عزوجل (برای نگارش کتابی در عرصه‌ی تفسیر و توضیح اصطلاحات و علائم و رموز فقهی و اصولی) دست به کار شدم. و نتیجه‌ی آن نیز همین تلاش ناچیز و بی‌بضاعت می‌باشد که دوست دارم تا همین تلاش ناچیز، بهانه‌ای برای نگارش و تدوین کتبی مؤثرتر، محوری‌تر و بنیادی‌تر قرار بگیرد.

پیش از شروع نگارش این کتاب، خداوند عزوجل به ذریعه‌ی خواب پدرم «**شیخ عبدالسلام، محمد ابوالفضل**» مرا بشارت به نگارش و تألیف این کتاب داده بود. پدرم خواب دیده بود که من کتابی کوچک ولی پربار و ارزنده نوشته و به وی اهداء نموده‌ام و او نیز از این کار بسیار خوشحال و خرسند بود.

این خوابِ پدرم به سان جرقه‌ای بود که مرا به حرکت و جریان واداشت و شعله‌های همت و انگیزه را در وجودم شعله‌ور ساخت تا به حمد و توفیق خدا، در مدت زمان کوتاهی این مهم را به انجام برسانم.

و هم چنین قبل از اِتمام کتاب، خداوند عزوجل به وسیله‌ی خوابی دیگر مرا به بشارتی دیگر نوید داد؛ در عالم خواب، دانشمند وارسته «**شیخ محمد الشعراوی**» را در حالی دیدم که گروهی از مشتاقان و تشنگان علم و دانش، در جلویش نشسته‌اند و تعدادی از نسخه‌های کتابم نیز در پیش روی شیخ گذاشته شده است و وی شاگردانش را به خواندن و مطالعه این کتاب به جهت فایده‌ی بزرگ و سترگش، توصیه و سفارش می‌نمود.

به هرحال، حقیقت این است که نگارنده در این کتاب تنها به ترجمه‌ی علائم و نشانه‌ها و اصطلاحات فقها و صاحب‌نظران اصولی اکتفاء نکرده است بلکه هدف وی بر این بوده است که شخصِ محقق و پژوهشگر را با مذاهب مختلف، و مبادی و اصولی که اساس و شالوده‌ی هر مذهب بر مبنای آنها پایه‌گذاری و نهادینه شده است، آگاه و متنبّه بگرداند. و نیز پس از ذکر اینها به بیان نکته‌ها و فوائد متنوع وگوناگون (علمی، فقهی و اصولی) پرداخته تا شخصِ پژوهشگر را با تألیفات و تصنیفات بی‌شمار نویسندگان (فقهی و اصولی) آشنا بگرداند و نکات کلیدی و ارزنده‌ی آنها را برای وی گردآوری نماید تا شخصِ پژوهشگر از سختی تحقیق آن کتب، راحت و فارغ البال گردد.

و از خواننده‌ی گرامی استدعا دارم تا نگارنده، پدر و استادش (مرحوم عبدالسلام ابوالفضل) و خاندان وی را از دعای خیر و مخلصانه‌ی خویش فراموش نکنند شاید به

برکت دعای او، خداوند عز وجل ما را بر ملت اسلام بمیراند و شفاعت مُنجیِ عالم بشریت را در حق ما قبول بفرماید.

و نیز از خداوند متعال خواستارم تا این تلاش و کوشش را در راه خویش بپذیرد و آن را حجت و برهانی برای نگارنده در روز بازپسین قرار دهد؛ روزی که اشرار به سوی «سَقَر» و اخیار به سوی «**فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ**»(قمر/۵۵) سوق داده می‌شوند.

بخش اول

مصطلحات فقهاء

فصل اول

اصطلاحات فقهی احناف



تمهید

مذهب احناف به امام اعظم، ابوحنیفه«رحمه‌الله» منتسب است و خوب است که پیش از بیان اصطلاحات و مصادر و منابع مذهب احناف به ذکر پاره‌ای از بیوگرافی امام اعظم و شاگردان شاخص و برجسته‌ی ایشان و کشورها و شهرهایی که مذهب احناف درآنها انتشار یافته است بپردازیم.

مؤسس مذهب احناف: «**ابوحنیفه**[1] **نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه**» می‌باشد. ایشان در سال ۸۰ هـ . ق در کوفه زاده شد و در همانجا پرورش یافت و بیشتر عمر خویش را سپری نمود.

وی علم ودانش - به ویژه فقه - را از دانشوران و طلایه‌داران بزرگ عرصه‌ی فقاهت و پیشقراولان بزرگ کوفه ازجمله «**حمّاد بن ابی سلیمان**»[2] (فقیه مشهور) فراگرفت، و بر طریقه‌ی استادش بود تا از زمره‌ی اهل رأی قرارگرفت.

امام به مدت ۱۸ سال و تا زمان وفات استادش «حماد» در رکاب وی بود و در وقت وفات استادش، چهل بهار از عمرش سپری شده بود.

۱- «ابوحنیفه» یا به معنای «ناسک» (زاهد و پارسا) است و یا به معنای «مسلم»، چرا که واژه‌ی «حنف» به معنای میل (تمایل و گرایش) است و «مسلم» نیز گرایش به دین حق دارد. و برخی گفته‌اند: امام را بدین خاطر به «ابوحنیفه» کنیت دادند چرا که ایشان پیوسته با دوات سروکار داشتند و «حنیفة» نیز به لغت عراقی‌ها، به دوات اطلاق می‌شود از این رو ایشان را به «ابوحنیفه» کنیت نهادند.

۲- امام ابوحنیفه فقه را از حماد، از ابراهیم نخعی، از علقمه، از ابن مسعود فرا گرفت، از این رو امام ابوحنیفه (با واسطه) از شاگردان ابن مسعود به شمار می‌آید.

وی در اثنای ملازمت شیخش، به «بیت الله الحرام» جهت انجام مناسک حج زیاد می‌رفت و با فرهیختگان و دانشوران مکه و مدینه از جمله **«عطاء بن ابی رباح»** و **«نافع مولی ابن عمر»**[1] - از بزرگان تابعین - ملاقات (و از آنها کسب فیض) می‌نمود.

وی پس از وفات استادش (حماد) و بعد از اینکه در فقه به نبوغ و مهارت کاملی دست یافته بود، زینت‌بخش مسند تدریس و تعلیم و تعلّم در مسجد کوفه قرارگرفت که به مردم علم و دانش و حکمت و فرزانگی و درایت و فقه را آموزش می‌داد.

و شاید نبوغ سرشار امام ابوحنیفه به برکت دعای حضرت علی(کرم الله وجهه) باشد که در حق پدرش (ثابت) و اولاد و نوادگانش کرد.[2]

به علو شأن و جایگاه بس شامخ و والای امام ابوحنیفه، بزرگان عرصه‌ی علم و دانش و علمای معاصر و متأخر معترف‌اند. (دامان نِگه تنگ و گُل حسن تو بسیار)

شخصی به سفیان ثوری گفت: **«جئتُ من عِند ابی حنیفة»** از نزد ابوحنیفه آمده‌ام. سفیان بدو گفت: **«جئتَ من عند اَفقه اهل الارض»** از نزد فقیه‌ترین مردمان آمده‌ای.

و امام شافعی می‌گوید: **«الناس فی الفقه عیال علی ابی‌حنیفة»** مردم در فقه از خانوار و تحت تکفل و ریزه‌خوار خوان امام ابوحنیفه هستند.

و برخی از علما و دانشوران اسلامی درباره‌ی امام گفته‌اند: **«الفقه: زَرعه عبدالله**

۱- مشهور است که امام ابوحنیفه از «تبع تابعین» می‌باشد ولی برخی از مؤرخان بر این باورند که وی از «تابعین» به شمار می‌آید چرا که وی از میان صحابه با «انس بن مالک» و «عبدالله بن ابی اوفی» و «سهل بن سعد» و «ابوالطفیل بن واثله» ملاقات کرده و از آنها روایت نیز نموده است. و برخی از علماء بیان داشته‌اند که امام از هشت تن از صحابه، سماع حدیث نموده است. شرح الدر المختار (۱۱/۱)

۲- خطیب از اسماعیل بن حماد، نواده‌ی امام ابوحنیفه روایت نموده که گفته است: بخدا سوگند هیچ یک از نیاکان و اجداد ما برده نبوده‌اند، جدم (امام ابوحنیفه) درسال ۸۰ هـ. ق دیده به جهان گشود و پدرشان (ثابت) در اوان کودکی نزد علی بن ابی طالب رفت و آن حضرت دعا کرد که خدا بر او و فرزندانش برکت ارزانی دارد. امیدوارم که دعای آن حضرت مقبول بارگاه حق افتاده باشد.(تاریخ بغداد ص۲۶-۳۱۳)

ابوعبدالله بعد از ذکر این مطلب که سیدنا علی در حق ثابت پدر امام ابوحنیفه و فرزندانش دعای خیر نموده، می‌گوید: بی‌تردید خداوند دعای آن حضرت را پذیرفته است زیرا خلفا و فرمانروایان روی زمین و اکثر جمعیت مسلمانان از پیروان ابوحنیفه و از رهروان اویند.(مترجم)

بن مسعود، و سَقّاه عَلقمة، وحَصَدَه ابراهیم النخعی، و داسَه حماد، و طَحَنه ابوحنیفة، و عَجَنه ابویوسف، و خَبَزه محمد بن الحسن، فسائر الناس یأکلونَ من خُبزه»

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فقه را کاشت، و علقمه آن را آبیاری کرد، و ابراهیم نخعی آن را درو کرد و برداشت نمود، و حماد آن را خرمن کرد وکوبید، و ابوحنیفه آن را آرد کرد و سایید، و ابویوسف آن را خمیر کرد، و محمد بن حسن آن را پخت، و سائر مردمان ریزه‌خوار خوان گسترده‌ی او هستند.

شاعر این سخن را در قالب نظم، چنین زیبا به تصویر کشیده است:

الفقه زرع ابن مسعود و علقمة — حَصاده ثم ابراهیم دواس

نعمان طاحنه، یعقوب عاجنه — محمد خابز و الاکل الناس

با اینکه امام اعظم جایگاهی بس شامخ و والا در فقه داشت، از ایشان کتابی را درباب فقه سراغ نداریم که تدوین و نگارش نموده باشد، مگر چند کتاب که پیرامون مسائلی غیر از ابواب فقهی نگاشته است.

از جمله کتاب‌هایی که به ایشان منتسب است، می‌توان به «**فقه الاکبر**» (که در زمینه‌ی عقاید است) و «**رسالة العالم و المتعلم**» و «**کتاب الرد علی القدریة**» اشاره نمود که (موضوع هر سه غیرفقهی می‌باشند.)

برخی از علما گفته‌اند: در اصل کتاب «**فقه الاکبر**» امام اعظم، کتابی فقهی است نه کلامی، که شامل ۶۰ هزار مسئله فقهی یا کمی بیشتر است، لیکن این کتاب به این شکل و صورت موجود نیست و چیزی که میان مردم مشهور و متداول است این است که «فقه الاکبر» کتابی پیرامون مسائل عقیدتی و کلامی است نه فقهی.

به هرحال، اگر چه خود امام اعظم کتابی را در باب مسائل فقهی تدوین نکرده است ولی شاگردان وی، آراء و نظریات استاد خویش را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند و چه بسا که خود امام، مسائل فقهی را برای شاگردانش املا می‌نمود و گاهی اوقات نیز برای تثبیت و یا تغییر مسائل، به دست‌نوشته‌ها و تألیفات شاگردانش، نگاهی می‌انداخت (و آنها را در این زمینه کمک و مساعدت می‌نمود.)

ممکن است که برخی از علما بر همین اساس (یعنی به جهت نظارت امام بـه دسـت نوشته‌ها و تألیفات شاگردانش) برخی از کتب فقهی را به ایشان منتسب کرده باشند.[1]

دلائل فقهی امام ابوحنیفه در استنباط مسائل:

دلائل فقهی امام ابوحنیفه که بر مبنای آنها، مسائل فقهـی را اسـتنباط و اسـتخراج می‌نمود عبارتند از:

۱. قرآن کریم
۲. سنت پاک نبی
۳. اقوال صحابه
۴. اجماع
۵. قیاس
۶. استحسان
۷. عرف

نگارنـده - ان شـاء الله - تـصمیم دارد تـا در فرصـتی مناسـب، در ردّ افترائـات وگمانه‌زنی‌های برخی که گمان می‌برند: امام اعظم قیاس را بر نصوص مقدم مـی‌داشـته و عمل به احادیث صحیح را ترک می‌نموده است، کتابی را به رشته‌ی تحریر درآورد تا در آن ثابت کند که امام اعظم از این تهمت‌ها و افترائات و اراجیف و اکاذیب بـسیار دور اسـت (و تمام این سخنان و حرف و حدیث‌ها افترا و تهمتی بیش نیست.)

و سرانجام امام ابوحنیفه به سال ۱۵۰ هـ. ق چشم از جهان فروبست و به دیـار بـاقی شتافت و چهره در نقاب خاک کشید؛ و مذهبشان در اقصی نقاط دنیا از جمله: عراق، شـام، هند، مصر، ترکستان، برازیل و غیره انتشار یافت (روحش شاد و راهش پر رهرو باد.)

۱- علمای شریعت، در صدر اسلام، واژه‌ی «فقه» را به طور مطلق بر «علم به احکام شرعی» اطلاق مـی‌نمودنـد، خواه این احکام، متعلق به عقاید باشد یا متعلق به اعمال بندگان و یا متعلق به اخلاق. خداوند می‌فرمایـد: «**فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ**» [توبه / ۱۲۲]
پس از آن دوران، واژه‌ی «فقه»، دچار تطور و تحول گردید، و مدلولش، منحصر به «علم بر احکام شرعی عملـی» شد و شاید امام ابوحنیفه، کتابش را به اعتبار معنای عام و گسترده‌ای کـه در صـدر اسـلام بـرای کلمـه‌ی «فقـه» معمول بوده آن را «فقه الاکبر» گذاشته است.

شاگردان امام:

برای امام ابوحنیفه، شاگردان زیادی را می‌توان نام برد؛ برخی از آنها به حضور ایشان شرف‌یاب شدند و مدت زمانی را در محضر امام زانوی تلمّذ زدند، و پس از آنکه با برنامه و روش فقهی استادشان آشنا شدند، به بلاد خویش آهنگ رفتن کردند (و مذهب استادشان را در بلاد خویش نشر دادند.)

و برخی دیگر نیز پیوسته در رکاب امام بودند و به نزد استاد خویش می‌ماندند (و از ایشان استفاده‌ی علمی و معنوی می‌نمودند.)

عده‌ای از علما و صاحب‌نظران اسلامی پیرامون شاگردانی که پیوسته ملازم امام ابوحنیفه بودند، می‌گویند: این گروه از شاگردان ۳۶ نفر بودند که ۲۸ تن از آنها صلاحیت قضاوت، ۶ تن لیاقت فتوا، و ۲ تن از آنها (یعنی امام ابویوسف و زفر)[1] نیز صلاحیت تأدیب و تربیت قُضات و مفتیان را داشتند.

بدون تردید این شاگردان برجسته و شایسته‌ی امام، در زمان حیات خود امام ابوحنیفه از چنان جایگاه و مقام علمی و فقهی‌ای برخوردار بودند که اگر امور خطیر و بزرگ قضاوت، افتاء و آموزش و تأدیب قُضات به آنها سپرده می‌شد، از عهده‌ی آنها بخوبی برمی‌آمدند چرا که (به خاطر زحمات و خدمات بی‌وقفه و تلاش و کوشش‌های بی‌شائبه‌ی استادشان)، لیاقت عهده‌داری و تصدی‌گری این چنین کارهایی را داشتند.

و امام «**محمد بن حسن شیبانی**» بدین خاطر در جرگه‌ی این شاگردان ذکر نشد چرا که وی در وقت وفات استادش (امام ابوحنیفه) فقط ۱۷ بهار از عمرش گذشته بود و از نظر عقلی و علمی در درجه‌ای نبود که لیاقت عهده‌داری قضاوت را داشته باشد. علاوه از این، در آن زمان نیز متداول و مرسوم بود که قُضات را در این سن و سال برای تصدی‌گری قضاوت انتخاب و گزینش نمی‌نمودند.

۱- زفر [به ضم زاء و فتح فاء]: زفر بن هذیل بصری. امام ابوحنیفه او را گرامی می‌داشت و در جلسات تدریس او را جانشین خویش می‌نمود. از وی کتابی نقل نشده است و شاید علتش این باشد که وی پس از وفات استادش (امام اعظم)، عمر زیادی برای تدوین فقه و نگارش کتب فقهی نکرد، چون که ایشان بعد از وفات استادش، به مدت هشت سال (۱۵۸ هـ ق) زنده بود، در حالی که ابویوسف و محمد، هر کدام از آنها بیشتر از سی سال، بعد از وفات استادشان زندگی به سر بردند و در این مدت، فرصتهای زیادی برای تدوین و نگارش کتب فقهی داشتند.

ولی از اینها گذشته؛ در جلوتر (در بیوگرافی امام محمد) بیان خواهیم کرد که فقه امام ابوحنیفه، مدیون و مرهون خدمات و زحمات بی‌شائبه‌ی «امام محمد بن حسن» است که با کتبش (**کتب ظاهر الروایة و غیرظاهر الروایة**)، مذهب استاد خویش را از خطر انقراض و فنا حفظ و صیانت نمود و آن را بعنوان مرجع و منبعی برای مردمان برجای گذاشت[1] (و او بود که میراث فقهیِ احناف را پربار، و لوای فقاهت احناف را به اهتزاز درآورد، و او بود که در عمل تحقیقی و پژوهشی خود و در راستای تخریج احکام و ترجیح اقوال و مقایسه میان آراء، در جهت تصحیح بعضی و تضعیف دیگری و...، راه را برای رشد و بالندگی و ترقی و تکامل فقه احناف هموار ساخت.)

مراتب اجتهاد و اقسام مجتهدین در مذهب احناف:

«**ابن عابدین**» فقها را به هفت قسم، تقسیم نموده است:[2]

۱- «مجتهدین فی الشرع»:[3] و آنان مجتهدانی هستند که قواعد، اصول، مقاصد و علل احکامِ مذهب خود را بدون تقلید و تبعیت از روش و برنامه‌ی مجتهد دیگری، از کتاب و سنت، درک و استنباط نموده باشند (و بر استخراج احکام شریعت در پرتو مصادر اصلی و در پرتو مصادری که حجّیت آنها نزد ایشان به اثبات رسیده است، از توانایی سرشاری برخوردار باشند.)

و چنین مجتهدانی نه در اصول و نه در فروع، از کسی تقلید نمی‌کنند بلکه خود به پایه‌ریزی و نهادینه کردن اصول، قواعد، مقاصد و علل احکامِ شریعت در پرتو نصوص شرعی می‌پردازند و از خلال آنها، احکام فرعی و تطبیقات و تفریعات فقهی را استخراج می‌نمایند.

۱- ابوحنیفه، تألیف: ابوزهره، ص ۱۹۶

۲- «رسم المفتی»، تألیف: ابن عابدین، و مجموع رسائل ابن عابدین (۱۱/۱) و حاشیه ابن عابدین (۷۷/۱)

۳- به چنین مجتهدی «مجتهد مطلق مستقل» نیز می‌گویند. وجه تسمیه‌ی مجتهد مطلق این است که چنین مجتهدی نه به یکی از مذاهب مقید است و نه قدرت اجتهاد او منحصر در یکی از ابواب فقهی صرف نظر از سایر ابواب آن، می‌باشد و نه در راه و روش اجتهادی‌اش به کسی مقید شده است بلکه خود پس از احراز سایر شرایط اجتهاد به قواعد، مقاصد و علل احکام شریعت در پرتو نصوص شارع آشنا می‌گردد و قواعد و اصول مذهب خویش را بدون تقلید و تبعیت از روش مجتهد دیگری درک و استنباط می‌نماید و به استنباط و استخراج مسائل در پرتو مصادر اصلی می‌پردازد.(مترجم)

مثال «مجتهدین فی الشرع» مانند: ائمه مذاهب چهارگانه (امام ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل) و فقها و اندیشمندانی است که در تأسیس قواعد اصولی و استنباط احکام فرعی از دلائل چهارگانه (کتاب، سنت، اجماع و قیاس) به سان ائمه چهارگانه‌ی مذاهب، عمل کردند بدون آنکه در اصول و فروع از کسی تقلید و تبعیت کنند (مانند تمام فقهای اصحاب و تابعین، ثوری، اوزاعی، لیث بن سعد، طبری، داود بن علی، جعفر صادق، زید بن علی وغیره)

۲- «مجتهدین فی المذهب»:[۱] آنان مجتهدانی هستند که در اصول استنباط پیرو امام ابوحنیفه هستند (ولی در فروع از چنان تبعیتی برخوردار نیستند. یعنی در احکام مستنبطه‌ی فرعی توان مخالفت از امام خود را دارند ولی) ایشان قواعد و مناهج استنباط احکام را از خود تأسیس و ترتیب ننموده‌اند، بلکه به اصول و قواعد استاد خود، تسلیم و قناعت نموده و در راه و روش آن در بسیاری از موارد، نسبت به تتبّع ادلّه و بیان منبع و مأخذ، از کلام ایشان کمک گرفته‌اند، و اگر چه آنان در برخی از احکام فرعی با استاد خود مخالفت می‌ورزند ولی در اصول استنباط، پیرو استاد خویش می‌باشند. (به هرحال «مجتهدین فی المذهب» مقید به اصول و برنامه‌ی یکی از مذاهب می‌باشند و فقط در فروع به اجتهاد می‌پردازند که نتایج اجتهادات آنان گاهی موافق و گاهی مخالف امام مذهب خود می‌باشد و در تمام مسائل چه در آن اجتهاد انجام گرفته باشد، و چه انجام نگرفته باشد اقدام به اجتهاد و استنباط احکام می‌نمایند.)

ابن عابدین و دیگران[۲] برای طبقه‌ی «مجتهدین فی المذهب»، «ابویوسف»، «محمد» و سائر اصحاب امام ابوحنیفه را مثال زده‌اند.

شیخ «ابوزهره» به دنبال ذکر این مثال ابن عابدین (که برای طبقه «مجتهدین فی المذهب»؛ ابویوسف و محمد و سائر اصحاب امام ابوحنیفه را مثال زده) گفته است:[۳] «کسانی چون ابویوسف و محمد و زفر و سائر اصحاب ابوحنیفه، در اندیشه‌ی فقهی

۱- به چنین مجتهدی، «مجتهد منتسب» نیز می‌گویند وقید منتسب به این معنی است که آنان در اصول، منتسب به مذهب معینی هستند هرچند درفروع مقید به آن نباشند.

۲- رسم المفتی (۱۱/۱)و تسهیل الوصول ، اثر: محلاوی ص ۳۲۷

۳- ابوحنیفه - حیاته و عصره - ص۴۴۴

خویش (به سان امام ابوحنیفه) کاملاً مستقل بودند و مرتبه‌ی آنان از «اجتهاد مطلق مستقل» پایین‌تر نمی‌آید و به هیچ نحو مقلد و تابع شیخ خود نبودند. و اینکه آنها به مطالعه و بررسی و تحقیق و وارسی و کشف و موشکافی آرای امام ابوحنیفه پرداخته‌اند و به نحو مطلوبی به تحصیل و فراگیری و کسب و دریافت اندیشه‌های فقهی شیخ خود همت گماشته‌اند، زیانی به استقلال فکری و آزادی اجتهادی آنها نمی‌رساند چرا که اگر بگوئیم: هر کس به مطالعه و تحقیق و تحصیل و فراگیری آرای کسی بپردازد، مقلّد و تابع او است لازم می‌آید که امام ابوحنیفه نیز «مجتهد مطلق مستقل» نباشد و او نیز به سان دیگران **«مجتهد فی المذهب»** (یا مجتهد منتسب) باشد، زیرا او فقه «ابراهیم نخعی» را از استادش «حماد بن ابی سلیمان» فرا گرفته و به تحقیق و تخریج آرای وی پرداخته است، در حالی که می‌دانیم امام ابوحنیفه، فقیهی مستقل (در اندیشه‌های فقهی و اصولی خویش) است و هرگز در قواعد، اصول، مقاصد و علل احکام و استنباط و استخراج مسائل از مصادر اصلی از روش و برنامه‌ی مجتهد دیگری تقلید و تبعیت نکرده است چراکه او فقه و اندیشه‌ی فقهی ابراهیم نخعی را فراگرفت و به تحقیق و بررسی آرای وی پرداخت و مقید به اصول و برنامه‌ی او نبود، از این رو گاهی رأی ابوحنیفه موافق رأی ابراهیم و گاهی نیز مخالف بود و هرگز از روی تقلید و تبعیت از او پیروی نکرد، بلکه موافقت او با ابراهیم همواره بر مبنای دلایل وحیانی و براهین شرعی و حجت و استدلال بود نه تقلید و تبعیت.

و این کلامی موجّه و مورد قبول است که برشاگردان و اصحاب ابوحنیفه نیز مطابقت دارد و بدون خلاف، اعتبار و ارزش اجتهادات اصحاب امام ابوحنیفه همانند خود ابوحنیفه می‌باشد چراکه آنها نیز فقه امام اعظم را فراگرفتند و به تحقیق و وارسی آراء و اندیشه‌های فقهی استاد خویش پرداختند و گاهی موافق و گاهی مخالف استاد خود نظر و رأی دادند و تئوری‌پردازی نمودند و در جایی که رأی آنها موافق رأی استادشان بود، هرگز این موافقت، از روی تقلید نبود بلکه چون استدلال استادشان را قانع‌کننده و احتجاجش را راضی‌کننده می‌دیدند و به دلیل و حجت وی مطمئن و قانع و راضی و خرسند می‌شدند آن را می‌پذیرفتند و متقاعد می‌شدند و رأی خویشتن را موافق رأی استادشان ابراز می‌کردند. و پرواضح است که مقلد چنین نمی‌کند و کار مقلد این چنین نیست.

و اگر چه بیشتر اصول استنباط و قواعد استخراج مسائل این شاگردان، با استادشان

یکی است ولی باز هم این اتحاد و اتفاق در تمام اصولِ استنباط به چشم نمی‌خورد و خود این اختلاف در اصولِ استنباط، بیانگر استقلال این بزرگواران در اندیشه‌ی فقهیشان است و روشنگر این قضیه است که این افراد نیز به سان استادشان (امام ابوحنیفه) در اندیشه‌ی فقهی و اصول استنباط کاملاً مستقل بودند و اگر جایی نیز مشاهده شدکه روش و برنامه‌ی استنباط شاگردان و استاد، با هم متحد و متفق است، باید این اتفاق نظر را حمل بر دلائل و براهین و حجت و استدلال کرد نه تبعیت و تقلید؛ یعنی موافقت شاگردان با استادشان همواره بر مبنای دلیل و حجت بود نه تقلید و همین چیز حد فاصل میان مقلّد و مجتهد می‌باشد.

و کسی که زندگی این طلایه‌داران عرصه‌ی علم و دانش و پیشقراولان عرصه‌ی حکمت و فرزانگی را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که این بزرگان از تقلید به کلی بدور بودند و به هیچ نحو تابع و مقلد شیخ خود نبودند چرا که آنها تنها به یافته‌های فقهی استادشان اکتفا نکردند بلکه خود به تحقیق و بررسی و مطالعه و وارسی و کشف و موشکافی قواعد، اصول، مقاصد و علل احکام پرداختند (از این رو در بیشتر مسائل فرعی و تفریعات و تطبیقات فقهی با استادشان به مخالفت برخواستند.)

و این ابویوسف است که ملازم و مصاحب اهل حدیث شده و از آنها احادیث فراوانی فرا گرفت (و شاید که امام ابوحنیفه از بسیاری از آن احادیث، اطلاعی در دست نداشت) و سپس عهده‌دار مسند قضاوت شد و پس از احراز پست قضا، به احوال و اوضاعِ (فرهنگی و اقتصادی، فردی و اجتماعی، سیاسی و نظامی، عبادی و خانوادگی و...) مردم آشنا گردید، پس درنتیجه، جایی که رأی و نظرش موافق رأی استادش بود، آن را با صیقل قضاوت، جلا بخشید و در جایی که (بر مبنای دلیل و حجت) مناسب می‌دید بخاطر اقتضای حکم و قضاوت میان مردم، رأیی مخالف رأی استادش صادر می‌کرد؛ از این رو از حقیقت و انصاف بدور است که با تمام این حرف‌ها باز هم بگوئیم: تمام آراء و نظریات و اجتهادات و تطبیقات فقهی ابویوسف بر مبنای سخنان و آرای استادش (امام ابوحنیفه) بوده است!

و شاگرد دیگر امام ابوحنیفه، «**محمد بن حسن**» نیز، جز مدت زمان کوتاهی - آن هم در شروع زندگی علمی و فرهنگی‌اش - ملازم و مصاحب امام ابوحنیفه نبود. وی پس از (وفات) امام ابوحنیفه به نزد مالک به شاگردی پرداخت و از او «**موطأ**» (و فقه الحدیث

و روایت) را آموخت و در این زمینه به درجه‌ای رسید که روایتش از مالک از لحاظ سند، از زمره‌ی صحیح‌ترین روایات به شمار می‌آید.

پس اگر ما «محمد بن حسن» رامقلد و تابع تصور نمائیم پس مقلد کدام یک از آن دو امام خواهد بود؟ امام ابوحنیفه یا امام مالک؟ یا وی مقلد هر دو بود؟!

پس منطق و انصاف حکم می‌کند که چنین بگوئیم: «محمد بن حسن» و سائر شاگردان و اصحاب امام ابوحنیفه، از زمره‌ی «مجتهدان مطلق مستقل» بودند و مرتبه‌ی آنان از اجتهاد مطلق مستقل پایین‌تر نمی‌آید و به هیچ نحو مقلد و تابع شیخ خود نبودند.

[اعتراض]:

اگر کسی گوید: چگونه ابویوسف، محمد، زفر و سائر شاگردان امام ابوحنیفه از زمره‌ی «مجتهدان مطلق مستقل» به شمار می‌آیند حال آنکه خودشان بر خلاف این قضیه تصریح کرده‌اند و تابع بودن خویش را در قواعد، اصول، مقاصد و علل استنباط احکام، روشن نموده‌اند و در این جا، ما به چند سخن از آنها در این زمینه اشاره می‌کنیم:

ابویوسف گوید: «**ما قُلتُ قولاً خالفتُ فیه اباحنیفة الّا قولاً قد قاله**»

و زفرگوید: «**ماخالفتُ ابا حنیفة فی شی الا قد قاله**»

و از ابویوسف، محمد و زفر نقل شده که گفته‌اند: «**ما قلنا فی مسالة قولاً الا و هو روایتنا عن ابی حنیفة**».

پس از خلال این سخنان دانسته می‌شود که تمام آراء و نظرات و اجتهادات و تطبیقات فقهی شاگردان، برمبنای آراء و مذهب استادشان (امام ابوحنیفه) بوده و آنها مقید به اصول و برنامه‌ی استادشان بوده‌اند و از آن تخطی و تجاوز نمی‌کردند.

نگارنده می‌گوید: به این اعتراض چنین پاسخ داده شده است:

اولاً: موافقت اقوال و آرای شاگردان باسخنان و آرای فقهی استادشان، برمبنای اجتهاد (ودلیل و حجت) است، نه تقلید و اتباع.

ثانیاً: امام ابوحنیفه بخاطر شدت پارسایی و پرهیزگاری خویش، برای مسأله‌ای فقهی، فرضیه‌های گوناگونی را فرض می‌کرد و برای حل آن مسئله - که مُستنبَط از قیاس و استحسان بود - راهکارهای عدیده‌ای را در جلوی رویش قرار می‌داد، از این رو گاهی برخی از این راهکارها را - چون به نظرش با مقاصد و اصول شرعی همخوانی نداشت -

وِتو می‌کرد و آن را نمی‌پذیرفت و گاهی نیز شاگردانش - در زمان حیات یا پس از وفات او - به مخالفت برخی از این راهکارها می‌پرداختند و فرضیه‌ای راکه استادشان به دور از صواب و حقیقت می‌انگاشت آنها به تأیید و تصویب آن می‌پرداختند.

از این جهت، درست نیست گفته شود که شاگردان امام ابوحنیفه به این طریق قولی را انتخاب کرده‌اند که استادشان قبلاً آن را مطرح نموده، یا رأیی را برگزیده‌اند که استادشان قبلاً آن را پیشنهاد کرده و در نظر گرفته و بعداً از آن اعراض نموده است.

و گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که ابویوسف یا محمد و یا زفر، رأی و نظری را برمی‌گزیدند که قبلاً استادشان آن را بعنوان راهکار و حل مسأله در نظرگرفته و بعداً از آن اعراض نموده بود - و درآن هنگام این قول در حکم اقوال نسخ شده امام ابوحنیفه به شمار می‌آید - پس چون یکی از اصحاب امام ابوحنیفه، بدان فتوا داد و آن را برای فتوا برگزید، این بدان معنی نیست که وی قول استادش را انتخاب نموده است، بلکه این بدان معنی است که وی به دو طریق با استادش به مخالفت برخواسته است:

نخست اینکه به رأی جدید استادش، اعتنایی نکرده و آن را نپذیرفته است، و دیگراینکه با حکمی که استادش برای مسأله داده، مخالفت نموده است.

و کسی که چنین مخالفت کند، درست نیست که درحقش گفته شود که اسناد رأی به سوی او به طریق مجاز است نه حقیقت و در اصل این قول منسوب به استاد او است!

ثالثاً: گاهی اوقات مخالفت اصحاب ابوحنیفه با رأی او بدین خاطر بود که آنها بعد از وفات استادشان به حدیثی دست پیدا می‌کردندکه در زمان حیات استادشان، چنین حدیثی بدو نرسیده بود؛ از این رو چگونه درست است که گفته شود: قول اصحاب ابوحنیفه در اصل قول و رأی خود وی است و آراء و نظرات و اجتهادات و تطبیقات فقهی شاگردان، بر مبنای آراء و اقوال استادشان بوده است؟!

۳- طبقه سوم از مراتب اجتهاد و مجتهدین، «مجتهدین فی المسائل التی لا روایة فیها عن صاحب المذهب او احد من اصحابه» هستند؛ یعنی:کسانی که هم در اصول و هم در فروع، تابع امام ابوحنیفه هستند و هیچ گاه از نتایج اجتهاد و فتوای ایشان مخالفت نمی‌نمایند. و اجتهاد این گروه خلاصه می‌شود در استنباط احکام مسائلی که از جانب امام ابوحنیفه یا شاگردانش پیرامون آن مسائل، رأی و اجتهادی صادر نشده باشد (یعنی آنها در قواعد، ضوابط و علل قیاسهایی که ائمه‌ی پیشین، آنها را استخراج

نموده و به آن ملتزم گشته‌اند، به بررسی و تفحص می‌پردازند و در مسائلی که فاقد نصی از امام مذهب خود و یا شاگردان آن باشد، به استنباط و استخراج مسائل می‌پردازند.)

و از طرف مجتهدان این گروه بود که میراث فقهی احناف پر بار و لوای فقاهت مذهب حنفی به اهتزاز درآمد. اینان در عمل تحقیقی خود و در راستای تخریج احکام و ترجیح اقوال و مقایسه‌ی میان آراء درجهت تصحیح بعضی و تضعیف دیگری، راه را برای رشد و بالندگی و تکامل فقه حنفی هموار ساختند.

و از این طبقه می‌توان بدین افراد اشاره نمود:

۱- ابوبکر خصّاف، احمد بن عمرو شیبانی (متوفی ۲۶۱ هـ.ق).

۲- ابوجعفر طحاوی، احمد بن محمد بن سلامة (متوفی ۳۲۱ هـ. ق).

۳- ابوالحسن کرخی، عبیدالله بن حسین بن دلال (متوفی ۳۴۰ هـ. ق).

۴- فخر الاسلام بزدوی، علی بن محمد ابوالحسن (متوفی ۴۸۲ هـ. ق).

۵- محمد بن احمد، ابوبکر سرخسی شمس الائمه (متوفی درحدود ۵۰۰ هـ. ق).

٤- طبقه‌ی چهارم «مجتهد تخریج» (یا اصحاب الوجوه) است: مانند «ابوبکر رازی» معروف به «جصّاص» (متوفی ۳۶۰ هـ. ق) و امثال او.

چنین مجتهدانی از دلیل و اصول و قواعد امام ابوحنیفه خارج نمی‌گردند و اصلاً قادر به اجتهاد (مطلق مستقل) نیز نیستند، بلکه تسلط و احاطه به اصول و دلائل تفصیلی احکام و مآخذ آنها دارند و به فقه، اصول و دلائل احکام، آگاه و در روش و کاربرد قیاس و تطبیق معانی، مطلع و در تخریج مسائل و استنباط احکام در پرتو اصول و قواعد امام مذهب و یکی از شاگردان مجتهدش، از توانایی کامل برخوردارند.

و هم چنین قادر به الحاق اصولِ غیرمنصوص از جانب امام، به اصول منصوص ایشان، و تفصیل قول مجمل، و تشریح محتملاتی که از صاحب مذهب و یا یکی از شاگردانش منقول است می‌باشند. (بنابراین هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی دهد و درباره‌ی حکم آن از امام مذهب متبوع یا از یکی از شاگردان وی نصّی نیابد، این مجتهد می‌تواند بنا بر اصول مذهب امام به اجتهاد بپردازد و در پرتو اقوال و روش آن مذهب به استخراج احکام نائل آید.)

و در برخی از مواضع کتاب هدایه که چنین آمده: **«کذا فی تخریج الکرخی و**

تخریج الرازی» اشاره به این طبقه (طبقه چهارم) دارد.

وفرق میان این طبقه و طبقه‌ی سوم، بسیاردقیق و ظریف است؛ از این رو کسانی که هر دو را یک طبقه به شمار آورده‌اند، گزاف نگفته‌اند چراکه ارزشِ ترجیح میان آراء در پرتو اصول، کمتر از استنباط احکام مسائلی که از جانب امام مذهب، پیرامون آن مسائل، رأی و اجتهادی صادر نشده، نیست و ارزش و جایگاه علمی «جصّاص» - که برای طبقه‌ی چهارم مثال زده شده - کمتر از «کرخی» و دیگر فقهای طبقه‌ی سوم نیست[1].

۵- **«اصحاب الترجیح»**: طبقه‌ی پنجم از مراتب اجتهاد «مجتهدان مرجّح» می‌باشند، مانند: «ابوالحسین قدوری»[2] (نویسنده قدوری) و نویسنده هدایه (علامه مرغینانی)[3] و دیگران.

و روش اجتهاد آنان به این شیوه است که (با وسیله‌ی قواعد ترجیح که علمای طبقه‌ی گذشته وضع و تدوین نموده‌اند و از روی قوت دلیل و صلاحیتِ تطبیق بر مقتضیات عصر) به ترجیح بعضی از اقوال و روایات نسبت به بعضی دیگر می‌پردازند و هر جا که روایتی را بر روایت دیگر ترجیح می‌دهند، می‌گویند: **«هذا اولی»** و **«هذا اصح روایة»** و **«هذا اوضح»** و **«هذا اوفق للقیاس»** و **«هذه ارفق للناس»**.

٦- طبقه ششم از مراتب فقهاء: «المقلدین القادرین علی التمییز بین الاقوی و القوی و الضعیف و ظاهر الروایة و ظاهر المذهب و الروایة النادرة» هستند، یعنی: آنان نسبت به تشخیص روایات و آراء اقوی، قوی و ضعیف، و هم چنین نسبت به تشخیص ظاهر روایت، ظاهر مذهب و روایات شاذ و نادر، توانایی دارند.

امثال این گروه، مؤلفین متون معتبر، همچون **«صاحب کنز»**[4]، **«در المختار»**[5] **«الوقایة»**[6] و **«المجمع»**[7] می‌باشد.

۱- ابوحنیفة، حیاته و عصره، ص۴۴۷

۲- ابو الحسین، احمد بن محمد بن احمد بن حمدان القدوری(۴۲۸ هـ. ق)

۳- ابوالحسین، علی بن ابی بکر مرغینانی (متوفی ۵۹۳ هـ. ق)

۴- «کنز الدقایق» تألیف: ابوالبرکات نسفی (متوفی ۷۱۰ هـ. ق)

۵- «المختار فی فروع الحنفیة» ، تألیف: ابو الفضل موصلی (متوفی ۶۸۳ هـ)

۶- «وقایة الروایة فی مسائل الهدایة» تألیف برهان الشریعة، محمود بن احمد، (متوفی ۶۷۳ هـ. ق)

۷- «مجمع البحرین و ملتقی النهرین»، تألیف: مظفراحمد بن علی ، مشهور به ابن الساعاتی (متوفی ۶۹۴ هـ. ق)

خصوصیات این گروه این است که درکتب خود، اقوالِ مردود و ضعیف را نقل نمی‌کنند (و باید دانست که فقهای این طبقه، اکثر احکام و روایات مذهب را در حافظه می‌سپارند و می‌توان گفت که آنان در نقل، حجت هستند نه در اجتهاد یعنی آنان در نقلِ واضح‌ترین روایاتِ مذهب و نقلِ قوی‌ترین نظراتِ ترجیحی، حجت می‌باشند.)

۷- **طبقه‌ی هفتم، «طبقه مقلدین» هستند؛** این گروه نسبت به تشخیص روایاتِ و آراء اقوی، قوی و ضعیف و هم چنین نسبت به تشخیصِ ظاهر روایت، ظاهر مذهب، و روایات شاذ و نادر، توانایی ندارند و نیز توانایی هیچ‌گونه ترجیح میان اقوال و روایات را ندارند و همچنین فاقد اهلیّت ترجیحِ مرّجحین بوده و از تشخیص طبقات ترجیح برخوردار نیستند، بلکه آنها همانند کسی که در شب هیزم جمع می‌کند، بدون دلیل و حجت، دانش و فقه را دریافت می‌کنند.

«ابن عابدین» راجع به این گروه می‌گوید:[1] **«فالویل لِمن قلّدهم»** وای به حال کسانی که از چنین افرادی تقلید و تبعیت نمایند.

۱- رسم المفتی (۱۲/۱)



مراد از «متقدمون»، «متوسطون» و «متأخرون» احناف چیست؟

شیخ «محمد عبد الحیّ لکنوی هندی»، مراد از «متقدمون»، «متوسطون» و «متأخرون» احناف را این‌گونه معرفی کرده است:

۱-«**سَلَف**» **یا** «**متقدمون**»: مراد از آنها، فقهای نخستین مذهب، از امام ابوحنیفه تا محمد بن حسن شیبانی است.

۲- «**خَلَف**» **یا** «**متوسطون**»: مراد از آنها، فقهایی است که پس از «محمد بن حسن شیبانی» تا «شمس الائمه حلوانی» (متوفی ۴۴۸ هـ . ق یا ۴۴۹ و یا ۴۵۶ هـ . ق)، پابه عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند.

۳- «**متأخرون**»: مراد فقهایی است که پس از شمس الائمه حلوانی تا «حافظالدین بخاری» (متوفی ۶۹۳ هـ . ق) آمده‌اند.[۱]

دکتر محمد ابراهیم علی «حفظه الله» گوید: «... این تقسیم پیوند و رابطه‌ای نزدیک و محکم به ارزیابی کردن و ارزش‌گذاری آرای مذهب دارد؛ پس آرای طبقه‌ی سلف (متقدمون) بی‌چون و چرا، اساس و شالوده‌ی مذهب را تشکیل می‌دهند که در پرتو آرای این طبقه، تخریجات و نظرات و اجتهادات و تطبیقات فقهی طبقه‌ی خلف (متوسطون) شکل می‌گیرد.

اما طبقه‌ی متأخرون: برمبنای تعریفی که «علامه لکنوی» ارائه داده است، در تحت آن برخی از علمای مشهور و به نام مذهب، امثال: «شمس الدین سرخسی» (متوفی ۵۰۰ هـ . ق) و نویسنده‌ی کتاب «المبسوط» و «علامه مرغینانی»، نویسنده‌ی کتاب

۱- الفوائد البهیة، ص ۲۴۱. و «مصادر الفقه الحنفی»، تألیف : دکتر حامد ابو طالب، ص ۱۷

«الهدایه» (متوفی ۵۹۳ هـ. ق) و «عبدالله بن محمود» نویسنده‌ی کتاب «المختار» (متوفی ۶۸۳ هـ. ق) و دیگر بزرگان عرصه‌ی فقاهت و درایت داخل می‌شود، فقهایی که تألیفات و تصنیفات آنها تکیه گاه و پشتوانه، و مرجع و منبع پسینیان بود و برخی از تألیفات آنها به جایی رسیده بودکه بیانگر مذهب، و رأی راجح در مذهب بودند و مردم، مذهب را از خلال آنها باز می‌شناختند.»

دکتر «ابراهیم علی» در ادامه می‌گوید: «این تقسیم (تقسیم علامه لکنوی) خالی از عیب و نقص و کاستی و کوتاهی نیست که در اینجا به اختصار به ذکر پاره‌ای از این عیب و نقص‌ها، می‌پردازیم:

۱- این تقسیم، مورد اتفاق علماء و صاحب نظران فقهی نیست چراکه برخی از علما و اندیشمندان اسلامی بر این باورند که مراد از «**متقدمون**» (یاسلف) درمذهب احناف، کسانی‌اند که ائمه‌ی ثلاثه - ابوحنیفه، ابویوسف و محمد - را درک کرده باشند و کسانی که این سه بزرگوار را درک نکرده‌اند، از زمره‌ی متأخرون به شمار می‌آیند.

و لذا این گروه از علماء، بیشتر اصطلاح «متأخرون» را به فقهایی اطلاق می‌کنند که قبل از «علامه حلوانی» می‌زیسته‌اند.

۲- این تقسیم رشد و پیشرفت و توسعه و ترقی و تکامل و تحول فقهِ مذهبی راکه پس از «امام حافظ الدین بخاری» و دیگر طلایه‌داران عرصه‌ی فقاهت در مذهب احناف که پس از «حافظ الدین بخاری» پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند را پوشش نمی‌دهد[1] (در حالی که با تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌وقفه و بی‌شائبه‌ی این چنین افرادی بود که میراث فقهی احناف پر بار، و لوای فقاهت مذهب به اهتزاز درآمد و راه برای رشد و تکامل فقه احناف هموار شد. و با در نظرگرفتن تقسیم علامه لکنوی، «حافظ الدین بخاری» و دیگر بزرگان این عرصه، هیچ جایگاهی در این زمینه ندارند.)

۱- «المذهب عند الحنفية»، ص ۳



کثرت اقوال و نظریه‌ها درمذهب احناف

در مذهب احناف روایات و اقوال و نظریه‌ها، زیاد و مختلف‌اند. نظریه‌هایی که از امام ابوحنیفه و شاگردانش نقل شده‌اند و با همدیگر مختلف و متفاوت‌اند.

گاهی در یک مسئله روایتی حکم می‌کند که روایت دیگر خلاف آن وجود دارد؛ کما اینکه اختلاف در میان ائمه‌ی مذهب نیز وجود دارد. به عنوان مثال:گاهی دو شاگرد امام ابوحنیفه (یعنی ابویوسف و محمد بن حسن) با او مخالفت می‌کنند و گاهی امام زفر با ائمه‌ی ثلاثه (ابوحنیفه، ابویوسف، و محمد) و گاهی نیز دو شاگرد ارشد امام (یعنی ابویوسف و محمد) با همدیگر، پیرامون مسئله‌ای به خلاف هم حکم می‌کنند.

و در برخی مسائل نیز از امام اعظم دو روایت منقول است،که در برخی از آنها رجوع وی از یکی از آن دو، ثابت و در بعضی دیگر، رجوعش ثابت نیست و از لحاظ تاریخی حکم اول و آخر نیز تشخیص داده نمی‌شود، و چنین چیزی در مورد یاران و شاگردان امام نیز ثابت شده است.

و مجتهدین بعدی نیز که پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند، در مسائلی که از ائمه‌ی مذهب اثری برای آنها یافت نشده و تخریج آنها به عهده‌ی مجتهدین بعدی بوده است، نیز اختلاف کرده‌اند که با توجه به شرایط عرف و زمان برخلاف ائمه‌ی مذهب حکم کرده‌اند که اگر ائمه‌ی مذهب در عصر آنها زندگی می‌کردند، حتماً گفتاری شبیه گفتارشان و حکمی شبیه حکم آنان می‌دادند.

و بطورکلی می‌توان دلایل وفور اقوال و روایات در مذهب احناف را در اسباب ذیل خلاصه کرد:[1]

سبب اول: اختلاف روایات:

امام ابوحنیفه نظریات خود را درکتاب خاصی تدوین نکرد بلکه این شاگردان وی بودند که کمر همّت رابستند و نظریه‌های استاد خویش را مرتّب و مدوّن نمودند و بسا اوقات این تدوین و نگارش نظریات امام نیز با مراجعه به مدوّنات و تصنیفات ابویوسف و دیگران شکل می‌گرفت.

امام محمد بن حسن نیز بیشتر گفتارها و نظریه‌های امام را درکتاب‌هایش نقل کرده است ولی کتاب‌های او نیز از لحاظ صحت در یک رتبه و درجه نیستند، و هرچند که نقل صحیح امام محمد و راویان کتب وی از جایگاه و مقام بس شامخ و والا برخوردار است ولی تا زمانی که اساس کار نقل، روایت و تعدد راویان باشد، اختلاف روایات وجود دارد و برخورد این روایات با یکدیگر نیز حتمی است و همین گونه نیز شد.

بدون شک روایات به جای مانده از امام ابوحنیفه و یارانش مختلف‌اند و گاهی با هم تضاد دارند از این رو ترجیح برخی از این روایات بر برخی دیگر اساس اجتهاد علماء و صاحبنظران ترجیح قرارگرفته است.

از امام «**ابوبکر بلیغی**» نقل است که وی گفت: اختلاف روایاتی که از امام ابوحنیفه منقول است، به چند دلیل می‌باشد:[2]

الف) اشتباه شنیدن راوی؛ مثل اینکه از امام در مورد مسئله‌ای سوال شود و ایشان در پاسخ با حرف نفی بگوید: «لایجوز» (درست نیست)، اما راوی اشتباه درک کند و آنچه را شنیده نقل کند و این گونه بگوید (لا، یجوز) «نه خیر، درست است.»

ب) روایتی باشد که امام از آن رجوع کرده است و برخی از آگاهان، رجوع امام را دانسته و قول دوم را نقل می‌کنند و دیگری از آن آگاه نشده و قول اول را نقل می‌کند.

۱- ر.ک «ابوحنیفة – حیاته و عصره» ص۴۵۰

۲- ر.ک « رسم المفتی » ص ۲۲

ج) یکی از دو روایت براساس قیاس و دیگری براساس استحسان باشد و هر یک از روایان، یک روایت راشنیده و آن را نقل می‌کند.

د) اینکه جواب مسئله از دو بُعد شایان توجه باشد: یکی از جهت حکم و دیگری از جهت احتیاط. پس هر راوی آنچه را شنیده است، روایت کند.

سبب دوم: اختلاف درگفتار و نظریه‌های امام ابوحنیفه:

گاهی از امام ابوحنیفه در یک مسئله دو حکم نقل شده است که زمان صدور آنها مشخص است، از این رو حکم دومی ناقض حکم اولی است. و چه بسا قول آخری مشخص نمی‌شود، پس در یک مسئله از امام دو حکم متفاوت روایت می‌شود و اینجا وظیفه‌ی علمای ترجیح و تخریج این است که قول صحیح‌تر برای عمل را بیان کنند.

با وجود این، وجود دو حکم مختلف در دو زمان متفاوت، دلیل نقصان فقاهت امام نیست بلکه دلیل صداقت و اخلاص وی در جستجوی حقیقت، و بیان واقعیت‌های این دین است؛ زیرا گاهی امام، حکمی را براساس قیاس، استخراج می‌کرد و سپس در این مورد به حدیث صحیحی از پیامبرﷺ برمی‌خورد، در نتیجه از قیاس رجوع کرده و حکم را براساس آن حدیث صادر می‌کرد.

و یا براساس «قیاس با صفتی مشخص» حکم می‌کرد، و بعد معلوم می‌شدکه صفتی قوی‌تر از صفت قبلی در این قیاس وجود دارد. و گاهی نیز چنین بود که برای امام سببی پیش می‌آمد که ترک حکم قبلی را ایجاب می‌کرد، از این رو ایشان نیز آن را ترک می‌کرد، و در چنین جاهایی که هیچ روایتی هم وجود ندارد تا آخرین گفتار امام را مشخص کنند، علمای ترجیح و تخریج دست به کار می‌شوند و یکی از دوگفتار، امام را براساس دلیل و برهانِ قوی، و یا بر مبنای اینکه یکی از آن دو گفتار صلاحیت برای عمل را دارد، ترجیح می‌دهند و بدان عمل می‌کنند.

لازم به تذکر است که اختلاف دو روایت هم چون اختلاف دو گفتار و نظریه نیست، زیرا نظریه و گفتار برخلاف روایات، از جانب مجتهد صادر شده است؛ پس اختلافِ نظریه و گفتار از جانب امام و مجتهداست نه راوی، به عکس اختلاف روایات.

سبب سوم: اختلاف میان یاران و شاگردان ابوحنیفه:

کسی که فقه حنفی را مورد مطالعه و بررسی و تحقیق و وارسی و کشف و موشکافی قرار دهد، خواهد یافت که یاران امام دربسیاری از مسائل جزئی و تفریعات و تطبیقات فقهی برخلاف امام سخن گفته‌اند، بلکه گاهی فراتر از مسائل جزئی، با امام در قواعد و مناهج و اصول و موازین استنباط احکام نیز به اختلاف می‌پردازند.

و در حقیقت گفتار و نظریه‌ها و تفریعات و تطبیقات فقهی شاگردان امام، به سان نظریات و اجتهادات خود امام از جایگاه و اعتبار برخوردار است زیرا مذهب احناف مجموعه‌ای از آراء و نظریات مدرسه‌ای فقهی است که رئیس آن امام ابوحنیفه می‌باشد و جملگی پرسنل این مجموعه دراصول، قواعد و مناهج استنباط احکام با هم متحد و متفق‌اند.

و با اضافه کردن آراء و نظریات فقهی شاگردان به آرای امام، نظریات بسیاری به وجود می‌آید و خود این زیادی نظریات در مذهب، بیانگر انعطاف‌پذیر بودن آن مذهب و روشنگر افق وسیع آن است.

سبب چهارم: اختلاف علمای تخریج:

آن چه معلوم است این که امام و یارانش در تمام مسائل فقهی و تفریعات و تطبیقات آن، اجتهاد نکرده‌اند، بلکه در فهم آنچه در زمان خود آنان اتفاق افتاد، تلاش کرده‌اند، و نیز صورت‌های فرضی فقهی را به وجود آورده‌اند تا قیاس‌های استنباطی خود را بر هر چیزی که علّتِ آن قیاس، در آن یافت می‌شود، مطابقت دهند.

با این حساب، وجود علمای تخریج لازم بود تا براساس اصول و قواعد مذهب امام و شاگردان، به اجتهاد بپردازند و حکم حوادثی را که در زمان ائمه‌ی مذهب، رخ نداده‌اند را تخریج نمایند و در پرتو اقوال و روش ائمه‌ی مذهب، به استخراج احکام نایل آیند.

این طبقه‌ی فقهاء بعد از یاران امام ابوحنیفه از میان شاگردان آنها و نیز علمای بعد از آنها، برخاسته‌اند.

علما و صاحب‌نظران اسلامی، آن دسته از مسائل جزئی و تفریعات و تطبیقات فقهی

را که علمای تخریج استنباط کرده‌اند **«الواقعات»** و **«الفتاوی»** نام نهاده‌اند. (چراکه هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی دهد و درباره‌ی حکم آن، از امام مذهب و یاران ایشان نصی نیابد، این «مجتهد تخریج» می‌تواند بنا بر اصول مذهب امام به اجتهاد بپردازد و در پرتو اقوال و روش آن مذهب به استخراج احکام نایل آید.)

با وجود این، علمای تخریج تنها به واقعات و حوادث به وجود آمده‌ی عصر خود اکتفا نکردند، بلکه در برخی از موارد که ضرورت و یا عرف ایجاب می‌کرد با ائمه‌ی مذهب مخالفت می‌کردند و حکمی برخلاف حکم ائمه‌ی مذهب می‌دادند و این اختلاف نیز در مسائلی بود که ائمه‌ی مذهب براساس «عرف» و یا «قیاس» و «استحسانِ متأثر از عرفِ زمان خود» بر آن حکمی را مرتب کرده بودند، و بعدها عرف تغییرکرد و عرفی دیگر به وجود آمد که ایجاب می‌کرد علمای تخریج، حکمی برخلاف حکم ائمه‌ی مذهب صادر کنند که اگر علمای گذشته و ائمه‌ی مذهب زنده می‌بودند و عرف را تغییر یافته می‌دیدند، حتماً حکم را براساس عرف تازه بنا می‌کردند.

از این رو علمای تخریج برخلاف گذشتگان از ائمه‌ی مذهب، حکم می‌کردند (چراکه آنها به خوبی می‌دانستند که فتوا و حکم با تغییر زمان، مکان و عرف فرق می‌کند و آنها نیز به تأسی از این اصل، در برخی از موارد که ضرورت و یا عرف ایجاب می‌کرد با ائمه‌ی مذهب و علمای پیشین به مخالفت برمی‌خاستند و حکمی برخلاف حکم آنها و فتوایی برخلاف فتوای آنها می‌دادند؛ و این اختلاف نیز چنانکه گفته شد بیشتر در مسائلی بود که مُستنبط از عرف و یا قیاس و استحسانِ متأثر از عرف بود.)

این روش علمای تخریج بود و طبیعی است که آنها در تخریج و قیاس خود، اختلاف نظر داشته باشند همانگونه که ائمه‌ی مذهب در استنباط اوّلیه‌ی خود اختلاف داشتند؛ و با همین‌ها بود که میراث فقهی پر بار شد و لوای فقاهت مذهب به اهتزاز درآمد و راه برای رشد و تکامل و پیشرفت و ترقی فقه هموار گردید.

تخریج و ترجیح:

اولاً: **تخریج**؛ مراد از «تخریج»: کند و کاو در حکم حوادثی است که در مورد آن از ائمه‌ی مذهب، نص و یا بیانی یافت نشود، و این حکم بر مبنای همان اصول و قواعدی

است که پایه‌های استنباط و استخراج احکام در مذهب است (بنابراین هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی دهد و درباره‌ی حکم آن از امام مذهب و یا شاگردان ایشان نصی یافت نشود «مجتهد تخریج» می‌تواند بنا بر اصول و قواعد استنباطِ مذهب امام، به اجتهاد بپردازد و در پرتو اصول و روش آن مذهب، به استخراج احکام جدید الوقوع نایل آید.)

و کار تخریج، وظیفه‌ی علمای تخریج در مذهب است که در اصول و قواعد استنباط مقید به ائمه‌ی مذهب هستند که پیوسته در تخریج مسائل و استنباط احکام در پرتو اصول و قواعد ائمه‌ی مذهب عمل می‌کنند و از اصول و منابع استنباطی آنها خارج نمی‌گردند.

دوماً: **ترجیح**: هدف از ترجیح، بیان نظریه‌ی برتر از میان نظریاتِ به جای مانده از ائمه‌ی مذهب یا روایات مختلفِ به جای مانده از آنان است.

و این کار، وظیفه‌ی فقهای اهل ترجیح در مذهب است؛ کسانی که قواعد و مناهجِ ترجیح، و شناخت قوی و قوی‌تر را در نظریات و روایات فراگرفته‌اند. این گروه در احکامِ مسائلی که نسبت به حکم آنها فاقد علم باشند و یا در احکام مسائلی که مسبوق به اجتهادِ ائمه‌ی مذهب باشند، به استنباط احکام نمی‌پردازند بلکه بوسیله‌ی قواعد ترجیح و از روی قوّتِ دلیل و صلاحیت تطبیق بر مقتضیات عصر، به ترجیح بعضی از اقوال نسبت به بعضی دیگر می‌پردازند و فقط اجازه‌ی بیان نظریه‌ی برتر و متروک و قوی و ضعیف، و نیز روایت صحیح و ضعیف را دارند.

ترجیح «روایت ظاهر» هنگام اتفاق ائمه‌ی مذهب:

اگر ائمه‌ی مذهب برروایتی از «روایت‌های ظاهر» اتفاق کردند، بر مجتهد لازم است که آن راپذیرد و براساس آن فتوا دهد و برخلاف آنان نظریه‌پردازی نکند.

و «**قاضی خان**»[1] علت آن را این گونه بیان کرده است: «**لان الظاهر ان یکون الحق مع اصحابنا و لایعدوهم و اجتهاده لایبلغ اجتهادهم، و لا ینظر الی قول من خالفهم، و لاتقبل حجته ایضاً، لانهم عرفوا الأدلة و میزوا بین ما صح و ثبت و بین ضدّه.**»

۱- فتاوی قاضیخان درحاشیه فتاوی هندیه (۲/۱، ۳) و قاضیخان، همان «حسن بن منصور اوزجندی»، متوفی ۵۹۲ هـ . ق است. ر.ک «تاج التراجم» ص۲۲

«زیرا ظاهر قضیه چنین است که حق با ائمه است، و اجتهاد او به پایه‌ی اجتهاد آن بزرگواران نمی‌رسد و نیز به گفتار مخالف آنان توجه نمی‌شود، و دلیل و حجت وی نیز در مقابل دلیلِ ائمه‌ی مذهب، مورد قبول واقع نمی‌شود، چون ائمه‌ی مذهب دلایل وحیانی و براهین شرعی و قرائن عقلی و نقلی را شناخته و دلیل صحیح و ثابت را از ضد آن تشخیص داده‌اند.»

روش ترجیح، هنگام اختلاف ائمه‌ی مذهب:[1]

هرگاه میان ائمه‌ی مذهب اختلاف ایجاد شود، به روش ذیل عمل می‌کنیم:

نخست اینکه: هرگاه یک طرف قضیه، امام ابوحنیفه و یکی از دو شاگرد بزرگش (ابویوسف و محمد) باشد، در این صورت هرگاه ابوحنیفه را یکی از دو شاگردش همراهی و تأیید کند، قول آن دو ترجیح داده می‌شود، زیرا در این صورت شرایط کامل، و دلائل ترجیح و برتری، جمع است.

دوم اینکه: دو شاگرد، برخلاف استاد حکم کنند؛ در این صورت اگر اختلاف آنان براساس «اختلاف عصر و زمان» است مانند: «قضاوت بر مبنای عدالت ظاهریِ افراد»، در این صورت مجتهد قول دو شاگرد امام را اختیار کند، زیرا اوضاع و احوال مردم تغییر نموده است و حکم را نیز باید بر مبنای مقتضیات زمان داد.

و در «مزارعه» و «معاملات» و احکامی از این قبیل نیز، قول شاگردان امام را اختیار کند؛ زیرا علما و صاحب‌نظران اسلامی متأخر، بر این مسئله اجماع کرده‌اند.

و در مسائل دیگر؛ برخی گفته‌اند: مجتهد اختیار دارد که آنچه را بهتر می‌داند، بدان عمل کند. و «عبدالله بن مبارک» می‌گوید: **«یوخذ بقول ابی‌حنیفة، لانّه رأی الصحابة و زاحم التابعین فی الفتوی، فقوله اشد و اقوی»**

یعنی مجتهد قول امام ابوحنیفه را بپذیرد، زیرا وی صحابه را دیده و در فتوا با تابعین همسان بوده است. پس قول وی قوی‌تر و مطمئن‌تر است.

۱- ر. ک « فتاوای قاضیخان درحاشیه فتاوای هندیه » (۳/۱) و « رسم المفتی» (۲۷/۱)

روش ترجیح، وقتی در مسئله‌ای از امام، حکمی و یا نصّی وجود نداشته باشد:

هرگاه در مسئله‌ای از امام ابوحنیفه،حکمی به جای نمانده باشد، مجتهد نظریه‌ی ابویوسف را مقدم بدارد که بزرگترین و شاخص‌ترین یاران امام است.

و از ویژگی‌های امام محمد بن حسن این بود که ابویوسف را با کنیت وی یاد می‌کرد مگر زمانی که همراه امام ابوحنیفه از او یاد می‌کرد که در این صورت به اسم کوچک (یعنی «یعقوب») او را یاد می‌نمود و می‌گفت: «**یعقوب عن ابی حنیفة...**» [یعقوب از امام ابوحنیفه نقل می‌کند که...]

و این نیز براساس وصیّت و سفارش ابویوسف بود که ادبِ تحصیل و تلمّذ و استادی را رعایت می‌کرد و آن را نصب العین و آویزه‌ی گوش خویش قرار داده بود.

و اگر شخص مجتهد از ابویوسف نیز نظریه‌ای را نیافت، به نظریه‌ی «محمد بن حسن» عمل کند که بعد از ابویوسف، بزرگترین شاگرد امام ابوحنیفه به شمار می‌آید.

و اگر از محمد بن حسن هم نظریه‌ای نیافت، نظریه‌ی «زفر» و «حسن بن زیاد» (دیگر شاگردان امام ابوحنیفه) را مقدم کند. و ابن عابدین[1] بر این باور است که نظریه‌ی «زفر» و «حسن بن زیاد» از لحاظ اعتبار در یک درجه و رتبه هستند و هیچ‌گونه برتری و امتیازی بر هم ندارند. اما عبارت کتاب «**النهر**» بر این امر تصریح دارد که اعتبار نظریه‌ی زفر از نظریه‌ی حسن بن زیاد بیشتر است از این رو شخص مجتهد باید نظریه‌ی زفر را برحسن بن زیاد مقدم دارد، ولی ابن عابدین نظریه‌ی هر دوی آنها را دریک درجه می‌داند، چنانچه می‌گوید:

وحیث لم یوجد له اختیار — فقول یعقوب هوالمختار

ثم محمد فقوله الحسن — ثم زفر و ابن زیاد الحسن

یعنی: «هرگاه برای امام نظریه‌ای یافت نشد نظریه‌ی ابویوسف پسندیده است، سپس

۱- رسم المفتی ۲۶/۱

نظریه‌ی محمد نیک است، و در مرتبه‌ی بعد، نظریه‌ی زفر و حسن بن زیاد.»

روش ترجیح، زمانی که در مسئله‌ای از امام یا شاگردانش، نصّی در آن نباشد:

هرگاه مجتهد در حادثه و یا واقعه‌ای که قصد شناخت حکم آن را دارد، هیچ جوابِ ظاهری از امام یا یکی از یارانش نیافت، چنین عمل کند:

۱- اگر مشایخِ[1] متأخرون احناف، بر یک حکم اتفاق نظر داشتند، به آن عمل کند.

۲- اگر مشایخِ متأخرون نیز اختلاف داشتند، بر قول اکثریت علمای بزرگ و مورد اعتماد تکیه کند؛ علمایی همچون: «**ابوحفص**»، «**ابوجعفر**»، «**ابواللیث**»، «**طحاوی**» و دیگر علمای معتبر و مورد اعتماد.

۱- و اگر در شناخت حکم مسئله از مشایخ نیز هیچ جوابی به جای نمانده بود، مفتی با نهایت تلاش و کوشش در مسئله بیاندیشد تا حکمی را که می‌تواند او را فارغ‌البال کند، بیابد و در این زمینه باید از خدا بترسد و گزافه‌گویی نکند و مراقب باشد، زیرا این کار، کار بسیار بزرگی است که جز شخص نادانِ بدبخت، بر آن جرأت نمی‌کند.

ابن عابدین[2] در این زمینه می‌گوید:

ثم اذا لم توجد الروایة — عن علمائنا ذوی الدرایة
و اختلف الذین قد تأخروا — یرجع الذی علیه الاکثر
مثل الطحاوی و أبی حفص الکبیر — و أبوی جعفر و اللیث الشهیر
و حیث لم توجد لهولاء — مقالة و احتیج للأفتاء
فلینظر المفتی بجدّ و اجتهاد — و لیخش بطش ربّه یوم المعاد
فلیس یجسر علی الأحکام — سوی شقی خاسر المرام

۱- مراد از «مشایخ» کسانی‌اند که امام ابوحنیفه را درنیافته‌اند.

۲- رسم المفتی (۳۳/۱)

یعنی: «پس اگر در مسئله‌ای روایتی از علمای اندیشمند ما (هم چون امام ابوحنیفه، ابویوسف، محمد، زفر و حسن بن زیاد) یافته نشد و متأخرون نیز در آن اختلاف نظر داشتند، آنچه را اکثریت علمای مشهور، مانند: «طحاوی»، «ابوحفص کبیر»، «ابوجعفر» و «ابواللیث» بدان پرداخته‌اند، بپذیرد و اگر از آنان نیز گفتاری به جای نمانده بود و نیاز به فتوا نیز بود، باید مفتی با تلاش و کوشش، به تحقیق و تفحص و کند و کاو بپردازد و در این زمینه از عذاب خدا در روز قیامت بترسد، چرا که جز شخص بدبختِ زیانکار، بر (بی پروا) حکم کردن جرأت پیدا نمی‌کند.»

روش ترجیح، هنگام اختلاف نظریات به جای مانده در «ظاهر الروایة» [روایات ظاهر]:

هرگاه در مسئله‌ای از مسائل، دو نظریه وجود داشت، می‌نگریم که:

اگر مشایخ مذهب یکی از دو قول را صحیح دانسته بودند و تصحیح نیز با صیغه‌ی تفضیل [یعنی «اصحّ»] بود، مفتی در پذیرش هر دو روایت اختیار دارد.

و اگر مشایخ با صیغه‌ی تفضیل [اصحّ] آن را تصحیح نکرده بودند، در این صورت فتوا دادن فقط با نظریه‌ی «صحیح» لازم است و مفتی را اختیاری نیست.

و اگر مشایخ، هر دو نظریه را «صحیح» دانسته‌اند، در این صورت اگر این تصحیح، با صیغه‌ی تفضیل [أصحّ] باشد، پس مجتهد به قول «أصحّ» فتوا دهد. و برخی از علما نیز گفته‌اند: مجتهد به قول «صحیح» فتوا دهد. نه «أصحّ».

ولی اگر تصحیح با صیغه‌ی تفضیل نباشد، مفتی بین دو نظریه، اختیارِ انتخاب دارد.[1]

۱-حاشیه ابن عابدین (۷۴/۱) و« البحث الفقهی»، ص۱۸۲

اصطلاحات فتوا و ترجیح

اصطلاحات و نشانه‌های فتوا عبارتند از:[1]

۱- «و علیه الفتوی»

۲- «و به یفتی»

۳- «و به نأخذ»

۴- «و علیه الاعتماد»

۵- «و علیه عمل الیوم»، و مراد از یوم [روز]، مطلق زمان است، و الف و لام [در الیوم] برای بیان حضور زمانی است، و «علی» به معنای «فی» است. و اضافت «عَلی» از جنس اضافت مصدر به زمان وقوع است، مانند: «صوم رمضان» [روزه‌ی رمضان]. و معنای آن چنین است: «علیه عمل الناس فی هذا الزمان الحاضر» در عصر حاضر، شیوه‌ی عمل مردم چنین است.

۶- «و علیه عمل الامة»

۷- «و هو الصحیح»

۸- «و هو الأصح»

۹- «و هو الأظهر»

۱۰- «هو الأشبه»: یعنی این حکم به متون و نصوص روایت، شبیه و از لحاظ عقلی، ترجیح دارد و فتوا نیز براساس آن است.

۱۱- «هو الأوجه»: به این معنا که دلایل، از لحاظ ظاهری بیشتر با این حکم وفق دارند تا حکم‌های دیگر.

۱۲- «هو المختار».

«محمد علاءحصکفی» بعد از بیان این اصطلاحات و نشانه‌ها می‌گوید: «**و نحوها**

۱- « درالمختار» (۷۲/۱)و«رسم المفتی » (۳۸/۱)

مما ذکر فی حاشیة البزدوی» یعنی: و دیگر عبارات شبیه این اصطلاحات که در حاشیه‌ی بزودی نقل شده است.

و ابن عابدین[1] در تفسیر «**نحوها**» می‌گوید: مانند گفتار مجتهدین که می‌گویند: «**و به جری العرف**» [عرف به همین شکل جاری است پس فتوا بدان است]، «**و هو المتعارف**» [عرف اینگونه است، پس فتوا بدان است] «**و به أخذ علمائنا**» [علمای ما این حکم را پذیرفته‌اند، پس فتوا نیز بدان است.]

«حصکفی»[2] می‌گوید: شیخ ما «رملی»، در فتواهای خود [3]می‌گوید: برخی الفاظ، نسبت به برخی دیگر از تأکید بیشتری برخوردارند.[4] پس لفظ «فتوی» [5] از لفظ «صحیح»[6]و«أصح» و «أشبه» و دیگر الفاظ[7] محکمتر و مؤکدتر است.

و لفظ «و به یُفتی» از لفظ «الفتوی علیه»[8]، و لفظ «أصح» از لفظ «صحیح»، و لفظ «أحوط»[9] از لفظ «احتیاط»،[10] محکمتر و مؤکدتر است.

۱- حاشیه ابن عابدین (۷۲/۱)

۲- الدر المختار با حاشیه ابن عابدین (۲۷/۱)

۳- « الفتاوی الخیریة لنفع البریة»

۴- برخی الفاظ به نسبت برخی دیگر از تأکید بیشتری برخوردارند،یعنی برخی نسبت به برخی قوی‌تر هستند، پس مقدم‌اند واین تقدیم راجح است نه واجب.

۵- منظور لفظی است که درآن حروف اصلی « فتوی » است باهرصیغه‌ای که تعبیرشود.

۶- لفظ «فتوی» ازلفظ صحیح واصح و.....مؤکد تراست زیرا در مقابل صحیح و اصح، گاهی به جهت احتیاط یاوفق با معاملات مردم ورعایت سهولت وآسانگیری برآنها ودیگر مقتضیات ترجیح، قولی به عنوان مُفتی بِه قرار می‌گیرد. از این رو هرگاه علمای ترجیح به لفظ « فتوی » درمسئله تصریح کردند، مشخص است که مُفتی به همان مسئله‌ای است که درآن لفظ « فتوی »به کارگرفته شده است.

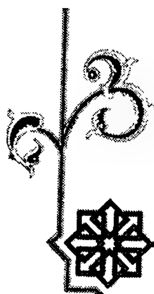
ابن عابدین می‌گوید: به نظرمن الفاظ و «به نأخذ» و«علیه العمل »با لفظ «فتوی» مساوی‌اند وبلکه لفظ « وعلیه عمل الامة» ازدیگر الفاظ اولی است، زیرا فایده‌ی اجماع می‌دهد (حاشیه ابن عابدین ۷۳/۱)

۷- مانند الفاظ « أحوط» و«أظهر».

۸- ابن همام می‌گوید: فرق آن دواین است که اولی: فایده حصرمی دهد، یعنی فتواجز با این مورد نیست، ولی دومی (الفتوی علیه) فقط فایده درستیِ روایت وحکم را می‌دهد.

۹- «أحوط»: ظاهراً هرصیغه‌ای که باتفضیل بیاید مراداست.

۱۰- «احتیاط» مراد از آن عمل به قوی‌ترین دو دلیل است.



روش ترجیح هنگامی که در دو کتاب معتبر، دو روایت تصحیح شده باشد:

۱- هرگاه هر دو روایت، با یک لفظ، تصحیح شده باشند، مثل اینکه در برابر هر کدام گفته شده باشد: «هو الصحیح» یا «هو الاصح» و یا «به یفتی»، در این صورت، مفتی اختیار دارد تا هر روایتی را خواست بپذیرد.

۲- و هرگاه لفظ تصحیح، تفاوت داشته باشد:

الف) اگر در یکی، لفظ «فتوی» وجود داشت، این نظریه برتراست، زیرا فتوا جز بر حکم صحیح واقع نمی‌شود ولی باید دانست که هر «صحیحی» قابل فتوا نیست، زیرا صحیح در ذات خود، گاهی از قابلیت فتوا خارج است و حکم دیگری به خاطر «ضرورت» و یا «تغییر عصر و زمان» ممکن است از آن برتر باشد.

پس حکمی که در آن لفظ «فتوی» وجود دارد بیانگر دو چیز است:

یکی: اجازه‌ی فتوا به این حکم. و دیگری: صحیح بودن حکم؛ که اجازه‌ی فتوا به معنای صحیح بودن آن است.

ب) و اگر لفظ «فتوی» در هر دو حکمِ تصحیح شده، وجود داشت در این صورت: اگر یکی از آن دو لفظ، «فایده‌ی حصر» را می‌داد، مانند: «به یُفتی» یا «علیه الفتوی»، عمل به آن ترجیح دارد.

و لفظ «علیه عمل الامة» نیز به سان الفاظ «به یُفتی» و «علیه الفتوی» است، حتی که این لفظ برتر و فراتر از آنها است، زیرا فایده‌ی اجماع را می‌دهد.

ج) و اگر لفظ «فتوی» در هیچ یک از دو حکم تصحیح شده نبود، در این صورت اگر

یکی از آن دو، با لفظ «أصح» و دیگری با لفظ «صحیح» تأیید شده بود، جمهور علماء و فقهاء، لفظ «أصح» را مؤکدتر و محکمتر می‌دانند.

و برخی از فقهاء، بر این باورند که تکیه بر لفظ «صحیح» بهتر و اولی می‌باشد، زیرا مقابل صحیح، «فاسد»، و مقابل أصح، «صحیح» می‌باشد، با این توضیح که: کسی که به حکمی، لفظ «أصح» را اطلاق می‌کند، پس حتماً او طرف مقابل را صحیح می‌داند ولی کسی که یکی از حکم‌ها را «صحیح» می‌داند، پس حتماً او حکم مقابل را «فاسد» می‌انگارد، از این رو عمل به حکمی که هر دو آن را صحیح می‌دانند بهتر از عمل به حکمی است که یکی، آن را فاسد می‌داند.

برخی از فقهاء گفته‌اند: بهتر این است که گفته شود به طور غالب این‌گونه است، (و این قول اغلبی است نه کلی)، زیرا در مقابل «أصح» روایت‌های شاذّ و نادر نیز قرار می‌گیرد.[1]

روش ترجیح وقتی که تصحیح هر دو روایت، در یک کتاب یافته شود:

هرگاه، تصحیحِ دو روایت، در یک کتاب از امامی از ائمه‌ی مذهب باشد، بدون شک تقدیم «أصح» بر «صحیح» لازم است، زیرا از تصریح امام بر اینکه مقابل «صحیح»، «أصح» قرار دارد دیگر گمانِ قرار داشتن «فاسد» در مقابل «صحیح»، از بین می‌رود مگر این که قضیه‌ی سوّمی در آن جا قرار داشته باشد که آن قضیه، «فاسد» باشد.

ابن عابدین می‌گوید:[2] «و هم چنین اگر دو روایت از دو امام [از ائمه‌ی مذهب] تصحیح شده باشد و پس از تصحیح آنها گفته شود که: مثلاً تصحیح دوم، صحیح‌تر از اولی است، بدون شک آنکه با لفظ «أصح» [صحیحتر] تصحیح شده است، مبنای ترجیح قرار می‌گیرد.

ولی اگر هر دو حکم، با لفظ «أصح»، و یا «صحیح» تصحیح شده باشند، مفتی در پذیرش هر دو مختار است، منوط به اینکه هر دو امام از لحاظ علمی در یک رتبه و درجه قرار داشته باشند. ولی اگر یکی از آن دو امام از دیگری آگاه‌تر و عالم‌تر بود، در این

۱- رسم المفتی (۱/۳۸-۳۹)

۲- همان(۱/۳۹)

صورت: مفتی، نظریه‌ی عالم‌تر را بپذیرد. و نیز اگر یکی از آن دو امام، فقط یکی از دو حکم را با لفظ «أصح» یا «أحوط» یا «أولی» و یا «أرفق» تصحیح کرد، و در مورد حکم دومی، سکوت نمود، مفتی نظریه‌ی او را بپذیرد چرا که این الفاظ هر چند بیانگرِ صحتِ حکم دومی هستند، ولی باز هم اولی به عمل، حکمی است که صحیح‌تر بودن آن تصریح شده است و نیز اگر یکی از دو امام، یکی از دو حکم را «صحیح» و دیگری را «أصح» نام برده باشد، عمل به «أصح» اولی می‌باشد.



قواعد ترجیح در پرتو دیدگاه ابن عابدین:

ابن عابدین می‌گوید:[1]

و أن تجد تـصحيح قـولين وردّ	فـاختر لمـا شـئت فكـل معتمـد
إلا أذا كانــا صــحيحاً و أصــح	أو قيـل ذا يفتـى بـه فقـد رجـح
أو كان فى المتون أو قول الامـام	أو ظاهر المروى أو جـل العظـام
قــال بــه أوكــان الاستحــسان	أو زاد للأوقــاف نفعــاً بانــا
أوكـــان ذا أوفـــق للزمـــان	أو كـان ذا أوضـح فـى البرهـان
هــذا اذا تعــارض التــصحيح	أو لـم يكـن أصـلاً بـه تـصريح
فنأخــذ الــذى لــه مــرجّح	ممّــا علمتــه فهــذا الأوضــح

ابن عابدین در شرح این شعر می‌گوید:

چون اصطلاحات و قواعدِ تصحیح نظریات را ذکر کردم، و گفتم که برخی از الفاظ بر برخی دیگر، از تأکید و استحکام بیشتری برخوردارند (و نتیجه‌ی آن نیز وقتی ظاهر می‌شود که تصحیح برای دو نظریه‌ی متفاوت باشد)، تصمیم گرفتم تا بعد از این مقدمه‌چینی مختصر، آن اصطلاحات و نشانه‌های تصحیح را با تفصیلی زیبا و جامع بیان کنم؛ و این را نیز بیان کنم: اینکه فقهاء می‌گویند: «اگر در مسئله‌ای از مسائل، دو نظریه‌ی تصحیح شده وجود داشت، شخص مفتی در عمل بدان مختاراست» بطور مطلق

۱- رسم الفتی (۳۹/۱-۴۰)

نیست، بلکه زمانی قابل اجراست که یکی از دو نظریه، قبل از تصحیح، ترجیح‌دهنده‌ای نداشته باشد.

پس از این، ابن عابدین به بیان عوامل ترجیح می‌پردازد و آنها را این‌گونه بیان می‌دارد:

۱. وقتی تصحیحِ یکی از آن دو نظریه، با لفظ «صحیح» و دیگری با لفظ «أصح» باشد (چنانچه قبلاً نیز گفتیم) مشهور این است که لفظ «أصح» بر «صحیح» برتری دارد و بدان عمل می‌شود.

۲. اگر تأیید یکی از آن دو نظریه، با لفظ «فتوی» و آن یکی، با لفظی دیگر باشد، لفظ «فتوی» برتری دارد.

۳. هرگاه یکی از دو نظریه‌ی تصحیح شده، در کتاب‌های متون، و دیگری در کتاب‌های دیگر باشد، کتب متون مقدم هستند، زیرا در هر حال (چه نظریه‌ها، تصحیح شده باشند و چه نشده باشند)، کتب متون (به جهت اعتبارشان) بر دیگر کتاب‌ها مقدم‌اند و علاوه از این، کتاب‌های متون چون بیانگر مذهب و روشنگر احکام و مسائل دقیق و صحیحِ مذهب هستند، از جایگاه و مقامی والا برخوردارند. از این رو تصحیح آنها بر تصحیح دیگر کتب برتری دارد.

و مراد از «متون»: کتاب‌های معتبر، هچون **«البدایة»**، **«مختصر القدوری»**، **«المختار»**، **«النقایة»**، **«الکنز»** و **«الملتقی»** می‌باشد. زیرا این کتب دارای روایات ظاهر و مُستند هستند و در نقلِ واضح‌ترین روایات مذهب، و نقلِ قوی‌ترین نظرات ترجیحی، حجت می‌باشند و از جایگاهی والا برخوردارند.

بر خلاف متن **«الغرر»**، ملّا خسرو، و متن **«تنویر»**، اثر: «تمرتاشی غزی»، که درآن‌ها، مسائل فتوا زیاد است.[۱]

۴. هرگاه یکی از آن دو نظریه، نظریه‌ی امام اعظم و دیگری نظریه‌ی شاگردانش باشد، نظریه‌ی امام برتر است زیرا هنگام عدم ترجیح، قول امام مقدم است پس بعد از ترجیح نیز قول ایشان مقدم و برتر است.

۵. هرگاه یکی از آن نظریه‌ها «ظاهر الروایة» [روایت مُعتمد و مُستند مذهب] باشد،

۱- رسم الفتی (۱/۳۶، ۳۷)

پس بر دیگری مقدم است.

نویسنده‌ی «البحر» می‌گوید: **«الفتوی اذا اختلفت، کان الترجیح لظاهر الروایة»** یعنی: وقتی فتواها مختلف شد، عمل به ظاهر روایت ترجیح دارد.

۶- اگر اکثر مشایخ حنفی، یکی از دو نظریه‌ی تصحیح شده را پذیرفته باشند، قول اکثریت، ترجیح داده می‌شود.

۷. اگر یکی از دو حکم، نتیجه‌ی استحسان و دیگری نتیجه‌ی قیاس باشد، استحسان بر قیاس ترجیح و برتری دارد مگر در مسائلی چند که علامه ابن نجیم در «شرح المنار» به بیان آنها پرداخته و آنها را تا یازده مسئله برشمرده است و این را نیز گفته که: «نجم الدین نسفی» آن مسائل استثنائی را تا بیست و دو مسئله شمرده است.[1]

۸. هرگاه یکی از دو حکم برای وقف (و کارهای عام المنفعه) سودمندتر بود، بر دیگری مقدم می‌شود.

۹. وقتی یکی از دو حکم با مقتضیات آن عصر، موافق و متناسب بود، آنچه با عرف مردم موافق و سازگار و بر آنها آسان‌تر باشد، اعتماد بر آن اولی است.

به همین جهت فقهای مذهب در مسئله‌ی «تحقیق در مورد شاهدان»، و «قضاوت نکردن به عدالت ظاهری شاهدان»، به دلیل تغییر اوضاع و احوال مردم، به گفتار شاگردان امام فتوا داده‌اند. چرا که امام در عصری زندگی می‌کرد که پیامبرﷺ در مورد آن گواهی خیر داده بود، بر خلاف عصر صاحبین (دو یار امام ابوحنیفه یعنی ابویوسف و محمد) که در عصر آنان دروغ منتشر شده بود و جو بدبینی و بی‌اعتمادی حکم فرما شده بود، و این خود می‌طلبید که تا به فتوای شاگردان امام، عمل شود و در مورد شاهد، تحقیق و برسی و کشف و موشکافی شود.

و نیز علماء و صاحب‌نظران فقهی، نظریه‌ی امامان سه گانه (امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) در مورد ناجایز بودن مزد گرفتن در مورد تعلیم قرآن و دیگر عبادات (ازقبیل: اذان و غیره) را ترک کردند و این عدول از نظریه‌ی ائمه

۱- «فتح الغفار بشرح المنار»(۳/۲۲- ۳۳)

مذهب، به دلیل تغییر عصر و زمان بود و ضرورت نیز ایجاب می‌کرد تا در راستای حفظ و صیانت شعائر دینی، این حکم تغییر کند؛ از این رو علماء و فقها مزد گرفتن برتعلیم قرآن و اذان و... را به جهت تغییر زمان و وجود ضرورت جایز قرار دادند.

۱۰. هرگاه دلیل و حجّتِ یکی از آن دو مسئله، از دیگری واضح‌تر وآشکارتر باشد، آنکه دلیلش واضح و آشکار است بر دیگری ترجیح دارد.

«ابن عابدین» پس از این می‌گوید:

تمام این چیزها زمانی صادق است که دو مسئله در تصحیح با هم تعارض داشته باشند، زیرا وقتی ما به تصحیحِ دو مسئله می‌پردازیم، این کار ما بیانگر این است که هر یک از این دو مسئله، در صحت با هم مساوی‌اند و ما می‌خواهیم صحیح‌تر را پیدا بکنیم.

پس هرگاه یکی از آن دو مسئله از جهتی بر دیگری قوت پیدا نمود و تقویت شد، عمل به آن اولی است (چرا که قوی‌تر و صحیح‌تر است).

و نیز اگر تصحیحِ هیچ یک از دونظریه، بیان نشده باشد، در این صورت، آن نظریه‌ای مقدم است که در آن یکی از این ترجیح دهنده‌ها (که قبلاً به بیان آنها پرداختیم) باشد، مانند اینکه در متون باشد یا نظریه‌ی امام باشد یا «ظاهر الروایة» باشد یا...

نکته‌ی قابل توجه: نکته‌ی قابل توجه اینکه، ابن عابدین در کتاب خود **«رسم المفتی»**، قواعدی را نام برده و در مورد آنها گفته است: «علما و صاحب‌نظران اسلامی، این قواعد را پراکنده در کتاب‌ها ذکر کرده‌اند و آن‌ها را علامت و نشانه‌ی برتری و ترجیحِ آراء و نظریات قرار داده‌اند. برخی از این قواعد عبارتند از:

اول: در «شرح المنیة»، اثر: «برهان ابراهیم حلبی» در فصل تیمم آمده است:

«خدا رحمت کند امام اعظم را که چه باریک‌بین و روشنفکر و وارسته و نستوه، و دارای فکری وسیع و اندیشه‌ای شگرف بود (و براستی او از زمره‌ی طلایه‌داران عرصه‌ی اخلاص و عمل و از پیشقراولان عرصه‌ی علم و دانش و حکمت و فقاهت، و از پیشگامانِ پیشتاز عرصه‌ی اعتقاد و روشنفکری بود)، بدین خاطر علما و صاحب‌نظران اسلامی، در عبادات به طور مطلق، فتوا را برنظریه‌ی ایشان استوار کرده‌اند و در عبادات نظریه‌ی ایشان را می‌پذیرند، منوط به آنکه قولش مخالف حدیثِ صحیح نباشد.

دوم: در مسائل قضایی، فتوا بر آراء و نظریاتِ ابویوسف استوار است، زیرا ایشان در

این زمینه از دیگران مجرب‌تر و کارآزموده‌تر بود، و بر اثر تجربه در این باب، علم بیشتری اندوخته بود و از اوضاع و احوال مردم، بهتر باخبر بود و بطور مستقیم با مشکلات و چالش‌های قضایی و حقوقی مردمان سروکار داشت.

و به خاطر همین تجربه‌اندوزی است که امام ابوحنیفه پس از انجام مناسک حج و آگاهی برمشقت‌ها و سختی‌های آن از قول خود که می‌گفت: «صدقه دادن از حج نفل بهتراست.» رجوع کرد، و پس از تجربه‌ی سختی‌های حج، به قولی دیگر فتوا داد.

سوم: در «توریث ارحام» [میراث خویشاوندان]، فتوا بر نظریه‌ی امام محمد استوار است.

چهارم: استحسان بر قیاس برتری دارد، منوط به اینکه تعارض هر دو در یک مسئله باشد.

پنجم: آنچه از «ظاهر الروایة» خارج شده، مردود به شمار می‌آید، و مردود نیز برای مجتهد به عنوان نظریه نمی‌ماند.

ششم: «علامه قاسم» در «تصحیح» خود آورده است که مسائلِ تصحیح شده در متون [کتب معتبر هم چون بدایه، کنز و...] از جنس تصحیح التزامی است و «تصحیح صریح» از «تصحیح التزامی» برتر است.

ابن عابدین می‌گوید:[1] حاصل اینکه: اصحاب متون، واضح‌ترین و قوی‌ترین و صحیح‌ترین روایات و نظریات را در کتب خود لازم گرفته‌اند، پس آنچه در غیرکتب متون است تا زمانی که به «صحیح» بودن آن تصریح نشود، مقابل صحیح قرار دارد پس بر آن مقدم می‌شود چرا که آنها از جنس «تصحیحِ صریح» هستند و تصحیحِ صریح نیز بر تصحیحِ التزامی مقدم می‌گردد.

در کتاب **«شهادات الخیریة»** در پاسخ سؤالی آمده است:

«مذهب صحیح و مورد اعتماد این است که «شهادت نابینا درست نیست»، و این نیز مسئله‌ای است که اصحاب متون، آن را پذیرفته‌اند و در کتابهایشان [که جز روایات قوی و نظریات راجح را در آن ذکر نمی‌کنند] بیان نموده‌اند.

سپس می‌گوید:آنگونه که دانسته شد: نظریه‌ی درست همان است که در کتب متون

۱- رسم المفتی (۳۶/۱)

آمده که مورد اعتماد و قابل عمل است چرا که فقها و علما تصریح کرده‌اند: هرگاه متون و فتاوی با هم تعارض داشتند، متون، مورد اعتماد است. و نیز هرگاه «شروح» و «فتاوی» با هم تعارض داشتند، شروح، بر فتاوی مقدم است.

با این تذکر که مراد از متون، همان کتب معتبر فقهی، مانند: «بدایه»، «مختصر القدوری» و دیگر کتاب‌هایی که قبلاً به نقل از ابن عابدین در «رسم المفتی» ذکر شد، می‌باشد.

ولی ابن عابدین در «حاشیة ابن عابدین»[1] نقل می‌کند که در کتاب **«الاشباه»** اثر استاد وی «هبة الله یعلی» آمده است که وی گفت: استاد ما «علامه صالح جینینی» گفته است: «**افتاء» از این کتاب‌ها درست نیست:**

الف) «کتب مختصر»، از قبیل «النهر»، «شرح الکنز عینی» و «در المختار شرح تنویر الابصار»

ب)کتبی که حال نویسنده‌ی آن معلوم نیست، مانند: «شرح الکنز» اثر ملّامسکین، و «شرح النقایة» اثر: قهستانی.

ج) کتبی که به نقلِ اقوال و روایات ضعیف پرداخته‌اند، مانند: «القنیة» اثر: زاهدی.

فتوا بر اساس این کتب جایز نیست مگر وقتی که منقول عنه (صاحب نظریه)، و شیوه‌ی رسیدن آن معلوم شود.

[شیخ هبة الله] می‌گوید: «همین گونه از استادم [علامه صالح جینینی] شنیدم که براستی وی در فقه ید طولی و مهارت و نبوغی خاص داشت، و مسئولیت این گفتار نیز به عهده‌ی خود اوست.

سپس ابن عابدین می‌گوید:

«مناسب است که «اشباه و نظایر» را نیز به آن کتب اضافه کرد، زیرا در آن خلاصه‌نویسی‌ها و ایجازهایی است که جز با مراجعه به منبع اصلی، مفهوم آن فهمیده نمی‌شود، بلکه در آن مواضع بسیاری وجود دارد که از ایجاز مُخل بهره گرفته شده است که جز فردی که با حواشیِ آن سروکار دارد، مفهومش را نمی‌فهمد.

۱- حاشیه ابن عابدین (۷۰/۱)

پس اگر مفتی بدان اکتفا کند، از افتادن در خطا مصون نخواهد بود، از این رو ناچار است تا به حاشیه‌هایی که بر آن نوشته شده است مراجعه نماید.

و در حاشیه‌ی ابی‌السعود ازهری بر «شرح ملامسکین» دیدم که «فتاوای ابن نجیم» و «فتاوای طوری» مورد اعتماد نیست.



«مشهورترین کتب فقهی احناف»

جلوتر گفتم که از امام ابوحنیفه، کتابی پیرامون ابواب فقهی شناخته نشده است؛ و عدم تألیف و تدوین کتب با عصر امام نیز متناسب و سازگار بود چرا که تألیف و نگارش کتب در اواخر عمر امام، معمول و متداول شده بود و علاوه از آن در آن زمان، امام به خاطر کهولت سن و سالخوردگی، از کار نگارش عاجز بود، و مجتهدان عصر صحابه نیز از تدوین فتاوای و اجتهادات و آراء و نظریات خویش منع می‌نمودند؛ حتی فراتر از این، تدوین و نگارش احادیث نبوی را به خاطر حفظ و صیانت اساس و شالوده‌ی دین (یعنی قرآن کریم) منع می‌نمودند تا احادیث نبوی با آیات قرآن مخلوط نشود.

بعدها (بعد از عصر صحابه‌ی کرام)، علماء و دانشوران اسلامی مجبور شدند تا به تدوین و ساماندهی احادیث نبوی و نگارش آراء و نظریات و اجتهادات و فتاوای بپردازند.

از این رو فقهای مدینه‌ی منوره، شروع به گردآوری فتاوای «ابن عمر»، «عایشه»، «ابن عباس» و دیگر فقهای تابعین مدینه نمودند و فتاوای آنها را پس از گردآوری، مورد تجزیه و تحلیل و کندوکاو قرار دادند و مسائل فقهی خویش را بر اساس آنها بنا نمودند.

علمای عراق نیز فتاوای «ابن مسعود»، «علی» و قضایای «شریح قاضی» و دیگر قُضات کوفه را گردآوری نمودند. و نقل شده که «شیخ ابراهیم نخعی» و «حماد بن ابی سلیمان» استاد امام ابوحنیفه، دارای مجموعه‌ای گردآوری شده از مسائل فقهی و تفریعات و تطبیقات فقهی بودند.

لیکن چیزی که از این مجموعه‌های گردآوری شده مشخص می‌شود این است که این مجموعه‌ها، به عنوان کتبی مُبوّب که بر اساس ابواب فقهی، تدوین و ساماندهی شده باشند نیست بلکه بیشتر، شبیه یادداشت‌های خاصی بود که شخص مجتهد (در وقت

ضرورت) به آنها رجوع می‌کرد و هدف نگارش‌شان فقط ترس از نسیان و فراموشی بود، به همین خاطر بعنوان کتاب برای مردم معرفی نمی‌شدند تا جایی که از برخی از علما نقل شده که حضرت علی ابن ابی طالب صحیفه‌ای داشت که در آن برخی از احکام و مسائل فقهی درج شده بود، چنانکه این کار نیز در عهد تابعین رواج و رونق بیشتری به خود گرفته بود (و برخی از احکام و مسائل فقهی را در صحیفه‌هایی مخصوص درج می‌نمودند.)

بعدها (پس از عصر صحابه و تابعین)، صحیفه‌های برخی از صحابه و تابعین، اساس و شالوده‌ی تألیف و تدوین و تحقیق و نگارش کتب فقهی قرار گرفتند و براساس همان صحیفه‌ها بود که امام مالک «موطأ» را، و امام ابویوسف کتاب «الخراج» و دیگر کتب فقهی احناف را تدوین نمودند.

پس از ابویوسف، امام محمد بن حسن، به شکل کاملتر و جامعتری کار امام مالک و ابویوسف را تکمیل، وکتب فقهیِ عراق (احناف) را به طور جامع وکامل تدوین نمود.[1]

مهمترین کتب فقهی احناف که شاگردان امام ابوحنیفه و دیگر فقهای مذهب نگاشته‌اند از این قراراند که در ذیل بدان‌ها اشاره می‌شود:

کتب امام ابویوسف (رحمه الله)

گوشه‌ای از بیوگرافی ابویوسف:

ابویوسف، یعقوب بن ابراهیم بن حبیب، قاضی القضاة (رئیس دیوان عالی کل کشور). وی به سال ۱۱۳ هـ. ق در کوفه زاده شد. در حالت فقر و فاقه پا به عرصه‌ی زندگی گذاشت ولی امام اعظم دستش را گرفت و با وی از در مواسات و همدردی وارد شد و وی را تأمین و مساعدت نمود. وی فقه را از امام ابوحنیفه فراگرفت و از برجسته‌ترین شاگردان امام به شمار می‌آید و از زمره‌ی نخستین کسانی است که کتب فقهی را براساس مذهب احناف وضع و تدوین نمود و علم و دانش و فقه و درایت استاد خویش را در اطراف و اکناف گیتی پخش و نشر کرد.

ابویوسف در بیشتر مسائل فقهی، بر خلاف رأی استادش نظر می‌داد و دلیل و برهان

۱- ابوحنیفه، تألیف: شیخ ابو زهره (ص۱۸۸، ۱۸۹)

نیز بر آراء و نظریات و اجتهادات و تطبیقات فقهی‌اش ارائه می‌داد. وی درمحضر هارون‌الرشید (خلیفه‌ی عباسی)، از جایگاه و منزلتی بس والا و بالایی برخوردار بود حتی براساس همین ارتباط و وابستگی تنگاتنگ بود که خلیفه، وی را بعنوان «قاضی القضاة» (رئیس دیوان عالی کل کشور) انتخاب نمود، و ایشان نخستین کسی است که به «قاضی القضاة» ملقب شده است.

مورخان نقل می‌کنند که امام ابویوسف، جزء نخستین کسانی هستند که پوشش و هیأتی خاص و ویژه را برای علما و دانشوران اسلامی پیشنهاد داد تا بر همین اساس، از دیگر طیف‌ها و توده‌های مختلف مردم بازشناخته شوند.

فقه احناف، مرهون و مدیون زحمات و خدمات ابویوسف است چرا که از جانب ایشان بود که فقه حنفی به فوائد و ویژگی‌های بس سترگ و بزرگ نائل آمد و راه برای رشد و تکامل و ترقی و پیشرفت آن هموار گردید. ابویوسف با احراز پست قضاوت، به صورت عملی و کاربردی، مذهب احناف را ترویج داد و از طرف او بود که میراث فقهی احناف، پربار و لوای فقاهت احناف به اهتزاز درآمد و راه را برای رشد و تکامل فقه مذهبی هموار و مهیا ساخت. و شاید ابویوسف نخستین فرد از فقهای اهل رأی باشد که با این کارش میان روش و طریقه‌ی اهل رأی، و منش و سلوک اهل حدیث، جمع نموده است چرا که ایشان در کنار اینکه فقیه بود از محدثین نیز اخذ حدیث نموده بود.

از این رو علما، ایشان را از حافظ‌ترین یاران امام ابوحنیفه، پیرامون حفظ احادیث رسول خداﷺ می‌دانند.[1]

و عده‌ی بی‌شماری از علماء و بزرگان عرصه‌ی علم و دانش و طلایه‌داران و پیشقراولان عرصه‌ی فقاهت و درایت، از جمله: «محمد بن حسن» و «احمد بن حنبل» و «یحیی بن معین» از ابویوسف حدیث روایت نموده‌اند.

وی درسال ۱۸۲ هـ. ق، چهره در نقاب خاک کشید و این خاکدان را برای همیشه ترک کرد.[2] (روحش شاد و راهش پر رهرو باد.)

۱- ابوحنیفه، تألیف: «شیخ ابو زهره»، ص۱۹۷

۲- «الفوائد البهیة» ص۲۲۵ و «الفتح المبین» مراغی (۱۲/۱)

کتاب‌های ابویوسف (رحمه الله):

ابویوسف، دارای کتب و تألیفات بی‌شماری است که در آنها، آراء و نظریات، و اجتهادات و تطبیقات فقهی خویش و استادش را تدوین نموده است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱-کتاب «الخراج»: این کتاب، عبارت از رساله‌ای است که ابویوسف، پیرامون منابع مالی کشور و مدیریتِ درست آن و درآمد ملی، برای خلیفه‌ی وقت (هارون الرشید) تدوین نموده است. وی در این کتاب، با تفصیلی شیوا و ایده‌آل و با بیانی زیبا و دقیق و با تحقیقی شگرف و خیره‌کننده، به بیان این مسائل، در پرتو آیاتِ روح‌بخش قرآنی و احادیثِ تعالی‌آفرین نبوی، و فتاوای دقیق یاران پیامبرﷺ پرداخته است؛ این کتاب به زیور چاپ آراسته شده و در دسترس عموم قرار دارد.

۲-کتاب «الاثار»: این کتاب را «یوسف» (پسر امام ابویوسف)، از پدرش (ابویوسف) و او نیز از امام ابوحنیفه روایت نموده است و سلسله‌ی سند این روایات، یا به پیامبر اکرمﷺ می‌رسد و یا به صحابه‌ی کرام، و یا به تابعینی که مورد اعتماد امام ابوحنیفه بوده‌اند.

و درحقیقت این کتاب، مسندی از امام اعظم است که ابویوسف آن را از ایشان روایت کرده، و پسر ابویوسف نیز آن را از پدرش نقل نموده است.

و فراتر از اینکه، این کتاب، مسندی برای امام ابوحنیفه است، مجموعه‌ای از فتاوا و آراء می‌باشد که ابویوسف آنها را از میان اقوال و سخنان صاحب‌نظران فقهی برگزیده است که در برخی از اقوال با آنها موافق، و در برخی دیگر نیز مخالف است و دلیل مخالفتش را نیز در آن کتاب بیان نموده است.

ترتیب و چیده‌مان این کتاب، براساس ابواب فقهی است.[1] (یعنی این کتاب براساس ابواب فقهی مرتب و ساماندهی شده است.)

۳-کتاب «اختلاف ابی‌حنیفة و ابن ابی‌لیلی»: در این اثر، ابویوسف به بیان مسائلی می‌پردازد که مورد اختلاف امام ابوحنیفه با ابن ابی‌لیلی است، وی در این کتاب به طورکلی از امام اعظم حمایت می‌کند و آراء و نظریات استادش را قوت می‌بخشد، حال

۱- «ابوحنیفه» شیخ ابو زهره ص ۲۰۱

آنکه ابویوسف در پیش هر دوی آنها (ابوحنیفه و ابن ابی‌لیلی)، زانوی تلمّذ زده است.

٤-کتاب «الرد علی سیر الاوزاعی»: در این کتاب، ابویوسف به رد آراء و نظریات اوزاعی می‌پردازد که با استادش (امام ابوحنیفه)، در مسائل جنگ و احکام مربوط به آن از قبیل: امان، صلح و غنائم، اختلاف نموده است.

در حقیقت ابویوسف این کتاب را در حمایت از آراء و نظریات استاد خویش، و رد نظریات امام اوزاعی، پیرامون مسائل و احکام جنگ (امان، صلح و غنیمت) به رشته‌ی تحریر در آورده است.



کتاب‌های محمد بن حسن شیبانی (رحمه الله)

گوشه‌ای از بیوگرافی محمد بن حسن:

«ابوعبدالله، محمد بن حسن شیبانی»؛ وی در شهر «واسط» عراق، دیده به جهان گشود و درکوفه پرورش یافت و رشد و نمو نمود. قرآن کریم را حفظ کرد و با جماعت بزرگی از علما و صاحب‌نظران عرصه‌ی علم و دانش برای تحصیل و فراگیری حکمت و فرزانگی ملاقات نمود و تا وقتِ وفات امام ابوحنیفه، [1]مصاحب و همدم، و ملازم و همرکاب وی بود.

فقه را از امام اعظم فراگرفت و بعد از وفات استادش، ملازم امام ابویوسف شد و برای کسب علم در رکاب وی بود.

محمد بن حسن از امام مالک نیز سماع حدیث نموده است چنانکه از خود او نقل شده که گفت:

«اقمت بباب مالک ثلاث سنین و سمعت سبعمائة حدیث ونیفاً»[2] مدت سه سال، برای اخذ و سماع حدیث در رکاب امام مالک بودم و از وی هفتصد و اندی حدیث شنیده‌ام.

امام محمد، از افرادی چون اوزاعی و ثوری نیز سماع حدیث نموده است.

وی فقیهی وارسته، صاحب نظری اصولی، داناترین مردم به کتاب خدا و ماهر و خبره در زبان عربی و نحو و حساب بود؛ در مسائل و احکام فقهی، به نبوغ و مهارتی خیره‌کننده

۱- در وقت وفات امام ابوحنیفه، محمد بن حسن شیبانی ۱۸ ساله بود وفقط ۱۸ بهار ازعمرش گذشته بود.

۲- «النیّف» به معنای افزایش و زیادتی است. آنچه بریکان‌های دهگان افزوده شده تابه دهگان دوم برسد.

نائل آمده بود و مرجع اهل رأی در عراق شناخته می‌شد و از زمره‌ی طلایه‌داران عرصه‌ی فقاهت و پیشقراولان عرصه‌ی درایت و پیشگامانِ پیشتاز عرصه‌ی نقل مذهب، و سرآمد اهل رأی در عراق بود.

امام شافعی نیز وی را ملاقات نموده و در مجالس و محافل وی نشسته و مسائلی را نیز از او روایت کرده و به تعریف و تمجیدش پرداخته است، چنانکه در شأن امام محمد می‌گوید: «**لقد حملتُ من علم محمد بن الحسن وِقر بعیر**» به اندازه‌ی بار شتری از محمد بن حسن، علم و دانش فراگرفته‌ام.

و نیز می‌گوید: «**ما رأیت احداً یسأل عن مسألة فیها نظر الا تبینت الکراهة فی وجهه الا محمد بن الحسن**» یعنی: هیچ کس را ندیده‌ام که از وی مسئله‌ای سوال شود و در چهره‌اش آثار کراهت و ناخوشایندی ظاهر نشود، جز محمد بن حسن (که با چهره‌ای باز، و با علمی سرشار و سعه صدری عجیب و زیبا، جواب پرسش را می‌داد.)

و همچنین در توصیف امام محمد بن حسن، می‌گوید: «**من أراد الفقه فلیلزم اصحاب ابی‌حنیفة فأن المعانی قد تیسرت لهم و الله ماصرتُ فقیهاً الا بکتب محمد بن الحسن.**»

یعنی آنکه می‌خواهد فقه فراگیرد، باید یاران و شاگردان ابوحنیفه را محکم گیرد و از آنها فقه را بیاموزد، چرا که آنان به معانی و مفاهیمِ فقهی، دست پیدا کرده‌اند و از دیگران آگاه‌ترند. به خدا سوگند! فقط با کتاب‌های فقهیِ محمد بن حسن، فقیه شده‌ام و از مسائل فقهی چیزی را فهمیده‌ام.

و نیز می‌گوید: «**ما رأیت رجلاً سمیناً اخفّ روحاً منه**» مردی را روحانی‌تر از امام محمد ندیده‌ام.

اسماعیل بن رجاء گوید: «**رأیتُ محمداً فی المنام بعد موته فقلت له: ما فعل الله بک؟ فقال: غفرلی ثم قال: لوأردت أن أعذبک ما جعلت هذا العلم فیک. فقلت له: فأین ابویوسف؟ قال: فوقنا بدرجتین. قلت: فابوحنیفة؟ قال: هیهات ذاک فی اعلی علیین**»:

یعنی: پس از وفات امام محمد بن حسن، وی را در عالم خواب ملاقات نمودم. بدو

گفتم: خداوند با تو چطور معامله کرد؟ گفت: مرا بخشید، و سپس به من گفت: اگر می‌خواستم تو را عذاب کنم، این علم و دانش را در وجودت قرار نمی‌دادم. اسماعیل گوید: بدو گفتم: از ابویوسف چه خبر، او کجاست؟ گفت: دو درجه از من بالاتر است. گفتم: امام ابوحنیفه کجاست؟ گفت: ایشان در «اعلی علیین» به سر می‌برد.

و سرانجام امام محمد (پس از عمری تلاش خستگی‌ناپذیر در راه رشد و تکامل فقه) در سال ۱۸۹ هـ. ق دار فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت.[1] روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

۱- الفوائد البهیة ص۱۶۳ و شرح الدر المختار (۹/۱) و الفتح المبین مراغی (۱۱۵/۱)



کتب امام محمد بن حسن

در حقیقت میان مذهب احناف و کتب محمد بن حسن، پیوندی عمیق و ارتباطی ژرف، و اتصالی محکم، برقرار است که می‌توان بر اساس همین پیوند و ارتباط تنگاتنگ، گفت: مذهب احناف همان کتب محمد به حسن شیبانی است.[1]

علماء و صاحب‌نظران عرصه‌ی علم و دانش، کتب امام محمد بن حسن را به دو بخش تقسیم نموده‌اند:

اول:کتب «ظاهر الروایة»؛ که عبارت از شش کتاب‌اند.

دوم: کتب «غیرظاهر الروایة».

و اینک با تفصیل به بیان این کتب می‌پردازیم:

«کتب ظاهر الروایة»:

۱- «المبسوط» یا «الأصل»:

این کتاب، جزء نخستین کتبی است که امام محمد به رشته‌ی تحریر درآورده است، از این حیث به «اصل»[2] شناخته می‌شود، بنابراین هر زمان گفته شود: «**امام محمد در اصل چنین گفته است**»، مراد از «اصل»، همان «مبسوط» می‌باشد.

۱- المذهب عند الحنفیة، دکتر محمد ابراهیم علی ص ۶۹

۲- رسم المفتی ص ۱۹، حاجی خلیفه در «کشف الظنون» ص ۱۵۸۱ بیان کرده که مبسوط ابویوسف، موسوم به «اصل» است. و در حقیقت هیچ تعارضی وجود ندارد چراکه ممکن است چندین کتاب موسوم به «اصل» باشند ولی نویسنده‌ی آنها مختلف باشد.

محمد بن حسن در این کتاب، پاره‌ای از مسائلی که امام ابوحنیفه فتوا داده را گردآوری نموده است. در این اثر نیز مسائل اختلافی صاحبان (دو یار امام = ابویوسف و محمد) با ابوحنیفه ذکر شده است و در مواضعی که اختلافی از این دو بزرگوار نقل نشده است، آن مسائل از زمره‌ی مسائل **«متفق علیه»** به شمار می‌آید.

امام محمد، هر بخشِ فقهی این کتاب را با آثار و روایات صحیح و درست، شروع می‌کند و پس از آن به ایراد مسائل و جواب‌های فقهی می‌پردازد. وی در این کتاب اگر خلافی از «ابن ابی لیلی» ثابت شده باشد را نیز بیان می‌کند.

در حقیقت، این کتاب، فقه و آثار اهل عراق را به زیبایی هر چه تمام به تصویر می‌کشد، لیکن با تمام محاسن و ویژگی‌هایش متأسفانه عاری از تعلیقات مفید فقهی می‌باشد.[1]

نسخه‌های زیاد و متعددی از «مبسوط» از امام محمد، روایت شده است که قوی‌ترین و معتبرترین آنها، **مبسوط ابوسلیمان جوزجانی**[2] می‌باشد.

پیرامون اهمّیت و جایگاه این کتاب (مبسوط یا اصل)، از امام شافعی روایت شده که ایشان به تعریف و تمجید این کتاب پرداخته و خود نیز به حفظ مسائل آن همت گماشته است.

و به سبب مطالعه‌ی این کتاب، مردی از بزرگان اهل کتاب ایمان آورد و با زبان قال، چنین گفت: **«هذا کتاب محمد کم الأصغر فکیف کتابِ محمد کم الأکبر»**[3] این کتابِ محمد کوچک شماست، پس کتاب محمد بزرگتان (حضرت محمدﷺ) چگونه است (منظورش قرآن است)

جمعی از علما و دانشمندانِ اسلامی متأخر، به شرح و توضیح مبسوط پرداخته‌اند که از این شروحات می‌توان به شرح «مبسوط الکبری»، اثر: شیخ الاسلام ابوبکر، معروف به «خواهرزاده»، و شرح «شمس الائمه حلوانی» و غیره اشاره نمود؛ ولی این شارحان،

۱- ابوحنیفه ص ۲۱۱

۲- وی محمد بن موسی بن سلیمان است. فقه را ازامام محمد فراگرفت ومأمون به او پیشنهاد قضاوت داد ولی او نپذیرفت وپس از دویست سال فوت کرد.

۳- کشف الظنون ص ۱۵۸۱

شروحات خویش را با گفتارها و نظریات امام محمد بدون هیچ‌گونه تمییزی به صورت مخلوط بیان نموده‌اند.

این کتاب (کتاب مبسوط) از طرف انجمن «احیاء المعارف النعمانیة»، در حیدرآباد دکن هند، در پنج جلد به گونه‌ی تحقیق شده، به زیور چاپ آراسته شده است و دکتر «شفیق شحاته»[1] نیز بخش «بیوع وسلم» را با تحقیقش مزین نموده است.[2]

۲- «الجامع الصغیر»:

این کتاب، حاوی روایات امام محمد از امام ابویوسف است؛ بدین جهت هر باب از ابواب این کتاب با این عبارت «**عن محمد عن یعقوب عن ابی‌حنیفة...**» آغاز می‌گردد.

تمام علماء و صاحب‌نظران دینی، بر این باورند که «جامع الصغیر»، یکی از تصنیفات و تألیفاتِ امام محمد بن حسن است، ولی ترتیب و ساماندهی این کتاب، توسط کسی دیگر صورت گرفته است. و درباره‌ی مُرتّبش اختلاف نظر وجود دارد. و در این باره دو قول منقول است:

اول: اینکه مرتّب آن «حسن بن احمد زعفرانی» است

نویسنده‌ی کتاب «الفوائد البهیة»[3] در بیوگرافی حسن بن احمد می‌گوید: «...وی امامی ثقه و مورد اعتماد می‌باشد که جامع الصغیرِ امام محمد بن حسن را با ترتیبی زیبا و شیوا، مرتب نموده و به توضیح ویژگی‌های مسائل امام محمد که از ابویوسف روایت کرده، پرداخته و آنها را براساس ابواب فقهی باب‌بندی و مرتب نموده است.»

دوم: قول دوم پیرامون مرتب جامع الصغیر، این است که مرتبش «ابوطاهر محمد بن محمد دباس» می‌باشد. در مقدمه‌ی نسخه‌ی مطبوعه‌ی مصر، بر حاشیه‌ی کتاب «الخراج» امام ابویوسف چنین آمده است:

«... محمد بن حسن (رحمه الله) کتابی را در فقه نگاشت و عنوانش را «جامع الصغیر» نهاد و در آن چهل کتاب از کتب فقه را گردآوری نمود و این اثر به سان

۱- استاد قانون مدنی

۲- مصادر الفقه الحنفی، دکتر حامد ص ۳۵

۳- ص ۶۰

«مبسوط» باب‌بندی نشده بود بلکه این «قاضی ابوطاهر دباس» بود که برای حفظ کتاب و تعلیم دانش‌پژوهان، آن را باب‌بندی و مرتب نمود و در اختیار علاقه‌مندان فن قرارداد.»

این کتاب حاوی ۱۵۳۲ مسئله فقهی می‌باشد که ۱۷۰مسئله از آنها، جز مسائل اختلافی است و قیاس و استحسان نیز، جز در دو مسئله بیشتر ذکر نشده است.

مشایخ و بزرگان احناف احترام و تعظیم خاصی را برای این کتاب قائل‌اند تا جایی که گفته‌اند: **«لا یصلح للفتوی و لاللقضاء الا اذا علم مسائله»**[1] هیچ کس صلاحیت فتوا و شایستگی قضاوت را ندارد مگر اینکه با مسائل این کتاب (جامع الصغیر)آشنایی داشته باشد.

و امام ابویوسف با تمام شکوه و بزرگی شأنش، در حَضَر و سَفر، از این کتاب جدا نمی‌گشت و هرگز آن را از خود جدا نمی‌کرد و پیوسته خواندن مسائل آن را نصب العین و آویزه‌ی گوش خویش قرار داده بود؛ و چطور از این کتاب جدا می‌شد، حال آنکه خود، از امام محمد [پس از اینکه از تألیف مبسوط فارغ شده بود] خواست تا درکتابی مستقل و منحصر بفرد، محفوظات خود را از مرویات وی (ابویوسف) و او از امام ابوحنیفه، گردآوری نماید.

علماء گفته‌اند: هر کدام از کتب امام محمد، که با **«صغیر»** توصیف شود، مراد کتبی است که امام محمد از ابویوسف روایت نموده است، و هر کتابی که با **«کبیر»** عنوان گردد، مراد تألیفات خود امام محمد است که بر ابویوسف عرضه نکرده است.

و به همین خاطر، وقتی برای امام محمدگفته شد: آیا این کتاب (جامع الکبیر) را از ابویوسف شنیده‌اید؟ گفت: خیر، سوگند به خدا! این کتاب را از او نشنیده‌ام ، اگر چه از داناترین و آگاه‌ترین مردمان است.

این کتاب در حاشیه‌ی کتاب «الخراج» (ابویوسف) در چاپخانه‌ی «امیریه»ی مصر، به سال ۱۰۳۲ هـ . ق به زیور چاپ آراسته شده؛ و از شروحات فراوانی نیز برخوردار است که همه‌ی آنها را «حاجی خلیفه» (در کشف الظنون) ذکر نموده است.[2]

۱- کشف الظنون ص ۵۶۱

۲- همان

۳- «جامع الکبیر»:

این کتاب، از زمره‌ی مهمترین و دقیق‌ترین کتاب‌های امام محمد به شمار می‌آید، چرا که وی مسائل مهم و کلیدی، و اساسی و محوری را در آن گردآوری و تدوین نموده است.

امام محمد این اثر را دو مرتبه تصنیف نموده است؛ در مرتبه‌ی نخست، شاگردانش از قبیل: «ابوحفص کبیر» و «ابوسلیمان جوزجانی» و دیگران، آن را از ایشان روایت نمودند؛ و در مرتبه‌ی دوم، امام محمد به تصحیح و بازنگری آن پرداخت و ابواب و مسائل فقهی زیادی را در آن، درج کرد و در مواضع متعددی از آن، عبارات فقهی را با الفاظی زیبا و معانی‌ای شیوا، به رشته‌ی تحریر درآورد و به بیان تفریعات و تطبیقات فقهی پرداخت و پس از آن، دوباره شاگردانش از وی این کتاب را (به صورتی پیشرفته‌تر و دقیق‌تر) روایت نمودند.

شیخ ابوزهره می‌گوید:[۱]

«جامع الکبیر همانند «جامع الصغیر» است که هر دو، عاری از استدلالات و براهین فقهی‌اند و در هیچ کدام، دلیل و برهانی از کتاب و سنت نقل نشده است و وجوه قیاس نیز به طور مفصل و واضح بیان نگشته است، بلکه این دوکتاب، خودِ خواننده را وامی‌دارد تا به تفریع و تطبیق مسائل از خلال این‌گونه تفصیلات بپردازد.»

عده‌ی بی‌شماری از فقهاء، از جمله: «سمرقندی»، «بزدوی»، «سرخسی» و دیگران به شرح، تلخیص، و ترتیب این کتاب پرداخته‌اند.

و چاپخانه‌ی «الاستقامة» مصر، در سال ۱۳۵۶ هـ. ق این کتاب را چاپ، و انجمن «احیاء المعارف» حیدرآباد دکن هند، آن را منتشر نموده است.

٤- «السِیر الصغیر»:[۲]

امام محمد، در این کتاب، احکامِ جهاد (آنچه در جهاد روا است و آنچه روانیست)، و

۱- ابوحنیفة: حیاته و عصره ص۲۱۵

۲- «سِیر» به کسر سین و فتح «یاء» رسم المفتی ص ۱۸

مسائل صلح، امان، غنائم، فدیه و دیگر مسائل مربوط به جهاد و پیکار را بیان نموده است.[1]
امام محمد، این احکام و مسائل را از امام ابویوسف و او نیز از امام ابوحنیفه، روایت می‌کند.

۵- «السیرالکبیر»:

این کتاب، جزء آخرین کتبی می‌باشد که امام محمد به رشته‌ی تحریر درآورده است.[2]
وی این کتاب را زمانی تألیف کرد که میان او و ابویوسف، کدورتی پیش آمده بود، به همین جهت در این کتاب به هیچ عنوان از امام ابویوسف ذکری به میان نمی‌آورد و هر وقت نیازی به روایات ابویوسف پیدا می‌کند، با گفتن **«أخبرنی الثقة»** (فردی ثقه و مورد اعتماد، به من خبر داد. و مرادش ابویوسف است) نیازش را برطرف می‌کند و نامی از وی نمی‌برد.

و در حقیقت امام محمد، با تألیف دو کتاب «السیر الصغیر» و «السیر الکبیر»، از جمله‌ی نخستین کسانی به شمار می‌آید که پیشنهاد ایجاد قوانین بین‌المللی را به جهان و جهانیان داده است، و به همین خاطر بود که در «آلمان»، جمعیتی با نام امام محمد، و به جهت گرامیداشت او و آثارش، تشکیل و پایه‌ریزی شد، تا به خاطر طرح قوانین بین‌المللی که در آثار او به چشم می‌خورد از او تکریم و تعظیم و تجلیل و احترام به عمل آورند.

وی در این کتاب از روابط دیپلماتیک مسلمانان (اهل الاسلام) و غیرمسلمانان (اهل الحرب)، احکام اسیران، پیک‌هایی که از دارالحرب به دارالاسلام می‌آیند، دژها و قلعه‌هایی که جنگجویان در آنها پناهنده و مُتحصّن می‌شوند و از مسائل غنائم و صلح و سازش، سخن به میان آورده و بحث نموده است.

اعتماد و تکیه‌ی امام محمد، در بیان تمام این مسائل، بر قرآن کریم و احادیثی که در باب مغازی از پیامبرﷺ روایت شده، و احکام و مسائلی که در خلال جنگ‌ها و فتوحات اسلامی اتفاق افتاده، می‌باشد و در پرتو آنها به بیان حکمِ مسائل پرداخته است، و در

۱- ابوحنیفة: حیاته و عصره ص ۲۱۶
۲- رسم المفتی ص ۱۸

مواضع متعددی نیز به قیاس عمل کرده و برای هر کدام از این منابع، احکام و مسائل زیبائی را تفریع نموده است.[1]

٦-کتاب «الزیادات»:

این کتاب، ششمین کتاب از کتب «ظاهر الروایة» می‌باشد.[2] این کتاب را بدین خاطر «زیادات» نام نهاده‌اند که در آن، مسائل و احکامی بیان می‌شود که در کتب پنج‌گانه‌ی سابق، ذکری از آنها نیست.

امام محمد پس از فراغت از تصنیف «جامع الکبیر»، فروعات و تطبیقات فقهی دیگری را [که در کتاب «جامع الکبیر»، ذکری از آنها به میان نبود]، در کتاب «زیادات» گردآوری نمود و پس از آن نیز، فروعات فقهی دیگری را درکتابی دیگر، با عنوان **«زیادات الزیادات»** جمع‌آوری و تدوین کرد.

علماء و فقهای احناف نیز به این دو کتاب («زیادات» و «زیادات الزیادات»)، توجه و عنایت خاصی را مبذول داشته‌اند و به شرح و تلخیص و اختصار آن دو پرداخته‌اند؛ و در حقیقت «زیادات» و «زیادات الزیادات» یک کتاب به حساب می‌آیند چرا که هر دو با هم ادغام شده‌اند، ولی چیزی که فعلاً در دسترس ما است، شرح «زیادات الزیادات» با عنوان **«النکت»** اثر: امام سرخسی (متوفی ۴۹۰ هـ. ق) می‌باشد، و در این شرح، متن «زیادات الزیادات» بین دو پرانتز خودنمایی می‌کند.

این شش کتاب را کتب **«ظاهر الروایة»** می‌نامند که اساس و شالوده‌ی فقه امام ابوحنیفه و شاگردان وی به شمار می‌آیند (چرا که آنها به نقل واضح‌ترین روایاتِ مذهب، و نقل قوی‌ترین و صحیح‌ترین نظراتِ ترجیحی و فقهی می‌پردازند.)

[ناگفته نماند که] امام محمد، غیر از این شش کتاب، دو کتاب دیگر نیز دارد که از جهت شهرت و قوت به این کتب می‌رسد، و این دو کتاب عبارتند از :

۱- کتابة البحث العلمی، دکتر: عبدالوهاب ابو سلیمان ص ۴۲۷

۲- برخی ازعلما این کتاب را درکتب ظاهر الروایة ذکر نمی‌کنند بلکه آن را از «نوادر» می‌شمارند ولی بیشتر علماءبراین باورند که زیادات اززمره‌ی کتب ظاهر الروایه است چراکه به طرق مشهور ومعتبر ازامام محمد نقل شده است.

۱- «الحجة علی أهل المدینة» یا «الرّد علی أهل المدینة»:

امام محمد، این کتاب را در سفری که به مدینه‌ی منوره، برای سماعِ حدیث از موطأی امام مالک داشته بود، نگاشت.

وی در این سفر به مدت سه سال در مدینه اقامت گزید و در این مدت از امام مالک و دیگر بزرگان عرصه‌ی علم و دانش و طلایه‌داران عرصه‌ی روایت و درایت، سماع حدیث نمود و با علماء و صاحب‌نظران دینیِ مدینه، به مناظره و مجادله و گفتگو پرداخت، و با دلایل و براهین قوی و شیوا و جذاب و زیبا، آنها را مغلوب و مقهور خویش نمود و بعدها این دلایل و براهین را در کتابی با عنوان «الحجة (علی أهل المدینة)» گردآوری کرد.[۱]

این کتاب، از دو جهت دارای ارزش و مقام است:

اول: اسناد و روایات این کتاب، ثابت و درست است. در این زمینه کافی است بدانی که امام شافعی، این کتاب را در کتابش **«الأم»** با تعلیقی مفید، روایت نموده و آرای امام ابوحنیفه و اهل مدینه را [که امام محمد آنها را نقل کرده]، مورد نقد و بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است؛ و در برخی جاها از آراء و نظریاتِ امام ابوحنیفه و در بعضی جاها نیز از آراء و نظریات علمای مدینه، حمایت کرده است.

دوم: استدلالات این کتاب، مبتنی بر قیاس، سنت پیامبر و آثار صحابه است، و با تعلیقات و موازنه و مقایسه‌های امام شافعی میان آرای مختلف فقهاء، می‌توان این کتاب را از زمره‌ی کتاب‌هایی به شمار آورد که در فقهِ مقارَن و علم خلاف و جدل، نگاشته شده است.[۲]

۲-کتاب «الآثار»:

امام محمد، در این کتاب به گردآوری احادیث و آثاری پرداخته است که در نزد فقها و محدثین عراق، مشهور و متداول است و امام ابوحنیفه نیز آنها را روایت کرده است. و بیشتر مروياتِ این کتاب با کتاب «الاثار» امام ابویوسف هم‌خوانی و تناسب دارد؛ و در حقیقت هر یک از این دو کتاب، مسندی برای امام ابوحنیفه اند که از ارزش و جایگاهی

۱- الحجة علی اهل المدینة (۱/۱)

۲- ابوحنیفة: حیاته وعصره ص ۲۱۸

بس مهم و اساسی برخورداراند که حکایت از اطلاع ژرف و آگاهی عمیق امام ابوحنیفه از احادیث پیامبر و آثار صحابه و تابعین دارند، و بیانگر مقدار اعتماد و تکیه‌ی امام، در استدلال مسائل فقهی براساس روایات و احادیث پیامبرﷺ می‌باشند.

و براستی این دو کتاب، مجموعه‌ای از اقضیه و فتاوایی می‌باشند که مبتنی بر نصوصِ (وحیانی و شرعی) هستند، و بر مبنای همین نصوص است که علل و مقاصد احکام، استنباط و استخراج می‌گردند و تفریعات و تطبیقات فقهی، تفریع می‌گردند و اصول و قواعد و مبانی و موازین فقهی (در مذهب احناف) وضع می‌شوند.[1]

۱- همان



«کتب غیرظاهر الروایة»

این کتب را بدان جهت «غیرظاهر الروایة»گویند، چرا که انتساب این کتب به‌سان کتب «ظاهر الروایة» به درجه‌ی صحت و اعتماد به امام محمد نرسیده‌اند. البته مرتبه‌ی این کتاب‌ها، کمتر از کتاب‌های «ظاهر الروایة» نیست و تنها مشکل آنها، فقط از ناحیه‌ی روایت آنها از امام محمد است که با روایات قوی، و با اسنادی صحیح، به وی منسوب نیستند؛ و در سندِ روایتشان از امام محمد، اندکی ضعف وجود دارد، از این جهت آنها را کتب «غیرظاهر الروایة» گویند. و این کتب عبارتند از:

۱- «**الرقیات**»: امام محمد، زمانی که در «الرقة» به کار قضاوت مشغول بود، مسائل این کتاب را گردآوری نمود، از این رو به «الرقیات» مشهور شد.

۲- «**الهارونیات**»: امام محمد، مسائل و احکام این کتاب را برای فردی به نام «**هارون**» گردآوری کرده است.

۳- «**الجرجانیات**»: وی این کتاب را در «جرجان»گردآوری نمود از این جهت به «جرجانیات» موسوم گشت. ولی «حاجی خلیفه»، بر این باور است که «جرجانیات» مجموعه‌ای از مسائل فقهی است که «علی بن صالح جرجانی»، از امام محمد بن حسن روایت کرده است (بدین جهت به «جرجانیات» مشهور گردیده است.)[۱]

٤- «**الکیسانیات**»: مسائل این کتاب را «سلیمان بن سعید کیسانی»، از محمد بن حسن روایت کرده است.[۲]

۱- کشف الظنون ص ۵۸۱۰

۲- همان

برخی از علما بر این باورند که به جای **«کیسانیات»**، **«الکانیات»** صحیح‌تر و درست‌تر می‌باشد و **«الکانیات»**: مجموعه‌ی مسائلی می‌باشدکه امام محمد، برای مردی به نام «کیان» گردآوری و تدوین نموده است.

و اینکه در برخی از کتب علماء، «کیسانیات» جمع «کیسان» [نام شهری] معرفی شده است، کلامی نادرست و اشتباه می‌باشد.[1]

نکته: فقهای احناف می‌گویند: هر کجا که امام محمد، اختلافی را ذکر نکند، آن مسئله، مطابق قول ائمه‌ی ثلاثه (ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) می‌باشد و از جمله‌ی مسائلی به شمار می‌آید که مورد اتفاق علمای ثلاثه‌ی احناف است.

مهمترین کتبی که پس از ابویوسف و محمد در مذهب احناف به رشته‌ی تحریر در آمده‌اند:

۱- «الکافی»: اثر حاکم شهید، محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله (متوفی ۳۳۴ هـ . ق).
این کتاب، مختصری از کتاب‌های شش گانه‌ی «ظاهر الروایة» امام محمد می‌باشد.
سبب تألیف و نگارش این اثر، این بود که «حاکم شهید» مشاهده کرد که دانش‌پژوهان، به جهت طولانی و تکراری بودن مسائل مبسوطِ امام محمد، از خواندنش اعراض و روی‌گردانی می‌کنند، بدین جهت بر آن شد تا مختصری را از کتب محمد بن حسن، با حذف احکام و مسائل تکراری، برای خوانندگان و دانش‌پژوهانِ مسائل فقهی، ارائه نماید و حاصل کار وی، کتاب «کافی» از آب درآمد که براستی اصلی از اصول مذهب احناف به شمار می‌آید.

گروهی از علماء و فقهاء، به شرح و توضیح این کتاب پرداخته‌اند که می‌توان از میان آنها به «شمس الائمه سرخسی» (که آن را در کتابش مبسوط شرح نموده است)، و «امام احمد بن منصور اسبیجانی» (متوفی ۴۸۰ هـ . ق) اشاره کرد.[2]

ابن عابدین گفتار بالا را اینگونه در قالب نظم به تصویر کشیده است:[3]

۱- مفتاح السعادة (۲/۲۶۲)

۲- کشف الظنون ص ۱۳۷۸

۳- رسم المفتی ص ۲۱

و یجمع الست کتاب الکافی — **للحاکم الشهید فهوالکافی**

أقوی شروحه الذی کالشمس — **مبسوط شمس الائمة السرخسی**

معتمد النقول لیس یعمل — **بخلفه ولیس عنه یعدل**

۲- «**المنتقی**»: اثر: «حاکم شهید». وی در این کتاب، نوادر مذهب را که از طریق روایات غیرظاهر، نقل شده‌اند، گردآوری و تدوین نموده است و این کتاب، بعد از کتب امام محمد از کتب اصول مذهب به شمار می‌آید.

«حاجی خلیفه» می‌گوید:[۱] وقتی حاکم شهید، مسائل تکراری را از کتب محمد بن حسن حذف نمود، وی را در عالم خواب، ملاقات نمود که بدو می‌گوید: چرا با کتاب‌هایم چنین کردی؟ حاکم شهید گفت: به جهت تنبلی و کسالت فقهاء (کتب شما را مختصر نمودم و مکررات و زوائد آنها را حذف نمودم.) با شنیدن این سخن، امام محمد ناراحت و خشمگین شد و چنین بد دعایی کرد: «**قطعک اللهُ تعالی کما قطعتَ کتبی**» خداوند متعال تو را چنان قطع کند که کتابهایم را قطع نمودی.

به همین خاطر، حاکم شهید در زمان ترک‌ها به آزمایش الهی گرفتار آمد و بدست آنان از میان دو شق شد و شربت شهادت را نوشید.

۳- «**المبسوط**»: اثر «شمس الائمة، محمد بن احمد سرخسی» (متوفی ۴۹۰ هـ. ق). در حقیقت این کتاب شرحی برای کتاب «الکافی» حاکم شهید، می‌باشد. «شمس الائمه سرخسی»، این کتاب را در زندان بر شاگردانش دیکته و املاء نمود و شاگردان نیز آن را نوشتند و به رشته‌ی تحریر درآوردند.

درباره‌ی جایگاه و اهمیت این کتاب، علامه طرسوسی می‌گوید: مبسوطِ امام سرخسی، مرجع و منبعی است قابل اعتماد و قابل عمل، که بر مسائلش فتوا داده می‌شود و از زمره‌ی کتاب‌های معتبر، قوی، صحیح و مورد اطمینان می‌باشد که همه، به سوی آن گرایش دارند و مُعتمد علیه و مُفتی به، همه است.[۲]

۱- کشف الظنون ص ۱۸۵۱

۲- رسم المفتی ص۲۰

و برخی از شعراء، پیرامون جایگاهِ والای این کتاب چنین سروده‌اند:

علیک بمبسوط السرخسی اِنّه هوالبحر والدّر الفرید مسائله
و لا تعتمد الّا علیه فانّه یجاب بإعطاء الرغائب سائله

اسباب و عواملی که امام سرخسی را بر تألیف و نگارش این کتاب واداشت، می‌توان در چند چیز خلاصه کرد:

الف) اعراض و روی‌گردانی از فقه، به جهت کم همتی و تنبلی و کسالت، و اکتفا نمودن به مسائل اختلافی.

ب) پیچیدگی مفاهیم و معانی فقهی از طرف متکلمین و فلاسفه؛ چرا که آنها با واژه‌ها و اصطلاحات کلامی و فلسفی خواستند تا معانی و مفاهیم فقهی را تشریح نمایند، بدین جهت، اصطلاحات کلامی را با مسایل فقهی درآمیختند، و این خود سبب پیچیدگی فقه (و دلسردیِ دانش‌پژوهان از فقه) شده بود.

ج) طولانی نمودن مسائل فقهی از طرف مدرسین و اساتید، با ارائه‌ی نکاتی که هیچ بار فقهی نداشتند (و تمام این‌ها، دست به دست هم داده بودند تا دانش‌پژوهان را از تحصیل و فراگیری مسائل فقهی، محروم و دلسرد سازند؛ بدین خاطر، امام سرخسی دست به تألیف و نگارش «مبسوط» یازید)

خودِ امام سرخسی می‌گوید: «... با این شرایط، صلاح دیدم تا شرح «مختصر»[1] (الکافی) را به رشته‌ی تحریر درآورم، و بر خود لازم گرفتم تا در بیان هر مسئله‌ای از مسائل فقهی، از معنی و مفهومی که (از بزرگان مذهب) نقل شده است، تجاوز نکنم.»

شیخ ابوزهره، پیرامون این کتاب می‌گوید: «مبسوط، کتابی است که از ظاهری زیبا، و عبارتی شیوا، و بیانی قوی و محکم، برخوردار است که در آن، هیچ‌گونه پیچیدگی و در هم آمیختگی‌ای مشاهده نمی‌شود و قیاس‌های دقیق و عمیق را با عباراتی واضح و روشن (برای خوانندگان) بیان می‌کند.»[2]

۱- مختصر همان «الکافی» است چراکه نویسنده اش [حاکم شهید] آن را ازکتب ظاهر الروایة مختصر نموده است.

۲- ابوحنیفة: حیاته وعصره ص ۲۱۹

نکته: چند تن از بزرگان احناف، دارای کتاب‌هایی با عنوان «مبسوط» هستند؛ از جمله: «ابویوسف»، «محمد بن حسن شیبانی» [مبسوط محمد بن حسن، با عنوان «الاصل» نیز شناخته می‌شود.]، «مبسوط جرجانی»، «مبسوط خواهرزاده»، «مبسوط شمس الائمة حلوانی» و «مبسوط ابوالیسر بزودی»

و هر زمان که «مبسوط» بصورت مطلق استعمال گردد مراد از آن «مبسوطِ علامه سرخسی» می‌باشد.[1]

٤- «**بدائع الصنایع**»: «اثر: علاء الدین، ابوبکر بن مسعود کاسانی» (متوفی ۵۸۷ هـ . ق).

این کتاب، شرحی برای کتاب «تحفة الفقهاء»، اثر: استادِ علامه کاسانی، یعنی «شیخ علاءالدین سمرقندی» (متوفی ۵۳۹ هـ . ق) می‌باشد.

وقتی شیخ کاسانی، شرح «تحفة الفقهاء» (یعنی بدائع الصنایع) را بر استادش عرضه نمود، اعجاب و تحسین استادش را برانگیخت، و استادش نیز به پاس این تلاش زیبا و شرح شیوا، دختر فقیه و دانشمند خویش (فاطمه) را به نکاحش درآورد، و «بدایع الصنایع»را نیز بعنوان مهرش، قرار داد. بدین جهت علمای معاصر علامه کاسانی می‌گویند: «**شَرَحَ تُحفتَه و تَزَوّجَ ابنَتَهُ**» یعنی: علامه کاسانی، کتاب «تحفة الفقهاء» علاءالدین را تشریح کرد و دخترش را نیز به ازدواجش درآورد.

«فاطمه»، دختر علامه علاءالدین سمرقندی، «تحفة الفقهاء» را حفظ بود و مسائل مذهب را به زیبایی هر چه تمام، نقل می‌نمود و با پدر و شوهرش نیز فتوا می‌داد و گاهی اوقات با فتوای شوهرش (علامه کاسانی) به مخالفت می‌پرداخت و وجهِ صواب را بدو نشان می‌داد. و هر وقت که فتوایی صادر می‌شد، خط و مهر وی و پدرش، در پایین برگه‌ی استفتاء حک بود و پس از اینکه با علامه کاسانی ازدواج نمود، خط و مهر وی و شوهرش، زینت‌بخش مسائل استفتایی بود.[2]

۵- «**شرح فتح القدیر**»: اثر: «کمال بن همام، محمد بن عبدالواحد» (متوفی ۸۶۱ هـ . ق).

۱- رسم المفتی ص۲۱

۲- «مفتاح السعادة » تألیف «طاش کبری‌زاده»(۲۷۳/۲)

این شرح، از جمله‌ی بزرگترین شروحات کتاب «هدایه» می‌باشد. نویسنده‌اش پیش از تکمیل آن، دار فانی را وداع گفت، بدین خاطر «شمس‌الدین احمد بن قودر»، معروف به قاضی‌زاده (متوفی ۹۸۸ هـ. ق)، شرح این کتاب را از «کتاب الوکالة» شروع کرد و به تکمیل رساند و عنوانش را «نتایج الافکار فی کشف الرموز و الاسرار» نهاد.

٦- «**البحر الرائق، شرح کنز الدقائق**»: اثر «زین العابدین بن ابراهیم بن نجیم المصری» (متوفی ۹۷۰ هـ. ق)

۷- «**حاشیة رد المختار، علی الدر المختار، شرح تنویر الابصار**»، معروف به «حاشیة ابن عابدین»: اثر «محمد امین»، مشهور به ابن عابدین.

۸- «**البنایة فی شرح الهدایة**»: اثر «ابومحمد، محمود بن احمد عینی»، نویسنده‌ی کتاب «عمدة القاری شرح صحیح البخاری». وی به سال ۷۶۲ هـ. ق، دیده به جهان گشود و در سال ۸۵۵ هـ. ق، چشم از این جهان فروبست.

وی کتاب «البنایة» را تقریباً در ۹۰ سالگی به رشته تحریر درآورد.[1]

۱- الفوائد البهیة ص۲۰۷



متون معتبر مذهب احناف

۱- «مختصر القدوری»: اثر «امام ابوالحسین، احمد بن محمد القدوری البغدادی» (متوفی ۴۲۸ هـ . ق). این کتاب در نزد بزرگان احناف، از جایگاهی بسیار والا، و از منزلتی بسیار بالا، و از اهمیتی فوق‌العاده زیاد، برخوردار است، چرا که در این کتاب، فروعات و تطبیقات زیادی از فقه گردآوری شده و تدوین که در کتب دیگر، بدان‌ها پرداخته نشده است. و خودِ مصنف کتاب نیز به این نکته اشاره کرده است.

حاجی خلیفه درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «مختصر القدوری، تنها اثری است که در مذهبِ احناف، بر آن واژه‌ی «کتاب»[1] اطلاق می‌گردد. این کتاب، از متنی محکم و مضبوط و معتبر و قوی، برخوردار است (و خواندن و حفظ مسائلش) در میان ائمه، علماء، فقها ء و بزرگان عرصه‌ی علم و دانش، معمول و متداول می‌باشد.

و شهرت این کتاب، مجالی را برای بیان محاسن و ویژگی‌ها و خوبی‌ها و امتیازاتش، باقی نمی‌گذارد و نیازی به معرفی هم ندارد چرا که مُعرّف حضور همه است.»[2]

این کتاب، حاوی ۱۲ هزار مسئله می‌باشد. پیرامون جایگاه و منزلت والای مختصر القدوری، از احناف نقل شده که آنها در روزهای مخوف و وحشتناکِ وَبا (و طاعون و عذاب)، با خواندنش تبرک حاصل می‌نمودند (و با این کار از خدا می‌خواستند تا به برکت آن، وَبا را دفع نماید).

۱- در مذهب احناف، هرگاه اسم «کتاب» برده شود، مراد از آن «مختصر القدوری » است، هم چنانکه علمای نحو، هرزمان که اسم «کتاب » را ببرند، از آن «کتاب سیبویه » را مراد می‌گیرند.

۲- کشف الظنون ص ۱۶۳۱

و مختصر القدوری، جزء نخستین متون چهارگانه‌ای است که در نـزد علمـای متـأخر احناف، از اعتبار، اعتماد، استحکام، قوت و جایگاه خاص و ویژه‌ای برخوردارند، و سه کتاب متون دیگر، عبارتند از: **«وقایة»**، **«کنز»** و **«المختار»** یا **«مجمع البحـرین»**، و هرگـاه فقهاء، **«متون سه گانه»** گویند مرادشان: **«قدوری»**، **«وقایة»** و **«کنز»** است.

«ابو علی شاشی» می‌گوید: **«من حفظ هذا الکتاب فهو احفظ أصـحابنا و مـن فهمه فهو أفهم أصحابنا»** آنکه مختـصر القـدوری را حفـظ نمایـد، وی از حـافظ‌تـرین اصحاب ما احناف، است. و هر که آن را بفهمد، از داناترین و بافهم‌تـرین اصـحاب مـا، بـه شمار می‌آید.

و به خاطر اهمیت و جایگاه ویژه‌ی این کتاب، عده‌ی بی‌شماری از فقهای احناف، بـه شرح، اختصار و ترتیب آن، مشغول شده‌اند و در این زمینه، قلم‌فرسایی نموده‌انـد و از خـود آثار زیبایی را به جای گذاشته‌اند. و «حاجی خلیفه» نیز (در کشف الظنون) به ذکـر اسـامیِ بی‌شماری از علماء و فقهاء، پرداخته است که به شرح، اختصار و ترتیب ایـن کتـاب دسـت یازیده‌اند.[1]

۲- **«بدایة المبتدی»:** اثر «امام برهان‌الدین، ابوالحسن، علـی بـن ابـی‌بکـر مرغینـانی» (متوفی ۵۹۳ هـ . ق).[2]

سبب تألیف کتاب:

(علامه مرغینانی در بیان سبب تألیف کتاب) می‌گوید: «در ابتدا، به ذهنم می‌رسید تـا به گردآوری مجموعه‌ای فقهی بپردازم که حجمش کوچک، ولی اثـرش، بـزرگ و سـترگ باشد، و در آن به ذکر هر نوع مـسائل نیـز پرداختـه شـده باشـد (و از بیـان اخـتلاف‌هـای بی‌فایده و پیچیدگی‌ها و درهم‌آمیختگی‌های فقهی نیز، عاری)، و میان اختلاف‌ها، به نحـو شایسته و بایسته‌ای جمع کرده باشد.

از این رو کتاب «مختصر القدوری» را در این زمینه، نیکوترین یافتم، چـرا کـه ایـن

۱- کشف الظنون

۲- تاج التراجم ص ۴۲ و « مرغینانی »منسوب به «مرغینان» شهری در «فرغانه» است

کتاب در ایجاز و اعجاب، سرآمد کتاب‌ها بود، و از طرف دیگر مشاهده کردم که بزرگان و طلایه‌داران عرصه‌ی علم و دانش، مردم (کوچک و بزرگ) را بـه حفـظ «جـامع الـصغیر»، ترغیب و تشویق، و علاقمند و راغب می‌سازند.

بدین خاطر، تصمیم گرفتم تا میان این دوکتاب، جمع کنم، و در بیـان هـر مـسئله از معنی و مفهوم آن دو تجاوز نکنم - مگر اینکه ضـرورت ایجـاب کنـد - و آن را «**بدایـة المبتدی**» نام نهادم، و به جهت تبرک جستن از آثار امام محمـد بـن حـسن شـیبانی، در ترتیب ابواب آن، از ترتیب «جامع الصغیر» امام محمد، تأسی و اقتدا جستم.»

شیخ درادامه می‌گوید: «در شروع «بدایة المبتدی»، قول داده بودم تا - به توفیق خدا - بر آن شرحی را بنگارم، از این رو به قـولم وفـا کـردم و شـرحی را بـا عنـوان «**کفایـة المنتهی**» به رشته‌ی تحریر در آوردم، و وقتی می‌خواستم این شرح را بـه پایـان برسـانم، برایم معلوم گشت که در آن اندکی درازگویی و شرح و بسطِ بیش از اندازه و اطاله‌ی کلام وجود دارد و ترسیدم که نکند به خاطر این درازگویی‌ها، کتابم، متروک و رها شـده و کنـار گذاشته شده و بلا استفاده گردد، بدین خاطر عزم خویش را بر نگـارش شـرحی دیگـر، بـا عنوان «**الهدایة**» جزم نمودم تا در آن، به جمع میان روایت و درایـت، بپـردازم و از بیـان مسائل زائد و تکراری و درازگویی و زیاده‌گویی و اطاله‌ی سخن بپرهیزم.»

علماءگفته‌اند: «شیخ مرغینانی، «بدایة المبتدی» را درکتاب «**الهدایة**»، در مـدت ۱۳ سال شرح نمود و در این مدت پیوسته روزه‌دار بود و یک روز آن را نیز نخـورد، و کوشـش می‌کرد تا کسی از روزه‌دار بودنش باخبر نگـردد، از ایـن رو هرگـاه خـادمش بـرای او غـذا می‌آورد، بدو می‌گفت: غذا را بگذار و برو. وقتی خادم می‌رفت، آن غذا را به یکی از طلبه‌ها و یا کسی دیگر، می‌بخشید.

۳- «المختار فی فروع الحنفیة»: اثر «امام ابوالفضل، مجدالـدین عبـدالله بـن محمـود موصلی» (متوفی ۶۸۳ ه . ق).

این کتاب، یکی از متون مورد اعتمادِ متأخرین علمای احناف، به حساب می‌آید. خـودِ نویسنده نیز، شرحی را با عنوان «**الاختیار لتعلیل المختار**» بـر ایـن کتـاب، بـه رشـته‌ی تحریر درآورده است.

و علامه موصلی، بدین جهت نام کتـابش را «المختـار» نهـاد، چـرا کـه وی در ایـن

کتاب، فقط اقوال و نظریه‌ها و اجتهادات و تطبیقات فقهی امام اعظم را اختیار نموده است.

علامه موصلی، در شرح کتاب «المختار» (یعنی «الاختیار») می‌گوید که وی در عُنفوان جوانی‌اش، مختصری را با عنوان **«المختار للفتوی»** گردآوری کرده و در اختیار عموم قرار داد که فقط در آن اقوال و نظریه‌های امام ابوحنیفه را اختیارکرده بود. مردم از او خواستند تا شرحی را بر این کتاب بنگارد؛ بدین خاطر شرحی را به رشته‌ی تحریر درآورد که در آن به علل و مقاصد احکام و معانی و مفاهیم آنها اشاره نموده بود و علاوه از آن، به ذکر پاره‌ای از مسائل (فرعی) مُعتمدعلیه و مُفتی به که بدان‌ها نیاز می‌باشد، نیز پرداخت.

٤- «کنز الدقائق»: اثر «امام ابوالبرکات، حافظ‌الدین، عبدالله بن احمد نسفی» (متوفی ۷۱۰ هـ . ق)

این اثر، یکی دیگر از متون معتبر در مذهب احناف است که فقهاء، بدان توجه و عنایت خاصی را با شرح و تدریس، مبذول داشته‌اند.

متن این کتاب، تلخیص و چکیده‌ی کتاب دیگر علامه نسفی، یعنی **«الوافی فی الفروع»**، می‌باشد؛ چنانچه خود مصنف در مقدمه‌ی کتاب «کنز الدقائق»، می‌گوید: وقتی مشاهده کردم که دانش‌پژوهان به کتاب‌های مختصر، تمایل وگرایش دارند، و طبیعت و سرشت مردم، از کتاب‌های مُطول، متنفر و گریزان‌اند، بر آن شدم تا کتاب **«الوافی»** را خلاصه نمایم و در آن فقط به بیان مسائل و احکامی بپردازم که وقوعشان در زندگی روزمره‌ی مردم، بیشتر است و از بازدهیِ مثبت و سازنده‌ای نیز برخوردار باشد.

از این رو به تلخیص «الوافی»، اقدام کردم و تلخیصش را **«کنز الدقائق»** نام نهادم. و این کتاب، گر چه از معضلات و چالش‌های فقهی، و پیچیدگی‌ها و درهم‌آمیختگی‌های آن، عاری است ولی با بیان «فتاوی و واقعات» (و تفریعات و تطبیقات کثیرالوقوع فقهی)، مزین و آراسته گردیده است.[1]

٥- «وقایة الروایة فی مسائل الهدایة»: اثر «امام برهان الشریعة، محمود بن احمد صدر الشریعة الاول، عبیدالله محبوبی» (متوفی حدوداً ۶۷۳ هـ . ق).

این کتاب نیز، یکی دیگر از کتب معتبر فقه احناف، می‌باشد. نویسنده‌ی این اثر،

۱- کنز الدقایق

کتاب هدایه را برای اینکه نوه‌ی دختری‌اش (صدر الشریعة الاصغر، عبیدالله بن مسعود متوفی ۷۴۵ هـ یا ۷۴۷ و یا ۷۵۰ هـ. ق) بهتر بتواند، مسائل هدایه را حفظ نماید، مختصر نمود و جزوه‌ای از آن را در اختیار وی قرار داد.

«علامه برهان الشریعة»، اختصار و تلخیص کتاب هدایه را به صورت جزوه جزوه ادامه می‌داد و در اختیار نوه‌اش (عبید الله بن مسعود) قرار می‌داد تا اینکه پس از مدت زمانی، کار تألیف و نگارش و اختصار و تلخیصش را به پایان رساند.

نوه‌ی «علامه برهان الشریعة»، در شرحی که برکتاب جدّش (وقایة الروایة) نوشته است، به این روش جدش اشاره می‌کند و می‌گوید: «این شرح، برای حلّ معضلات و پیچیدگی‌های «وقایة الروایة فی مسائل الهدایة»ای است که پدر بزرگ و استادم «محمود بن صدرالشریعة» به خاطر اینکه مسائل آن را بهتر بتوانم حفظ و درک کنم، تألیف نموده است.

پدر بزرگم، «وقایة الروایة» را به تدریج تألیف می‌نمود، و من نیز مرحله مرحله آنها را حفظ می‌کردم، و این برنامه ادامه داشت تا اینکه اتمام تألیف کتاب «وقایة» از طرف جدم، با اتمام حفظ من همراه بود...»

علماء و فقهاء نیز به شرح و توضیح «وقایة»، عنایت ویژه‌ای را مبذول داشته‌اند؛ تا جایی که حاجی خلیفه بیان می‌کند که بیش از سی تن از نویسندگان، به شرح، اختصار و ترتیب این کتاب پرداخته‌اند.[1]

خلاصه و لبّ کلام درباره‌ی این کتاب - چنانکه علما ء می‌گویند - این است که زمان، کتابی دیگر به سان «وقایة» را در ایجاز الفاظ، و ضبط معانی به خود ندیده است.

۶- **«النقایة» یا «مختصر الوقایة»:** اثر «صدر الشریعة الاصغر، عبید الله بن مسعود» (متوفی ۷۴۵ یا ۷۴۷ و یا ۷۵۰ هـ. ق)

این کتاب، خلاصه‌ای از کتاب «الوقایة» مختصر هدایه (اثر علامه برهان الشریعة، جدّ نویسنده‌ی «النقایة» می‌باشد)که نویسنده، آن را از «الوقایة» خلاصه نموده است.

پس در حقیقت «النقایة»، خلاصه و چکیده‌ی چند کتاب است («الوقایة» و «الهدایة»). و آنکه دوست دارد تا استحضار مسائل هدایه، برایش سهل و آسان گردد بر

۱- کشف الظنون ص ۲۰۲۰

وی لازم است تا به حفظ «الوقایة» همت گمارد و آنکه فرصت این کار را ندارد بر وی ضروری است تا به حفظ «النقایة» بپردازد (چرا که این کتاب، هم دربرگیرنده‌ی مسائل «الوقایة» است و هم «هدایة»).

علماء و فقهای احناف نیز در این بحبوحه، بی‌کار ننشسته‌اند و برای شرح مقاصد و توضیح فواید و تفسیر مسائل و تقریر احکامِ این کتاب، دست به کار شده‌اند و شروحاتی را تدوین نموده‌اندکه از مهمترین این شروحات، می‌توان به «**فتح باب العنایة بشرح کتاب النقایة**» اثر شیخ علی قاری (متوفی ۱۰۱۴ هـ. ق) اشاره کرد.

۷- «**ملتقی الأبحر**»: اثر «ابراهیم بن محمد بن ابراهیم حلبی» (متوفی ۹۵۶ هـ. ق). مصنف در بیان سبب تألیف کتاب، می‌گوید:

«برخی از دانش‌پژوهان، از من خواستند تا با زبانی ساده، مسائل «قدوری»، «المختار»، «الکنز» و «الوقایة» را در کتابی گردآوری و تدوین نمایم. من نیز به درخواستشان لبّیک گفته و دست به کار شدم و علاوه برکتب مزبور، پاره‌ای از مسائل کتابهای «المجمع» و «هدایة» را نیز بر این مجموعه، افزودم و مواضع اختلافی - که در میان ائمه‌ی ما، معمول و متداول بود - را نیز واضح و روشن ساختم، و از میان اقوال و نظریاتِ بزرگان مذهب، هر کدام که راجح‌تر و صحیح‌تر بود، مقدم داشتم و بقیه‌ی آراء و نظریات را پس از آن بیان نمودم».

وی در ادامه - پیرامون وجه تسمیه‌ی کتاب به «ملتقی الأبحر» - می‌گوید: «... چون این کتاب، مجموعه‌ای گردآوری شده از چندکتاب بود، عنوان آن را «ملتقی الابحر» نهادم، تا اسم با مُسمّایش، همخوانی و تناسب داشته باشد.»[1]

این کتاب، با وجود حجم اندکش از نظم و ترتیبی زیبا برخوردار است (و از پیچیدگی‌ها و درهم‌آمیختگی‌های فقهی، عاری است.)

نویسنده‌ی کتاب مزبور، در هر کجا که واژه‌های «**خلافاً لهما**» (برخلاف آن دو)، یا «**قالا**» (آن دو گفتند) و یا «**عندهما**» (از دیدگاه آن دو) را بدون قرینه‌ای که دلالت بر مرجع ضمایر کند را می‌آورد، مرادش «**ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی**» می‌باشد.

۱- «ملتقی الأبحر مع شرحه مجمع الأنهر »اثر شیخ زاده (۸۰۷/۱)

و در هر کجا که، نخست نام امام محمد بن حسن را ذکر می‌کند و پس ازآن واژه‌های «**خلافاً لهما**» یا «**قالا**» و یا «**عند هما**» را می‌آورد، مرادش «**شیخین**» (امام ابوحنیفه و ابویوسف) می‌باشد.

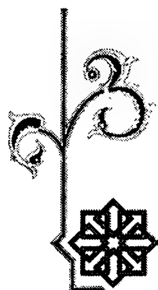
۸- «مجمع البحرین و ملتقی النهرین»: اثر «مظفر الدین، احمد بن علی بن ثعلب»، معروف به ابن الساعاتی (متوفی ۶۹۴ هـ . ق).

این اثر، کتابی مختصر و بس مفید و ارزنده، و سازنده و گرانمایه است. نویسنده، این کتاب را از میان «مختصر القدوری» و منظومه‌ی «ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی» (متوفی ۵۳۷ هـ . ق)، گردآوری و تدوین نموده است. علاوه بر آن، مسائل و احکام دیگری را نیز بر جمع آنها افزوده و آنها را به شکلی زیبا، مرتب و ساماندهی نموده و در اختصار و تلخیص آن، سنگ تمام گذاشته است.

«حاجی خلیفه» درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «کتاب «مجمع البحرین و ملتقی النهرین»، کتابی است که به جهت ایجاز و اختصار خوب و ایده‌آل آن، حل مشکلات و پیچیدگی‌های فقهی در آن، اعجاز شگرف و شیوای آن، بیان مسائل دقیق و ژرف، و فضایل و محاسن بی‌شمار آن، حفظ و فراگیری‌اش برای دانش‌پژوهان و تشنگان علم و دانش، سهل و آسان است...»

حاجی خلیفه سخنانش را درباره‌ی این کتاب، اینگونه ادامه می‌دهد: «اگر مصنفِ کتاب «مجمع البحرین»، جمله‌ی اسمیه بیاورد، حاکی از آن است که صاحبین (ابویوسف و محمد، دو یار امام اعظم)، با امام ابوحنیفه اختلاف نموده‌اند و اگر جمله‌ی فعلیه‌ی مضارع (آینده) بیاورد، دالّ بر آن است که رأی و نظر امام ابوحنیفه و محمد، با نظر امام ابویوسف فرق می‌کند. و اگر جمله‌ی فعلیه ماضی (گذشته) بیاورد، حکایت از آن دارد که امام ابوحنیفه و ابویوسف، با امام محمد اختلاف نظر دارند...»[۱]

۱- کشف الظنون ص ۱۵۹۹، ۱۶۰۰



مراتب و طبقات کتب در فقه احناف

کتاب‌هایی که در فقهِ احناف، (از فقهاء و علمای بزرگ مذهب)، مَروی هستند، تمامی‌شان از لحاظ قوت و روایت و صحّتِ نقل، از یک درجه و رتبه برخوردار نیستند، بلکه در سه رتبه و طبقه، دسته‌بندی می‌شوند:

اول: «مسائل الاصول» یا «مسائل ظاهر الروایة»:

عبارت از مسائل و احکامی است که در کتب شش‌گانه‌ی امام محمد (کتب ظاهر الروایة) روایت شده‌اند؛ و نیز عبارت از مسائلی است که متضمن آراء و نظریات امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد باشند.

«ابن عابدین»[1] می‌گوید: «گاهی اوقات برخی از علما، امام زفر و حسن (بن زیاد) و دیگر شاگردان امام اعظم را به جرگه‌ی ائمه‌ی ثلاثه (امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) در «مسائل ظاهر الروایة» ملحق می‌کنند، لیکن چیزی که در «مسائل ظاهر الروایة» مشهور و شایع، و معمول و متداول می‌باشد، این است که قول ائمه‌ی ثلاثه و یا قول یکی از آنها باشد.»

و «مسائل ظاهر الروایة» یا «مسائل الاصول»، فقط در کتب شش‌گانه‌ی امام محمد (مبسوط، زیادات، جامع الصغیر، جامع الکبیر، سیر الصغیر و سیر الکبیر)، روایت شده‌اند و این مسائل را بدان خاطر «ظاهر الروایة» یا «اصول» می‌نامند که از انسان‌هایی ثقه و مورد اعتماد، آن هم با روایت صحیحِ و نقلِ قوی، مروی شده‌اند و این روایتِ صحیح از

۱- رسم المفتی ص ۱۶ و «حاشیة ابن عابدین» (۶۹/۱)

ائمه‌ی مذهب، یا به صورت متواتر است و یا مشهور.

«مسائل ظاهر الروایة» از لحاظ طبقه و رتبه در بالاترین درجه از مراتب سه‌گانه‌ی کتب فقهی احناف، قرار دارند و منبع و مرجعی (مهم وکلیدی، و محوری و بنیادی) در فقه امام ابوحنیفه و شاگردان ایشان به شمار می‌آیند و از اعتباری خاص و جایگاهی ویژه و اهمیتی فوق‌العاده زیاد برخوردارند. بدین خاطر علماء و فقهاء، اهتمام و توجهی ویژه بدانها دارند و از همان اوان روی کار آمدن این کتب، به شرح و توضیح، تخریج مسائل، وضع اصول و تفریع تفریعات و تطبیقات فروعی آنها پرداخته‌اند. و بر اساس همین توجه و عنایت ویژه بود که «محمد مروزی»، مشهور به «حاکم شهید»، کتابی را با عنوان «الکافی» به رشته‌ی تحریر درآورد و کتب شش‌گانه‌ی ظاهر الروایه‌ی امام محمد را در آن گردآوری و تدوین نمود.[1]

دوّم: «مسائل غیرظاهر الروایة» یا «مسائل النوادر»:

عبارت از مسائلی است که از بزرگان مذهب احناف، در کتبی غیر از کتب شش‌گانه‌ی امام محمد (کتب ظاهر الروایة)، مانند: «الکیسانیات»، «الجرجانیات»، «الرقیات» و «الهارونیات» روایت شده باشند.

و علت نامگذاری این روایات به «غیر ظاهر الروایة» بدان جهت است که مسائل این کتب، به سان «کتب ظاهر الروایة» با روایاتی ظاهر، ثابت و صحیح از امام محمد، نقل نشده‌اند، از این رو در درجه و رتبه‌ی دوم قرار دارند.

و اینکه این کتب، در درجه‌ی دوم قرار دارند به خاطر عیب و نقصی که در لابلای آنها وجود دارد، نیست؛ بلکه فقط بدان جهت است که از لحاظ روایت و نقل، به درجه‌ی کتب ظاهر الروایة نمی‌رسند.

«ابن عابدین»[2] می‌گوید: کتاب «الأمالی»[3] ابویوسف، و روایات محمد بن سماعة

۱- ابوحنیفة: حیاته وعصره ص ۲۱۸

۲- رسم المفتی ص ۱۷

۳- «الامالی» جمع املا است (یعنی مطلبی راتقریرکردن تادیگران بنویسند). عادت فقها و محدثین سلف و عربها بر این بود که در جایی ویژه می‌نشستند و شاگردان با قلم و کاغذ اطرافشان را احاطه می‌کردند و هرآنچه را استاد از درس بر آنان می‌خواند و دیکته می‌نمود، آنها می‌نوشتند. سپس به جمع‌آوری دست نوشته‌های خویش ←

(متوفی ۲۳۳ هـ . ق)، و معلی بن منصور (متوفی ۲۱۱ هـ . ق) و دیگران، که در برخی از مسائل معین وجود دارد نیز از همین قسم (یعنی «کتب غیرظاهر الروایة» یا «نوادر») می‌باشند و از اصول به شمار نمی‌آیند، به همین خاطر اگر میان «مسایل اصول» (ظاهر الروایة) و «نوادر» (غیرظاهر الروایة) تعارضی ایجاد گردد، در این صورت باید حکم مسئله را از روایت اصول گرفت، چرا که «اصول» از لحاظ سند، قوی و از جهت اعتبار، مهمتر هستند و یک سروگردن از «نوادر» و «غیرظاهر الروایة» بالاترند. (بنابراین، در وقت تعارض، به اصول عمل می‌شود نه به نوادر)

سوم: «مسائل الفتاوی» یا «مسائل النوازل» و یا «مسائل الواقعات»:

عبارت از مسائل و احکامی‌اند که مجتهدینِ متأخر احناف، آنها را (در پرتو اصول و قواعد ائمه‌ی مذهب)، استنباط و استخراج نموده‌اند و روایتی از مجتهدین متقدّم و پیشین احناف، پیرامون حل این مسائل نقل نشده است (بنابراین هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی دهد و درباره‌ی حکم آن از ائمه‌ی متقدمِ مذهب احناف، نصّی یافت نشود، مجتهدانِ متأخر احناف، بنا بر اصول مذهب، به اجتهاد می‌پردازند و در پرتو اصول و روش بزرگان مذهب، به استخراج احکام نایل می‌آیند. از این رو به این مسائل «فتاوای»، «نوازل» و «واقعات» اطلاق می‌کنند که درباره‌ی حکم آنها از مجتهدینِ متقدم، نصی نیست و این مجتهدین متأخر هستند که به استخراج و استنباط آنها می‌پردازند.)

و مراد از **«مجتهدین متأخر احناف»**: شاگردان امام ابویوسف و امام محمد بن حسن، از قبیل: «عصام بن یوسف»، «ابن رستم»، «محمد بن سماعة»، «ابوسلیمان جوزجانی» و «ابوحفص بخاری» و دیگر مجتهدینی که پس از اینها، پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند، می‌باشد.

و گاهی اوقات نیز اتفاق می‌افتاد که مجتهدینِ متأخر، با اصحاب (و بزرگان) مذهب، به اختلاف می‌پرداختند و براساس دلایل و براهین، و اسباب و عللی که برایشان مشخص و هویدا می‌گشت، برخلاف نظریه‌ی بزرگان مذهب، حکم صادر می‌کردند و نظریه‌پردازی می‌نمودند.

← می‌پرداختند و آنها را در کتابی با عنوان «الأمالی» تدوین می‌نمودند. و از وقتی که علم حقیقی و علمای راستین از میان رفتند این روش نیز به دست فراموشی سپرده شده است و «لا حول ولا قوة الا بالله» و علمای شافعی به «أمالی» تعلیقه می‌گویند (رسم المفتی ص۱۷)

و بدون تردید، رتبه و درجه‌ی «مسائل الفتاوی»یا «الواقعات» و یا «النوازل»، از درجه‌ی «اصول» و «نوادر» پایین‌تر است، چرا که اصول و نوادر، از زمره‌ی اقوال و روایات اصحاب (و بزرگان) مذهب می‌باشد، ولی «الفتاوی» و «الواقعات» و «النوازل»، اجتهاد و تخریج «متأخرین مذهب»، آن هم بر مبنای اصول و روش بزرگان مذهب، به حساب می‌آیند (و مسلماً قول بزرگان احناف بر اجتهاد متأخرین ترجیح دارد.)

و گاهی اوقات نیز، تخریجات و اجتهادات، و تفریعات و تطبیقات فقهیِ متأخرین مذهب، با مرویات بزرگان مذهب، مخالف می‌باشند، بنابراین اجتهاد و تخریجِ این مجتهدین متأخر، آرای شخصی و اجتهاد فردی آنها به شمار می‌آید و نباید به حساب بزرگان و پیشینیان مذهبِ احناف (امثال ابوحنیفه و شاگردان وی) گذاشته شود.[1]

ابن عابدین می‌گوید:[2]

«نخستین کتابی که فتاوای فقهی را گردآوری و تدوین نموده است، کتاب **«النوازل»** اثر: فقیه سمرقندی، می‌باشد. بعدها (پس از سمرقندی)، مشایخ و بزرگانی دیگر به گردآوری و نگارش کتبی دیگر، به سان **«مجموع النوازل»** و **«الواقعات»** (اثر: علامه ناطفی) و **«الواقعات»** (اثر: صدر الشریعة) پرداخته‌اند.

برخی از متأخرین احناف، مسائل (اصول، نوادر و فتاوای) را بصورت درهم‌آمیخته و پراکنده و متفرق، بیان نموده‌اند (و به درجه و رتبه‌شان توجهی نکرده‌اند)، مانند: **«فتاوی قاضیخان»** و **«الخلاصة»** و غیره.

و برخی دیگر نیز، میان این مسائل، تفاوت و فرق قایل شده‌اند و آنها را از هم متمایز و جدا نموده‌اند؛ مانند:کتاب **«المحیط»** اثر: «رضی‌الدین سرخسی». وی در این کتاب، نخست «مسائل الاصول»، بعد «النوادر» و پس از آن «الفتاوای» را به زیبایی هر چه تمام، گردآوری نموده و متمایزشان ساخته است.

۱- ابوحنیفة: عصره وحیاته ص۲۲۵، ۲۲۶

۲- رسم المفتی ص ۱۷



«کتب غیر معتبر درمذهب احناف»

علماء و فقهای احناف، برای کتب غیرِمعتبر فتوا، اوصاف و فاکتورهایی را وضع نموده‌اند (تا به ذریعه‌ی آن، بتوانند اینگونه کتاب‌ها را بازشناسند)

این اوصاف و فاکتورها را می‌توان در چند چیز - که در ذیل بدانها اشاره می‌گردد - خلاصه کرد:[1]

۱- **«الکتب شدیدة الاختصار» (کتاب‌های بسیار مختصر)**: از جمله این کتاب‌ها، می‌توان به این چند کتاب اشاره نمود: «النهر الفائق» شرح کنز الدقائق، اثر: عمر بن ابراهیم بن نجیم حنفی (متوفی ۱۰۰۵ هـ. ق)

«الدر المختار شرح تنویر الابصار»، اثر: محمد بن علی حصکفی، علاءالدین (متوفی ۱۰۸۸ هـ. ق)؛ و «الرمز الحقائق»، اثر: علامه عینی (متوفی ۸۵ هـ. ق).

ابن عابدین می‌گوید: «... مناسب است که کتاب «الاشباه و النظائر» را نیز به این مجموعه (کتب غیرمعتبر فتوا) بیفزائیم، چراکه در آن، تعابیری بسیار موجز و مختصر(و البته مُخّل) به کاربرده شده که معنا و مفهومش، جز با اطلاع حاصل نمودن از مأخذ و منبع، و مطالعه‌ی حواشی و شروحات آن، درک و فهم نخواهد شد.

و شخص مفتی نیز اگر می‌خواهد، خویشتن را از افتادن در معرکه‌ی خطا و اشتباه در صادر نمودن حکم، حفظ و حراست نماید، بر وی لازم و ضروری است تا به حواشی (و شروحات آن) مراجعه نماید.

۱- ر.ک. مصادر الفقه الحنفی، اثر دکتر حامد ص۹۲-۹۶

و یادآوری این نکته نیز لازم است که نویسندگان این گونه کتاب‌ها، از زمره‌ی فقهای بزرگواری هستند که همه‌ی علماء و صاحب‌نظران اسلامی، به علم و دانش و حکمت و فرزانگی ومنزلت و فضیلت آنها گواهی می‌دهند، و اینکه کتاب‌های آنها مورد اعتماد فقهاء، در فتوا قرار نگرفته است، به جهت عیب و نقص در نویسندگان و تألیفات آنها نمی‌باشد، بلکه تنها عیب این کتاب‌ها (در عدم اعتماد به آنها در فتوا) شدت اختصار، ترس از عدم فهمِ مقصود عبارات، و افتادن خواننده در خطا و اشتباه به جهت ایجاز و اختصار بیش از حد آنها، می‌باشد. (پس عیبی در خود نویسندگان و تألیفات آنها نیست، بلکه عیب و نقص آنها، فقط ایجاز بیش از حد و مُخّل فهمِ مقصود و مراد است و بر شخص مفتی لازم است که با خواندن حواشی و شروحات این گونه کتاب‌ها، به فتوا و صادر نمودن حکم بپردازد.)

۲- «الکتب الغریبة» (کتب غیرمعمول و نامأنوس):

غریب و غیرمعمول بودن کتاب، با دو چیز تحقق پیدا می‌کند:

الف) عدم تداول و رواج آن در میان علماء و فقهاء.

ب) گمنام بودن و عدم شناخت نویسنده‌ی کتاب.

و از کتاب‌هایی که به جهت گمنام بودن و عدم شناخت نویسنده‌اش، می‌توان نام برد، عبارتند از:

«شرح کنز»، اثر: ملامسکین هروی (متوفی ۹۵۴ هـ. ق)، «شرح النقایة»، اثر: شمس‌الدین محمد قهستانی (متوفی ۹۶۲ هـ. ق)، و «شرح مختصر النقایة»، اثر: ابوالمکارم عبدالله بن محمد.

نکته: عدم اعتبار این کتاب‌ها، صرفاً به جهت عدم شناخت از حالات و زندگی نویسندگان آنها می‌باشد و اگر حالاتشان از عدالت و دادگری و صداقت و درستکاری و غیره – در هر عصر و زمانی – مشخص و هویدا گردد، قطعاً کتابهایشان در نزد فقهاء و علماء، جایگاه و اعتبار پیدا خواهند نمود.

۳-کتابهایی که نقل کننده‌ی اقوال و نظریه‌های ضعیف‌اند:

علماء می‌گویند: کتاب‌هایی که نقل‌کننده‌ی اقوال و نظریات ضعیف (در باب مسائل فقهی هستند)، فاقد اعتبار می‌باشند و کسی را نسزد که بدان‌ها فتوا دهد و یا چیزی را از آنها اقتباس نماید.

برخی از این کتاب‌ها عبارتنداز:

الف) «السراج الوّهاج الموضح لکل طالب محتاج» شرح مختصر القدوری، اثر ابوبکر بن علی، معروف به «حدادی» (متوفی ۸۰۰ هـ . ق). «مولی برکلی»، این کتاب را از زمره‌ی کتاب‌های متداولِ ضعیف و غیرمعتبر، می‌داند.[۱]

ب) «مشتمل الاحکام فی الفتاوی الحنفیة»، اثر: شیخ فخرالدین یحیی الرومی (متوفی ۸۶۴ هـ . ق). «مولی برکلی»، این کتاب را نیز از جمله‌ی کتب متداوله‌ی ضعیف و غیرمعتبر، برشمرده است.[۲]

اینها، نمونه‌هایی از کتبِ غیرمعتبر و ضعیفِ فقه احناف، می‌باشند (که بدان‌ها اشاره نموده‌ایم). ولی باید دانست که نباید از این قضیه سوء تفاهم، ایجاد شود که خواندن، مطالعه، و استفاده از این گونه کتاب‌ها، نیز ممنوع می‌باشد و نظر انداختن نیز در آنها روا نیست، بلکه از این کتاب‌ها، می‌توان با دقت نظر در پرتو شروحات آنها، بهره گرفت و بر مسائل و احکام این کتاب‌ها، زمانی عمل می‌شود که با کتاب‌های معتبر و مشهور فقهی، همخوانی و تناسب داشته باشند و تعارض و تصادمی با آنها نداشته باشند، چراکه نمی‌توان از این گونه کتاب‌ها، به عنوان مصادر و منابع فقهی، استفاده کرد و بدانها اکتفا نمود.

۱- کشف الظنون ص ۱۶۳۱

۲- همان ص ۱۶۹۲



علائم و نشانه‌هایی که در کتاب‌های فقهی احناف استعمال می‌شوند

۱- «**لهُ**»: ضمیر «له» به امام ابوحنیفه برمی‌گردد.

۲- «**عنده**»: اگر مرجع ضمیر، قبل از «عنده» مذکور نباشد، مراد امام ابوحنیفه است، و ضمیر به ایشان برمی‌گردد.[1]

۳- «**عِندهُ**» و «**عَنهُ**»: تفاوت میان این دو واژه، در این است که «عنده» بر مذهب، و «عنه» بر روایت، دلالت می‌کند. پس هرگاه فقهاء گفتند: «هذا عند ابی‌حنیفة» این جمله دلالت بر مذهب امام ابوحنیفه می‌کند و هرگاه «عنه» گفتند مراد این است که از امام ابوحنیفه، روایتی این چنین آمده است.[2]

٤- «**لهما**» **یا** «**عندهما**» **یا** «**مذهبهما**»: مراد مذهب صاحبین (دو یار امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) می‌باشد.

۵- «**اصحابنا**»: مراد ائمه‌ی ثلاثه (ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) است.

٦- «**الثانی**»: مراد امام ابویوسف است (یعنی امام دوم در مذهب).

۷-«**الثالث**»: مراد امام محمد بن حسن شیبانی است (یعنی امام سوم در مذهب)

۸- «**المشایخ**»: مراد بزرگان و مشایخی است که امام ابوحنیفه را درنیافته‌اند.

۹- «**العامة**»: مراد عامه‌ی مشایخ و فقهاء است. و برخی نیز گفته‌اند: مراد از «العامة»: فقهاء و بزرگان عرصه‌ی علم و دانش عراق می‌باشد.

۱- مقدمه عمدة الرعایة (۱۷/۱) و مصادر الفقه الحنفی، دکتر حامد ابوطالب ص ۱۲۸

۲- همان

۱۰- «قالوا» (گفتند): این واژه در جایی استعمال می‌شود که فقهاء با هم اختلاف نظر دارند.

۱۱- «ح»: در مذهب احناف، مراد از این نشانه، «شیخ حلبی» می‌باشد.

«علائم و اصطلاحات ویژه‌ی برخی از کتاب‌های احناف»:

(۱) علائم و اصطلاحات ویژه‌ی کتاب «هدایة»، اثر ابوالحسن، علی بن ابی‌بکر مرغینانی (متوفی ۵۹۳ هـ. ق):

علامه مرغینانی در کتاب «هدایة»، برخی از علائم و نشانه‌ها و اصطلاحاتی را به کاربرده است، که در ذیل بدان‌ها اشاره می‌گردد:[۱]

۱- هرگاه علامه مرغینانی، «**قال** ﷺ»گوید، مراد از «قال» (گفت)، خودِ وی است؛ شیخ عبدالحق محدث دهلوی، نیز بدین نکته اشاره کرده است. ولی ابوالسعود می‌گوید: هرگاه صاحب هدایه، تصرفات خویش را در کتاب هدایه ذکر کند، چنین می‌گوید: «**قال العبد الضعیف عفا الله عنه**». ولی شاگردان وی پس از وفاتش این عبارت را تغییر، و به جایش «**قال** ﷺ» را قرار دادند.

و در اینجا، علامه مرغینانی بدین جهت از صیغه‌ی غایب (قال:گفت)، استفاده کرد و صیغه‌ی متکلم (قلتُ: گفتم) را ترک گفت، تا تکبر و نخوت و خودخواهی و خود بزرگ‌بینی را از خویشتن دور نماید و برای کسی این توهم پیش نیاید که شیخ می‌خواسته با گفتن «قلتُ» (گفتم)، خودی نشان دهد و اظهار تفوّق و برتری و خودمحوری و خود بزرگ‌بینی نماید.

(و اظهار انکسار و عاجزی، و تواضع و فروتنی، و افتادگی و شکستگی نیز از) عادات بزرگانِ فقهاء و علماء و محدثین می‌باشد.

۲- «**مشایخنا**»: مراد علماء و صاحب‌نظران ماوراء النهر، از شهرهای بُخارا و سمرقند می‌باشد.

۳- «**المشایخ**»: مراد بزرگان و مشایخی است که امام ابوحنیفه را درنیافته‌اند.

۱- مقدمة الهداية (۱/۶-۹)

٤- «**دیارنا**»: مراد شهرها و بلاد ماوراءالنهر می‌باشد.
٥- «**الأصل**»: مراد مبسوط امام محمد بن حسن شیبانی است.
٦- «**المختصر**»: براساس اصطلاح عمومی، مراد مختصر القدوری می‌باشد.
۷- «**الکتاب**»: مراد «جامع الصغیر» (امام محمد بن حسن) می‌باشد، و در این صورت این اصطلاح، با اصطلاح عمومی، که «الکتاب» را برای کتاب مختصر القدوری استعمال می‌کنند، تفاوت دارد[1] (چرا که در اصطلاح عمومی، واژه‌ی «الکتاب» برای کتاب مختصر القدوری، استعمال می‌شود.)
۸- «**بما تلونا**»: اشاره به آیه‌ای دارد که ذکرش در کتاب، جلوتر گذشته است.
۹- «**بما ذکرنا و مابیّنا**»: مراد بیان دلیل عقلی و منطقی‌ای می‌باشد که ذکرش در کتاب، پیشتر گذشته است.
۱۰- «**بما روینا**»: اشاره به حدیث نبوی دارد که بیانش پیشتر در کتاب گذشته است.
۱۱- «**لِما بینا**»: اشاره به دلایل و براهینی از کتاب، سنت و عقل دارد.
۱۲- «**لِما ذکرنا**»: علامه مرغینانی با آوردن این واژه، می‌خواهد تا عمومیت مسئله را نسبت به مسائل گذشته، بیان دارد.
۱۳- «**الاثر**»: مراد قول صحابی است. علامه مرغینانی،گاهی اوقات نیز میان واژه‌ی «خبر» و «اثر»، فرق و تفاوتی قائل نمی‌شود و برای هر دو «لما روینا» می‌گوید.
١٤-«**الفقه**»: مراد دلیل عقلی است؛ بدین خاطر علامه مرغینانی در کتابش می‌گوید: «الفقه فیه کذا»: دلیل عقلی در این مسئله، چنین است.
۱٥- «**قالوا**»: این واژه، در جایی استعمال می‌شود که فقهاء با همدیگر اختلاف نظر دارند.
١٦- «**هذا الحدیث محمول علی کذا**»: مراد این است که محدثین، این حدیث را بر فلان معنا حمل نموده‌اند و هرگاه مرغینانی «تَحمِلهُ»گوید، مراد وی این است که خودِ او، این حدیث را بر فلان مسئله، حمل نموده است (نه دیگر محدثین و فقهاء)
۱۷- هرگاه مرغینانی «**عن فلان**» گوید؛ با این کارش می‌خواهد از فردی (فلان)، به نقل روایتی بپردازد.

۱- «مفتاح السعادة »اثر طاش کبری زاده (۱۴۶/۲)

۱۸- و هرگاه «**عند فلانٍ**» گوید، با این کارش می‌خواهد تا مـذهب فـلان (فقیـه و دانشمند) را بیان دارد.

(۲) علائم و اصطلاحات ویژه‌ی کتاب «المختار فی فروع الحنفیة»: اثـر ابوالفضل عبدالله بن محمود موصلی (متوفی ۶۸۳ هـ. ق):

علامه موصلی در این کتاب، برخی از نشانه‌ها و اصطلاحاتی را به کـار بـرده کـه در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌گردد که عبارتند از:[۱]

علامت و نشانه	معنا و مفهوم
س	امام ابویوسف
م	امام محمدبن حسن
سم	امام ابویوسف و امام محمد بن حسن
ز	امام
ف	امام شافعی

(۳) علائم و اصطلاحات کتاب «الدر المختار شرح تنویر الابصار»: اثـر علامه محمد علاءالدین بن علی حصکفی (متوفی ۱۰۸۸ هـ. ق):

در این کتاب، هرگاه علامه حصکفی، واژه‌ی «**شیخنا**» را به طور مطلق ذکر نمایـد، مرادش «**علامه خیرالدین الرملی**» است.

۱- الاختیار لتعلیل المختار (۵/۱)

(۴) علائم و اصطلاحات کتاب «الوافی فی الفروع»، اثر: امام ابوالبرکات عبدالله نسفی (متوفی ۷۱۰ هـ. ق):

در این کتاب، امام ابوالبرکات نشانه‌ها و اصطلاحاتی را بدین شکل به کاربرده است:[۱]

علامت و نشانه	معنا و مفهوم
ح	امام ابوحنیفه
س	امام ابویوسف
م	امام محمد بن حسن
ز	امام زفر
ک	امام مالک
و	«روایة أصحابنا» براساس روایت اصحاب و بزرگان ما

(۵) علائم و اصطلاحات کتاب «کشف الحقائق» شرح «کنز الدقائق»، اثر: شیخ عبدالحکیم افغانی از علمای قرن سیزدهم هجری:

هر کس کتاب شیخ عبدالحکیم را بخواند، درمی‌یابد که شیخ، «کنز الدقائق» را با عباراتی مختصر و موجز که ازکتب معتبر فقهی، انتخاب و گزینش کرده، شرح نموده است.

به همین جهت که شیخ عبد الحکیم، «کنز الدقائق» را با عبارات مختصر کتب معتبر فقهی، شرح نموده است برای هر کدام از کتاب‌های معتبر فقهی، علامت و نشانه‌ای را به کار برده است که در ذیل بدان‌ها اشاره می‌گردد:[۲]

۱- کشف الظنون ص۱۹۹۷

۲- مصادر الفقه الحنفی ص ۱۴۷

علامت و نشانه	معنا ومفهوم
ها	الهداية
ف	شرح فتح القدير
ت	تكملة، شرح فتح القدير
ک	الكفاية شرح هداية، اثرعلامه خوارزمی
ی	تبيين الحقائق، اثر علامه زيلعی
در	درالمختار
أمين	حاشية رد المختار
ش	حواشی برخی از کتاب
ب	بحرالرائق
ع	**«ماکتبه من عند نفسه»** دست نوشته‌ها وتحقیقات خود شیخ عبدالحکیم
م	**«ما اختصره من الکتب»** چکیده‌ی آنچه شیخ عبد الحکیم، از کتب معتبر فقهی خلاصه نموده است.

(۶) علائم و اصطلاحات کتاب «بحر الرائق» شرح «کنز الدقائق»، اثر: زین العابدین ابن نجیم مصری (متوفی ۹۷۰ هـ. ق):

در این کتاب، هرگاه علامه زین العابدین ابن نجیم، واژه‌ی **«الشارح»** را به طور مطلق ذکر کند، مرادش **«علامه عثمان بن علی زیلعی»** (متوفی ۷۴۳ هـ. ق) می‌باشد.[۱]

(۷) علائم و اصطلاحات کتاب «طریقة الخلاف فی الفقه»، اثر: شیخ محمد بن عبدالحمید أسمندی (متوفی ۵۵۲ هـ. ق):

این نشانه‌ها و اصطلاحات عبارتند از:

الف) در این کتاب، علامه أسمندی به کثرت در مابین عبارات، از دو حرف «ع» و

۱- الفوائد البهية ص ۱۵

«م» استفاده می‌کند و مرادش از حرف نخست(ع)، «**ممنوع بودن**» است و از حرف دوم (م)، «**لئن سلّمنا**» می‌باشد یعنی اگر ما این گفتار و نظریه را بپذیریم...

ب) در این کتاب، علامه أسمندی حکم مسئله‌ای را بیان می‌کند و پس از آن، نظریه‌ی فرد مخالف را با واژه‌ی «**عنده**» - که در بیشتر مواضع مرادش امام شافعی می‌باشد - ذکر می‌کند. وی نیز آراء و نظریات مخالفین را با صیغه‌ی «**فان قیل**» (اگر گفته شود) بیان می‌کند و با عنوان (**الجواب: أما... قلنا...**) پاسخشان را می‌دهد.[1]

(۸) علائم و اصطلاحات کتاب «ملتقی الأبحر»: اثر شیخ ابراهیم بن محمد بن ابراهیم حلبی (متوفی ۹۵۶ هـ. ق):

مصنف در هر کجا از کتابِ مزبور، واژه‌های مثنّی از قبیل: «**خلافاً لهما**» (بر خلاف آن دو)، یا «**قالا**» (آن دوگفتند)، و یا «**عندهما**» (از دیدگاه آن دو) را - بدون قرینه و دلیلی که دلالت بر مرجع ضمایر کند - بیاورد، مرادش امام ابویوسف و امام محمد بن حسن می‌باشد و در هر کجا که نخست به ذکر نام امام محمد بن حسن بپردازد و پس از آن واژه‌های مثنّی (**خلافاً لهما**»، «**قالا**» و «**عندهما**») را می‌آورد، مرادش «**شیخان**» (امام ابوحنیفه و امام ابویوسف) می‌باشد.[2]

(۹) علائم و اصطلاحات کتاب «جامع الفصولین»، اثر: امام محمود بن اسرائیل، مشهور به «ابن قاضی سماوته»(متوفی ۸۲۳ هـ. ق):

امام محمود بن اسرائیل، در بیان سبب تألیف کتاب می‌گوید: «چون «**فصول**» محمد بن محمود استروشنی و «**فصول**» عمادالدین را مطالعه نمودم، این دوکتاب را در باب حل و فصل خصومات و شکایات، و چالش‌ها و دغدغه‌های (مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و عبادی و خانوادگی) بسیار مفید و ارزنده یافتم، ولی تنها عیبشان تکرار و تطویل مسائل، به شمار می‌رفت از این رو بر آن شدم تا مسائل

۱- مقدمة طریقة الخلاف، اثر دکترمحمد زکی عبدالبر ص۴۳
۲- ملتقی الابحر(۱/۹-۱۰)

این دو کتاب را با حذف زواید و مکررات - بدون اینکه مسئله‌ای را از قلم بیندازم - گردآوری و تدوین نمایم، و در هر کجا نیاز بود تا مسائلی را تکرار کنم، از این کار نیز دریغ نکرده‌ام.

نویسنده، در مدت کمتر از ده ماه، از تألیف و تدوین این کتاب، فارغ شد و در مقدمه‌اش به تعریف اصطلاحات و علائم و نشانه‌های این کتاب، پرداخته است که به جهت طولانی بودن این علائم و اصطلاحات، آنها را براساس حروف الفبا، به ترتیبی که در ذیل بدانها اشاره می‌شود، مرتب نمود:[1]

علامت و نشانه	معنا و مفهوم
بز	فخرالاسلام علی بزدودی
بس	کتاب «مبسوط»
بق	کتاب «ادب القاضی»علامه خصّاف
ت	کتاب «الزیادات»
تت	کتاب «زیادات الزیادات»
ج	کتاب «جامع الکبیر»
جز	کتاب «وجیز المحیط»علامه سرخسی
جغ	کتاب «جامع الصغیر»
جف	کتاب «جامع الفتاوی»
حم	حاکم شهید
خ	قاضی خان
خا	علامه خصّاف
خص	کتاب «خلاصة المفتین»
ز	ابوبکر رازی، مشهور به امام جصّاص
سجز	ابوسلیمان جزجانی
سک	کتاب «سیرالکبیر»
شت	شرح «الزیادات»
شج	شرح «جامع الکبیر»

۱- جامع الفصولین (۵/۱)

علامت و نشانه	معنا و مفهوم
شجع	شرح «جامع الصغیر»
شطح	شروحات طحاوی
ص	کتاب «الفتاوی الصغری» اثر صدر الشهید
صر	صدر الاسلام ابوالیسر
ض	«بعض المشایخ» (برخی از بزرگان)
ضح	توضیح و تبیین
ط	کتاب «المحیط» اثر علامه برهانی
طی	علامه طحاوی
ظه	علامه ظهیرالدین مرغینانی
عت	کتاب «الدعاوی و البینات»
عدة	کتاب «عدة المفتین» اثر علامه نسفی
عن	کتاب «العیون» اثر ابواللیث سمرقندی
قه	«طریقة بعض المشایخ» (روش برخی از مشایخ)
کح	کتاب «الحیل» اثر علامه خصّاف
مت	کتاب «مختصر الزیادات» اثر حاکم شهید
مح	شمس الائمه حلوانی
مخم	کتاب «مختصر» اثر حاکم شهید
مسع	مسائل ابن سماعة
مضع	«موضع اخر» (در جایی دیگر از کتاب)
مس	مسائل نجم‌الدین نسفی
مقی	مختصر القدوری
مک	مختصر الکافی
می	کتاب «المنتقی» اثر حاکم شهید
ن	کتاب «النوازل» اثر ابواللیث سمرقندی
نفیس	کتاب «النفیس» اثر ابن جوزی
نة	کتاب «خزانة الفتاوی» اثر نویسنده‌ی هدایه (مرغینانی)
وقر	کتاب «واقعات» اثر ابوالیسر



اصطلاحات فقهی و اصولی

۱- «لابأس»: بیشتر استعمال این واژه، در امور مباح و کارهایی که ترکشان اولی و بهتر است، می‌باشد. و گاهی نیز در امور مندوب (مستحب)، استعمال می‌شود.[۱]

(«لابأس»: یعنی عیبی ندارد. اشکالی ندارد. بد نیست. درست است، باشد)

۲- «یجوز» (مجاز است. آزاد است. ممنوع نیست. قانونی و شرعی است): این واژه، به دو معنی می‌آید: یکی «یَصِحُّ» (درست بودن چیزی)، مانند اینکه فقهاء می‌گویند:

«جاز الصلوة المکروة» یا **«صحَ الصلوة المکروة»** یعنی نماز مکروه درست می‌باشد.

و در معنای دوم، مرادف با واژه‌ی «یَحِلُّ» (حلال بودن چیزی)، استعمال می‌گردد. و گاهی نیز در اموری که شرعاً ممنوعیتی در آنها نیست، استفاده می‌شود و در این صورت، این واژه شامل: مباح، مکروه، مندوب و واجب می‌گردد، و در مقابل «حرام» قرار می‌گیرد.[۲]

۳- «ینبغی»: استعمال این واژه، در عرفِ علمای متأخر، بیشتر در مندوبات (مستحبات) می‌باشد، ولی در عرفِ علمای متقدم و پیشین، استعمالش عامتر است که شامل واجب نیز می‌گردد.

۱- مقدمة عمدة الرعایة (۱۵/۱) و حاشیة رد المختار علی الدر المختار (۱۱۱/۱)

۲- خطیب شربینی شافعی می‌گوید: «یجوز هرگاه به «عقود» ملحق شود به معنای «یصح» است و هرگاه به «افعال» ملحق گردد به معنای «یحل» می‌باشد. سپس در شرح این قول ابو شجاع (المیاه التی یجوز التطهیر بها.....) می‌گوید: در این جا، واژه «یجوز» به هر دو معنا استعمال می‌گردد.

٤- **«الواجب»: «ما ثبت بدلیل ظنی»:**[1] آن است که با دلیل و برهان ظنـی، ثابـت گردد.

٥- **«الفرض»: «ما ثبت بدلیل قطعی لاشبهة فیه»:**[2] آن است که با دلیل قطعـی که عاری از هر گونه شبهه‌ای باشد، ثابت گردد.

٦- **«مکروه تحریمی»: «هو الذی طلب الشارع من المکلف، الکفّ عنه حتمـاً بدلیل ظنّی»**،[3] یعنی آن است که شارع مقدس اسلام، از مکلف ترک آن را به طـورحتم و قطع - اما با دلیل ظنی - طلب نماید.

٧- **«مکروه تنزیهی»: هو الذی طلب الشارع من المکلـف، الکـفّ عنـه طلبـاً غیرملزم»**،[4] یعنی: آن است که شارع مقدس اسلام از مکلف، ترک آن را به طـور حـتم و قطع، طلب نکند.

٨- **«الباطل»: «هو الذی یرجع الخلل فیه لأصل العقد، کأن یفقـد رکنـاً مـن الأرکان»:**[5] یعنی آن است که خلل و نقص، در یکی از ارکان و اصول اساسـی و محـوری آن، پیدا گردد (یعنی از اصل و پایه، ناقص باشد.)

٩- **«الفاسد»: هو ما کان الخلل فیه راجعاً الی ما اتّصف به مع توافر ارکانه»**،[6] یعنی: آن است که خلل و نقص، در یکـی از اوصـاف آن، ایجـاد گـردد و ارکـان و اصـول بنیادی‌اش، کامل و دست‌ناخورده، باقی بماند (یعنی اصول کامـل، ولـی خلـل و نقـص در اوصاف است.)

١- ارشاد الأنام اثر نگارنده

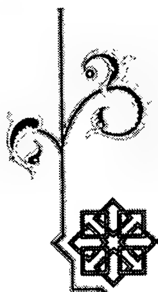
٢- همان

٣- همان

۴- همان

۵- همان

۶- همان



معاجم (فرهنگ لغت‌های) اصطلاحات فقهی در مذهب احناف

۱- کتاب «طلبة الطلبة»: اثر شیخ نجم‌الدین، ابوحفص عمر بن محمد نسفی (متوفی ۵۳۷ هـ. ق).

این کتاب در زمینه‌ی اصطلاحات فقهی، نگاشته شده و بر مبنای ترتیب ابواب فقهی نیز مرتب و ساماندهی گردیده است. این کتاب به زیور چاپ نیز آراسته گردیده است.[۱]

۲- کتاب «المغرب فی ترتیب المعرب»: اثر ابوالفتح، ناصر بن عبدالسید مطرزی خوارزمی (متوفی ۶۱۰ هـ. ق) و یکی از فقهاء و صاحب‌نظران فقهی احناف.[۲]

نویسنده، در این کتاب به بیان و توضیح اصطلاحاتِ کتبی پرداخته است که در مذهب فقهی احناف، نیاز به تشریح و توضیح و تفسیر و تبیین دارند، کتبی از قبیل: **«الجامع لشرح ابی‌بکر الرازی»**، **«زیادات بکشف الحلوانی»**، **«مختصر الکرخی»**، **«تفسیر قدوری»** و **«منتقی»** اثر حاکم شهید.

نویسنده، کتابش را براساس حروف الفبا، مرتب و طریقه‌ی تحقیق و پژوهش خویش را نیز، در مقدمه‌ی کتاب، بیان کرده است.[۳]

۳- کتاب «انیس الفقهاء فی تعریفات الألفاظ المتداولة بین الفقهاء»: اثر شیخ قاسم قونوی (متوفی ۹۷۸ هـ. ق).

۱- الأعلام (۶۰/۵)

۲- همان (۳۴۷/۷)

۳- البحث الفقهی ص ۱۷۱

این کتاب، براساس ترتیب ابواب فقهی، مرتب گردیده و نویسنده‌اش نیز، بیان آراء و نظریات ائمه‌ی چهارگانه را در مسائل اختلافی، بر خود لازم و ضروری گرفته و به ذکر و ارائه‌ی آنها پرداخته است.

این کتاب با تحقیقات و پژوهش‌هایی که بر روی آن صورت گرفته، به زیور چاپ آراسته گردیده است.

۱- «رسالة ابن نجيم فى الحدود»:

این اثر، جُستار و مختصری خاص در اصطلاحات فقهی است که در ضمن «رسائل ابن نجیم» ذکر شده است.

و «ابن نجیم»، لقب علامه «زین العابدین بن ابراهیم بن محمد بن بکر» (متوفی ۹۷۰ هـ . ق) می‌باشد. و «ابن‌نجیم»، نام یکی از اجداد و نیاکان وی می‌باشد که با آن (در جامعه‌ی فقها و علما و اندیشمندان اسلامی) شناخته می‌شود.



اصطلاحات اعلام

۱- «**الامام**» و «**الامام الاعظم**» و «**صاحب المذهب**»: مراد امام ابوحنیفه است.

۲- «**الشیخان**»: مراد امام ابوحنیفه و شاگرد ارشدش، امام ابویوسف می‌باشند.

۳- «**الطرفان**»: مراد امام ابوحنیفه و شاگردش، امام محمد بن حسن می‌باشند.

۴- «**الصاحبان**»: مراد ابویوسف و محمد بن حسن می‌باشند.

۵- «**الائمة الثلاثة**» یا «**العلماء الثلاثة**» (**بزرگان و علمای سه گانه**): مراد امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد بن حسن می‌باشند.[1]

۶- «**أصحابنا**»: مراد ائمه‌ی ثلاثه (امام ابوحنیفه، ابویوسف و محمد) می‌باشد.

۷- «**خبیر الوَبری**»: این اصطلاح، لقب «محمد بن ابی بکر زین الائمة»، معروف به «خبیرالوبری خوارزمی» می‌باشد. وی دانشمندی کلامی، و مناظری چیره دست و ماهر بود، و کتابی را نیز با عنوان «الأضاحی»، به رشته‌ی تحریر درآورد. نگارنده، بر سال وفات وی، اطلاعی حاصل نکرده است.

«وَبَری» (به فتح واو) منسوب به «وَبَر» و «صوف» (کُرک و پشم) می‌باشد.[2] (شاید وی از لباس‌های کُرکی و پشمین، زیاد استفاده می‌نمود، از این جهت به «وَبری» مشهورگردیده است.)

۸- «**الاستاذ**»: مراد عبدالله بن محمد بن یعقوب سُبَذ مُونی (متوفی ۳۴۰ هـ . ق)،

۱- الفوائد البهية ص ۲۴۸

۲- همان ص۱۶۱

می‌باشد. وی یکی از کسانی بود که به اخذ و روایت حدیث، بسیار مشغول بود (و در طول زندگی‌اش، در نزد مردمان) به «استاذ» مشهور بود.[1]
«سُبَذمُونی» (به ضم یا فتح «سین»، و فتح «باء» و سکون «ذال» و ضم «میم») منسوب به «سبذمون»، دهی از دهات بخارا می‌باشد.

۹- «**حاکم شهید**»: وی محمد بن محمد بن احمد مروزی بلخی، می‌باشد. وی قضاوت شهر بخارا را به عهده گرفت و به سال ۳۴۴ هـ . ق به درجه‌ی رفیع شهادت نائل گشت.[2]

۱۰-«**الحسام الشهید**» یا «**صدر الشهید**»: وی برهان‌الائمة، ابومحمد عمر بن عبدالعزیز بن عمر بن مازه، می‌باشد. وی نیز در ماه صفر، به سال ۵۳۶ هـ . ق به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمد.[3]

۱۱-«**الصدر السعید**»: وی «تاج‌الدین احمد بن عبدالعزیز بن مازه» [برادر صدر الشهید] می‌باشد. و نگارنده بر سال وفات این عالم بزرگوار، اطلاعی حاصل نکرده است.[4]

۱۲- «**صدر الشریعة**»: به این اسم، دو نفر مشهور بودند که از یکی به «صدرالشریعة الاکبر» و از دیگری به «صدرالشریعة الاصغر» نام برده می‌شود.
«صدرالشریعة الاکبر»: لقب احمد بن جمال‌الدین عبیدالله محبوبی، و «صدرالشریعة الاصغر»، نیز لقب عبیدالله بن مسعود بن محمد (متوفی ۷۴۷ یا ۷۴۵ هـ . ق) می‌باشد.[5]

۱۳- «**رکن الائمة**»: وی «ابوالمکارم عبدالکریم بن محمد بن احمد صباغی»، نویسنده‌ی کتاب «طلبة الطلبة فی الاصطلاحات الفقهیة» می‌باشد. و برخی از

۱- الفوائد البهیة ص۱۰۴
۲- همان ص۱۸۵
۳- همان ص۱۴۹-۲۳۷
۴- همان ص۲۴
۵- همان ص ۲۴۵

علما، این کتاب را به «نجم‌الدین نسفی» نسبت داده‌اند.[1] و اخیراً این کتاب با تحقیق و پژوهشی جدید، به نام نجم‌الدین نسفی به چاپ رسیده است.

۱۴- «**رکن الاسلام و الدین**»: وی ابوالفضل، عبدالرحمن بن محمد بن أمیرویه کرمانی (متوفی ۵۴۳ هـ. ق) می‌باشد که ریاست مذهب احناف در خراسان، با وفات وی پایان می‌یابد.[2]

۱۵- «**رکن الاسلام**»: وی ابراهیم بن اسماعیل بن احمد رکن الاسلام زاهد، معروف به «صفّار» می‌باشد. وی به سال ۵۳۴ هـ. ق، در شهر بخارا چشم از جهان فروبست و به دیار باقی شتافت.[3]

۱۶- «**الرکن العمیدی**»: وی ابوحامد، محمد بن محمد بن محمد، معروف به «رکن العمیدی سمرقندی» (متوفی ۶۱۵ هـ. ق)، و نویسنده‌ی کتاب «الارشاد» می‌باشد.[4]

۱۷- «**برهان‌الدین الکبیر**» و «**برهان الائمة**»: وی ابومحمد عبدالعزیز بن عمر بن مازه می‌باشد.
ایشان فقه را از علامه سرخسی حاصل نمود و به دو پسرش «صدرالشهید» و «صدرالسعید» نیز فقه را تعلیم داد.[5]

۱۸- «**مفتی الثقلین**»: وی ابوحفص، عمر بن محمد بن احمد نجم‌الدین نسفی (متوی ۵۳۷ هـ.ق) می‌باشد.[6]

۱۹- «**المجد النسفی**»: وی ابواللیث احمد بن ابی‌حفص النسفی عمر بن محمد، معروف به «مجد نسفی» می‌باشد. ایشان فقه را از پدر بزرگوارش (نجم‌الدین

۱- الفوائد البهیة ص ۱۰۱
۲- همان ص ۹۱
۳- همان ص ۷
۴- تاج التراجم ص ۵۸
۵- الفوائد البهیة ص ۹۸
۶- همان ص ۱۴۹

نسفی) آموخت و به سال ۵۵۲ یا ۵۵۳ هـ. ق دار فانی را وداع گفت.[۱]

۲۰- «**ابن الفصیح**»: وی ابوطالب، احمد بن احمد فخرالدین، مشهور به «ابن الفصیح» می‌باشد. وی به سال ۷۵۵ هـ. ق در دمشق (سوریه) چشم از جهان فروبست.[۲]

۲۱- «**امام الحرمین**»: وی ابوالمظفر، یوسف بن ابراهیم بن محمد قاضی جرجانی است. در حقیقت «امام الحرمین» لقب دو تن از امامان بزرگوار می‌باشد که یکی از آن دو حنفی مذهب است که نامش در بالا گذشت، و دیگری شافعی مذهب به نام عبدالملک جوینی (متوفی ۴۷۸ هـ. ق)[۳] می‌باشد.

۲۲- «**ابوثابت البزدوی**»: وی حسن بن فخرالاسلام علی بن محمد (متوفی ۵۵۷ هـ. ق) می‌باشد.[۴]

۲۳- «**ابوالعسر البزدوی**»: وی، ابوالعسر، علی بن محمد بن عبدالکریم بن موسی بزدوی (متوفی ۴۸۲ هـ. ق) می‌باشد، وی بخاطر تألیفات و کتاب‌های سخت و دشوارش به «ابوالعسر» (پدر سختی) کنیت داده شد.[۵]

۲۴- «**ابوالیسر البزدوی**»: وی ابوالیسر محمد بن محمد بن عبدالکریم بن موسی البزدوی، صدرالاسلام (متوفی ۴۹۳ هـ. ق) و برادر «ابوالعسر البزدوی» می‌باشد. و ایشان را برخلاف برادرش (ابوالعسر) به خاطر سهولت و آسانی تصانیف و تألیفاتش، به «ابو الیسر» (پدر آسانی)، مُکنّی نمودند.[۶]

۲۵- «**البرهان النسفی**»: وی ابوالفضل محمد بن محمد بن محمد (متوفی ۶۸۶ و یا ۶۷۹ هـ. ق) می‌باشد.[۷]

۱- الفوائد البهیة ص ۲۹
۲- التاج التراجم ص ۱۳و الاعلام (۱۷۵/۱)
۳- الفوائد البهیة ص ۲۴۵
۴- همان ص ۶۳
۵- همان ص ۱۲۴
۶- همان ص ۱۸۸
۷- همان ص ۱۹۴

۲۶- «**الجامع**»: وی ابوعصمة، نوح بن ابی‌مریم (متوفی ۱۷۳ هـ.ق) می‌باشد. وی بخاطر اینکه جامع علوم (عقلی و نقلی) بود، و یا جزء نخستین کسانی است که فقه امام ابوحنیفه را گردآوری نموده بود، به اصطلاح «جامع» ملقب گردید. وی فقه را از امام ابوحنیفه و ابن ابی‌لیلی فراگرفت.[۱]

۲۷- «**ابوالبرکات حافظ النسفی**»: وی عبدالله بن احمد بن محمود حافظ‌الدین النسفی (متوفی ۷۱۰ هـ. ق) می‌باشد.

«نَسَفی»(به فتح نون و سین)، منسوب به «نَسَف»، یکی از بلاد ماوراءالنهر می‌باشد.

وی دارای تصنیفات و تألیفاتی است که گواهی ناطق، و شاهدی زنده، بر فضلیت و منزلت، و درجه و جایگاهِ علمی و فقهی‌شان است. از تصنیفات وی می‌توان به «المنار» و شرح آن «کشف‌الاسرار» اشاره کرد.[۲]

۲۸-«**الحسن**»: این اصطلاح، اگر در کتاب‌های فقهیِ احناف، بطور مطلق ذکر شود، مراد «حسن بن یسار لؤلؤیی» (متوفی ۲۰۴ هـ. ق) می‌باشد و اگر در کتب تفسیر بیان گردد، مراد حسن بن یسار بصری، تابعی مشهور، و عالم و فقیه فصیح، شجاع، و عابد و زاهد می‌باشد که در مدینه‌ی منوره زاده شد و در بصره به سال ۱۱۰ هـ. ق درگذشت.[۳]

۲۹-«**ابوحنیفة الصغیر**» **(ابوحنیفه کوچک)**: وی ابوجعفر محمد بن عبدالله بن محمد هندوانی بلخی می‌باشد.

وی را به خاطر کمال و تبحّر علمی‌اش، به ابوحنیفه‌ی صغیر (ابوحنیفه کوچک)، نام نهادند. ایشان به سال ۳۶۲ هـ. ق در بخارا درگذشت.[۴]

۳۰- «**ابوحنیفة الثانی**» **(ابوحنیفه دوم)**: وی عبیدالله بن ابراهیم بن احمد محبوبی

۱- الفوائد البهیة ص ۲۲۱، ۲۲۲

۲- همان ص ۱۰۱

۳- همان ص ۲۴۸ و الاعلام (۲۹۱/۲-۲۲۶)

۴- تاج التراجم ص ۶۳

عُبادی، معروف به «ابوحنیفة الثانی» (ابوحنیفه دوم) می‌باشد. وی به سال ۶۸۰ یا ۶۳۰ ه . ق درگذشت.

«محبوبی»: منسوب به «محبوب»، نام یکی از اجداد و نیاکان شیخ عبیدالله است و «عُبادی» (به ضم عین)، نیز منسوب به «عبادت» می‌باشد (و شیخ را بخاطر عبادت زیاد، عُبادی نام نهادند.)[1]

۳۱- «**شیخ الاسلام**»: این اصطلاح، - بنابرعرف - برکسی اطلاق می‌گردد که متصدی منصب فتوا، و عهده‌دار حل و فصل مشکلات و چالش‌ها و منازعات و خصومات مردم باشد.

از مجموعه‌ی علمایی که در قرن پنجم و ششم هجری زندگی می‌کردند و مشهور به این صفت بودند، می‌توان به «شیخ الاسلام برهان‌الدین علی مرغینانی»(نویسنده‌ی هدایه) و «شیخ الاسلام نظام‌الدین عمر بن علی» (نواده‌ی نویسنده‌ی هدایه) اشاره کرد.[2]

۳۲- «**ابن ابی لیلی**»: این اسم، اگر در کتب فقهی ذکر شود، مراد «محمد بن عبدالرحمن بن یسار کوفی» (متوفی ۱۴۸ ه . ق) است؛ و اگر در کتب حدیث بیان شود، مراد پدرش «عبدالرحمن بن یسار کوفی» می‌باشد.

۳۳- «**ابن شجاع الثلجی**»: مراد «محمد بن شجاع ثلجی» (متوفی ۲۶۶ ه .ق) می‌باشد. وی از شاگردان «حسن بن زیاد» بود و در عصر خویش، یکی از فقهای برجسته‌ی عراق به شمار می‌آمد. از تألیفات وی می‌توان به «کتاب المناسک» و«کتاب تصحیح الاثار» اشاره نمود.[3]

۳۴- «**ابن أمین الدولة**»: وی ابومحمد، حسن بن احمد مجدالدین، معروف به «ابن امین الدولة» می‌باشد. ایشان به سال ۶۵۸ ه به درجه‌ی رفیع شهادت نائل گشتند.[4]

۱- الفوائد البهیة ص ۱۰۸

۲- همان ص ۲۴۱

۳- تاج التراجم ص ۵۵ و الاعلام (۱۵۷/۶)

۴- همان ص ۲۲

۳۵- «**النجم**»: مراد «حسین بن محمد بن أسعد»، معروف بـه «الـنجم» (سـتاره) می‌باشد. وی از هم عصران «محمود بن زنگی» در شهر حلب (سوریه)، می‌باشـد و از تألیفات ایشان، می‌توان به «شرح جامع الصغیر»، «الفتاوای» و غیـره اشـاره کرد.[۱]

۳۶- «**ابن البرهان**»: مراد «شهاب‌الدین احمد بن ابراهیم بن داود حلبی» معروف به ابن البرهان (متوفی ۷۳۸ هـ) می‌باشد.[۲]

۳۷- «**قاری الهدایة**»: (خواننده‌ی کتاب هدایه): وی عمـر بـن علـی سـراج‌الـدین، مشهور به قاری الهدایة (متوفی ۸۲۹ هـ) می‌باشد.

۳۸- «**الشاشی**»: وی ابوعلی، احمد بن محمد بن اسـحاق شاشـی (متـوفی ۳۴۴ هـ) می‌باشد. ایشان فقه را از «ابوالحسن کرخی» فرا گرفت و به جهـت مقـام شـامخ علمی و فقهی‌اش، علامه کرخی، حلقـه‌ی تـدریس و تعلـیم را بـدو سـپرد، و در تعریف و توصیفش نیز گفت: «**ماجاءنا أحفظ من ابی‌علی الشاشی**» از ابوعلی شاشی، شخصی را حافظ‌تر (بر مسائل فقهی) سراغ نداریم.[۳]

۳۹- «**شمس الائمة**»: هرگاه این لقب، در کتب احناف ذکـر گـردد، مـراد «شـمس الائمة، محمد بن احمد ابـوبکر سرخـسی» (متـوفی ۴۹۰ هـ)، نویـسنده‌ی کتـاب «مبسوط»- کتابی که آن را در زندان بر شاگردانش، املاء و دیکته نموده بـود - می‌باشد. وی در «اصول» نیز، کتابی نفیس و ارزنده، و مفیـد و گرانـسنگ را بـه رشته‌ی تحریر درآورده است.

لقب «شمس‌الائمـة» بـرای سـائر علمـاء و فقهـاء، جـز بـا آوردن قیـد (پـس از شمس‌الائمة) اطلاق نمی‌گردد، مانند: شـمس‌الائمـة حلـوانی (متـوفی ۴۵۶ هـ) و شمس‌الائمة محمد کردی (متوفی ۶۴۲ هـ)[۴].

۱- تاج التراجم ص ۲۵

۲- همان ص ۲۵

۳- الفوائد البهية ص ۳۱ و «الجواهر المضيئة» ۳۶۲/۱

۴- همان ص ۲۴۳

۴۰- **«ظهیرالدین» (مددکننده‌ی دین)**: این واژه، لقبی برای چند تن از علماء و صاحب‌نظران فقهی می‌باشد، از جمله: «علی بن عبدالعزیز بن عبدالرزاق» معروف به «ظهیرالدین الکبیر المرغینانی»(متوفی ۵۰۶ ه) و «احمد بن علی بن عبدالعزیز» (متوفی ۵۵۳ ه) و «ظهیرالدین بخاری، محمد بن احمد»، نویسنده‌ی کتاب «الفتاوی الظهیریة» و متوفی ۶۱۹ ه. ق[۱].

۴۱- **«الصِبغی»**: (به کسر «ص» و سکون «با»، منسوب به «الصبغ»: رنگ): این واژه، در مذهب احناف، لقبی برای «احمد بن عبدالله بن یوسف سمرقندی» (متوفی ۵۲۶ ه)، و در مذهب شوافع، لقب «محمد بن عبدالله نیشابوری» (متوفی ۳۴۴ یا ۳۳۲ ه) می‌باشد.[۲]

۴۲- **«خواهرزاده»**: در مذهب احناف، اطلاق این لقب برای یکی از این دو نفر می‌باشد: «محمد بن حسین بخاری» (متوفی ۴۳۳ ه)، و «بدرالدین محمد بن محمود کردی» (متوفی ۶۵۱ ه)[۳]

۴۳- **«الزعفرانی»**: این واژه در مذهب احناف، لقب «علامه محمد بن احمد بن عبدوس» (متوفی ۳۹۳ ه)، و در مذهب شوافع، لقب حسن بن محمد صباح (متوفی ۲۴۹ ه) می‌باشد.[۴]

۴۴- **«ابن وهبان»**: وی ابو محمد، عبد الوهاب بن احمد، قاضی القضاة دمشقی (متوفی ۷۶۸ ه) می‌باشد.[۵]

۴۵- **«المولی خسرو»**: وی «محمد بن فراموز»، مشهور به «مولی خسرو» است. از تألیفات و نوشته‌های وی، می‌توان به «الغُرر» و «الدُرر فی شرح الغُرر» و «مِرقاة الاصول» اشاره کرد.

۱- الفوائد البهیة ص ۲۴۳

۲- همان ص ۲۴۷

۳- همان ص ۲۴۴

۴- همان ص ۲۴۵

۵- همان ص ۱۱۳

پدرش از امیران «فراسخه» و رومی‌الاصل بود. بعدها مسلمان شد و دخترش را به عقد نکاح امیری به نام «خسرو» درآورد، و پسرش (محمد بن فراموز) نیز زیر قیمومت خسرو، قرار گرفت که بعد از وفات پدرش به «برادرزن خسرو» مشهور گردید که بعدها نام «خسرو» بر او رواج یافت و به نام «خسرو»، معرّف حضور همه قرار گرفت.[1]

و «مولی» نیز در لغت به معانی متعددی آمده است از قبیل: مالک، سید، آقا، ارباب، برده، دوست، همسایه، هم‌پیمان، شریک (مهمان، پسر، پسرعمو، خواهرزاده، عمو، داماد، نزدیک، قریب، خویشاوند، پیرو، تابع، آزادکننده‌ی برده، برده‌ی آزاد شده، ولی نعمت، نعمت یافته).[2]

۴۶- «**منهاج الشریعة**»: مراد محمد بن محمد بن حسن می‌باشد. نویسنده‌ی کتاب هدایه، درباره‌اش می‌گوید: «**لم ترعینی مثله و لا اعز منه ولا أوفر منه علماً**» شخصی را همانند او در عزت و کمالِ علمی، ندیده‌ام.[3]

۴۷- «**ملک العلماء**»(**پادشاه علماء**): وی «ابوبکر بن مسعود بن احمد علاءالدین کاسانی» نویسنده‌ی کتاب «بدایع‌الصنایع» و متوفی ۵۸۷ هـ می‌باشد.[4]

۴۸- «**ابن الربوة**»: مراد محمد بن احمد بن عبدالعزیز، معروف به «ابن الربوة» (متوفی ۷۶۴) می‌باشد. وی در مسائل فقهی، زبان عرب و فرائض (میراث) از ید طولایی برخوردار بود.[5]

۴۹- «**ابن المبارک**»: وی ابوعبدالرحمن، عبدالله بن مبارک مروزی، و یکی از شاگردان برجسته‌ی امام ابوحنیفه می‌باشد.

ایشان خویشتن را به زیور علم، فقه، ادب، تقوا، عبادت، شب‌زنده‌داری، پرهیز از سخنان پوچ و یاوه، آراسته بود و در عرصه‌ی تألیف و نگارش نیز آثاری را از خود

۱- الفوائد البهیة ص ۱۸۴

۲- لسان العرب ماده «ولی»

۳- الفوائد البهیة ص ۱۸۷

۴- همان ص ۵۳

۵- تاج التراجم، ص ۶۱

بر جای گذاشت که برگی زرین، بر کمالات علمی و فقهی وی می‌باشد. وی به سال ۱۸۱ هـ درگذشت.[۱]

۵۰- «**ابن المعلم**»: وی اسماعیل بن عثمان بن عبدالکریم دمشقی (متوفی ۷۱۴ هـ) و معروف به «ابن المعلم» می‌باشد.[۲]

۵۱- «**ابوبکر الورّاق**»: مراد احمد بن علی ترمذی، نویسنده‌ی کتاب «شرح مختصر الطحاوی» می‌باشد.

«ورّاق» (به فتح واو و تشدید راء)، به کسی می‌گویند که به نگارش و کتابت قرآن، کتاب‌های حدیث و کتب دیگر، مشغول باشد. و به کاغذ فروش نیز «ورّاق» می‌گویند.

۵۲- «**البیهقی**»: این واژه، لقبی برای دو تن از امامان بزرگ فقه می‌باشد: یکی از این دو امام بزرگ، «اسماعیل بن حسین حنفی»(متوفی ۴۰۲ هـ) و نویسنده‌ی کتاب «الشامل فی فروع الحنفیة» می‌باشد. و دیگری «احمد بن حسن»(متوفی ۴۵۸ هـ) شافعی مذهب و نویسنده‌ی کتاب «السنن» می‌باشد.

غیر از این دو امام، فرد دیگری نیز با نام «احمد بن علی بن محمد»، معروف به «جعفرک» (متوفی ۵۴۴ هـ)، به «بیهقی» مشهور است. وی یکی از پیشقراولان و طلایه‌داران عرصه‌ی لغت، نحو و تفسیر می‌باشد.[۳]

۵۳- «**ابن المدرس**»: وی حسین بن عبدالله حسام‌الدین ترقانی، معروف به «ابن‌المدرس» و متوفی ۹۲۶ هـ می‌باشد.[۴]

۵۴- «**البدرالبیض**»: وی «یوسف بن حسین بن عبدالله حلبی، معروف به «بدر البیض» می‌باشد. ایشان به سال ۵۹۲ هـ در دمشق (سوریه) درگذشت.[۵]

۱- الفوائد البهیة ص۱۰۳
۲- همان ص ۴۶
۳- همان ص۲۴۸
۴- همان ص ۶۰
۵- همان ص۲۳۷

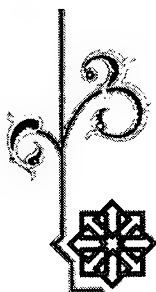
۵۵- **فخر المشایخ:** وی «علی بن عبدالله بن عمران العِمرانی» می‌باشد.
«عِمرانی» (به کسر عین)، منسوب به یکی از اجداد و نیاکان علی بن عبدالله است؛ وی نیز با همان نسبت مشهورگردیده است. نگارنده بر سال وفات وی اطلاعی حاصل نکرده است.[۱]

۵۶- **«ابن العدیم»:** وی ابوالغنائم، محمد بن عمر بن احمد معروف به «ابن العدیم حلبی»می باشد. وی در زمان خویش، یکی از شیوخ بزرگ احناف، به شمار می‌آمد. نگارنده بر سال وفات این عالم وارسته، اطلاعی در دسترس ندارد.[۲]

۱- الفوائد البهیة ص ۱۲۳
۲- تاج التراجم، ص ۶۵

فصل دوم

اصطلاحات فقهی مذهب مالکی



مقدمه

مذهب مالکی، به امام مالـک، منتسـب اسـت. در ذیـل بـه گوشـه‌ای از بیـوگرافی و زندگانی امام مالک و مذهبش می‌پردازیم.

وی **«امام دارالهجرة»** (مدینه‌ی منوره)، مالک بن انس بـن ابـی عـامر مـی‌باشـد. کنیتش: «ابوعبدالله» است. اصالت وی به قبیله‌ی «حمیـر» در یمـن، برمـی‌گـردد، بـدین خاطر به او «حمیری» می‌گویند. و نیز ایشان را به قبیله «ذی اصبح» نسبت می‌دهند و به او «اصبحی» نیز می‌گویند.

و علت اینکه ایشان را، هم به قبیله‌ی «حمیر» و هم به قبیله‌ی «ذی اصبح» منتسب می‌کنند، این است که این دو قبیله، حلیف و هم‌پیمان یکدیگر بودنـد، بـدین جهـت امـام مالک را به هر دو قبیله نسبت می‌دهند.

همچنین برخی از علماء، امام مالک را به «مدینه‌ی منوره»، نیز منتسب مـی‌نماینـد و به او «مدنی» می‌گویند، چرا که یکی از اجداد و نیاکان وی، «یمن» را به مقصد مدینـه‌ی منوره ترک نمود و آنجا را مسکن و مأوی خویش گرداند و از چند نسل بعد، امام مالـک در همانجا زاده شده و در همانجا رشد و نمو نمود و پرورش یافت. [1]

تذکر یک نکته:

باید دانست که میان امام مالک و حضرت انس بن مالک - خادم رسول خدا - هـیچ نوع خویشاوندی و قرابتی حکمفرما نیست؛ چرا که امام مالـک، یمنـی الاصـل، و حـضرت

۱- الاعلام (۲۵۷/۵) و « الفتح المبین» مراغی (۱۱۷/۱) و کتاب الشهاوی فی تاریخ التشریع ص ۱۶۳

انس بن مالک - صحابی بزرگوار رسول خدا - مدنی الاصل می‌باشند و در سالی (یعنی ۹۳ هـ. ق) که حضرت انس درگذشت، در همان سال، امام مالک چشم به جهان گشود و پا در عرصه‌ی وجود گذاشت.

زادگاه امام مالک:

وی به سال ۹۳ هـ. ق، در مدینه‌ی منوره زاده شد و در همانجا پرورش یافت و رشد و نمو نمود. قرآن را حفظ کرد و علم و دانش را با شدائد و مرارت‌های بسیار فراوان، و با تحمل چالش‌ها و دغدغه‌ها و مصائب و سختیهای طاقت‌فرسا، فرا گرفت.

ابن قاسم - شاگرد امام مالک - می‌گوید:[1] در راه تحصیل و فراگیری علم و دانش، سختی‌ها و شدائد، چنان بر امام مالک فشار آورد که وی را مجبورکرد تا چوب‌های سقف خانه‌اش را بیرون آورد و برای خرج و مخارج تحصیلش، صرف نماید و پس از تحمل این مرارت‌ها و دشواری‌ها و ناهمواری‌ها و ناملایمات بود که دنیا به سوی امام مالک روی نمود (و وی را از مشکلات مادی و اقتصادی، تا حدودی فارغ نمود.)

وی از کوچکی به تبحّر و مهارت علمی، معروف و علم و دانشش با تواضع و فروتنی و صلاح و تقوا مقرون بود. مجلس و محفلش، مجلس وقار و حلم بود که نه درآن، ریا و سمعه‌ای بود و نه شوخی و بی‌حرمتی.

درباره‌ی هیبت و وقار امام مالک چنین نقل می‌کنند که: هارون الرشید - خلیفه عباسی - بدو نامه‌ای را بدین مضمون ارسال کرد تا به نزد وی آید و به او حدیث روایت نماید، ولی امام مالک در جواب خلیفه گفت: «العلم یُؤتی»: برای تحصیل علم باید به دنبالش رفت (بنابراین برای روایت حدیث، من به نزد تو نمی‌آیم، بلکه این وظیفه‌ی توست تا برای تحصیل و فراگیری آن به نزد من آیی)

هارون الرشید پس از شنیدن این جواب، آهنگ خانه‌ی امام مالک را کرد و به طرف خانه‌ی امام به راه افتاد و در مجلسش حضور یافت و برای سماع حدیث، به دیوار تکیه نمود. امام مالک بدو گفت: «**یا أمیرالمؤمنین! إنّ من إجلال رسول اللهﷺ اجلال العلم**»: یعنی ای امیر مؤمنان! احترام و تعظیم علم و دانش، مرادف و مقارنِ احترام و

۱- ابن قاسم یکی ازشاگردان برجسته‌ی امام مالک است.

بزرگداشت رسول خداﷺ است (بنابراین برای شما نیز زیبنده است، تا احترام علم و دانش را بگیری.)

به همین خاطر، هارون الرشید خود را راست کرد و (دو زانو نشست)، پس از آن، امام مالک به روایت حدیث دست یازید.

امام مالک، پیوسته در وقت روایت حدیث، وضو می‌گرفت، ریش خویش را شانه می‌زد و دو زانو در صدر مجلس می‌نشست از ایشان سؤال شد: چرا دروقت روایت حدیث این کارها را می‌کنید و خویشتن را در عُسر و حرج می‌اندازید؟

وی در پاسخ گفت: **«أحب أن اعظم حدیث رسول اللهﷺ»** یعنی بخاطر تعظیم و بزرگداشت احادیثِ گرانمایه و تعالی‌بخش رسول خداﷺ.

ایشان با کهولت سنی، و ضعف و ناتوانی جسمانی، در مدینه‌ی منوره هرگز سواری و مرکبی را سوار نمی‌شد، و پیوسته چنین می‌گفت: **«لا أرکب فی مدینة دفن فیها جثمان رسول اللهﷺ»** من هرگز در شهری که جسد اطهر و مبارک آن حضرتﷺ در آن دفن شده است، مرکبی را سوار نخواهم شد.[1]

روزی به امام مالک گفته شد: **کیف أصبحتَ**؟ چطور صبح نمودی؟ گفت: **«فی عمرٍ ینقص و ذنوب تزید»** در عمری کوتاه، و گناهانی فراوان، صبح کردم.

اساتید امام مالک:

مدینه‌ی منوره، پیوسته مهد علم و دانش، و جولانگاه نور و معنویت بوده (و هست و خواهد بود.) به همین جهت، امام مالک، علم را از علماء و صاحب‌نظران اسلامی و طلایه‌داران عرصه‌ی فقاهت و درایت و پیشگامان پیشتازِ عرصه‌ی حدیث و روایتِ مدینه‌ی منوره فراگرفت، و نخستین کسی را که بعنوان استاد برگزید و زانوی تلمّذ در پیشش زد، **«عبدالرحمن بن هرمز»** می‌باشد. امام مالک در نزد وی به مدت هفت سال درنگ کرد و از او علم فراگرفت، پس از آن با دیگر شیوخ و بزرگان درآمیخت و به تحصیل و فراگیری علم و دانش مشغول شد. بدینسان تعداد و شمار اساتید بزرگوار ایشان به ۹۰۰ تن می‌رسد که ۳۰۰ نفرآنان از تابعین، و ۶۰۰ تن دیگر از اتباع تابعین می‌باشد، به

۱– الفتح المبین مراغی (۱۲۰/۱)

همین خاطر امام مالک می‌گوید:
«ما أفتیتُ حتی شهد له سبعون أنّی اهل لذلک»: یعنی عهده‌دار منصب فتوا نشدم، تا ۷۰ تن از بزرگانِ مشایخ، بر لیاقت و صلاحیت من، بر احراز منصبِ فتوا، گواهی و شهادت دادند.

برخی از مشهورترین اساتید امام مالک عبارتند از:

۱- **«ابوداود، عبدالرحمن بن هرمز»**: وی از حافظان و قاریان مدینه بود، حضرت ابوهریره را دریافت و از وی علم و دانش را فراگرفت. امام مالک به مدت هفت سال در رکاب وی بود و در این مدت از او فقه و دیگر علوم را آموخت. امام مالک در این باره می‌گوید: **«کُنت أتی ابن هرمز بکرة فما أخرج من بیته حتی اللیل»** یعنی: برای تحصیل علم و دانش و روایت و فقاهت، بامدادان به نزد ابن هرمز می‌رفتم و شب هنگام از خانه‌اش بیرون می‌شدم. و سرانجام «ابن هرمز» به سال ۱۱۷ هـ در اسکندریه درگذشت.[1]

۲- **«محمد بن مسلم بن شهاب زهری»(متوفی ۱۲٤ هـ)**: وی از جمله‌ی تابعین مدینه، می‌باشد که امام مالک از او حدیث را سماع و اخذ نموده است. در «موطأی امام مالک» نیز احادیث و روایاتِ فراوانی از طریق او، مروی است. و بدون تردید وی را می‌توان یکی از بزرگان و طلایه‌داران و پیشقراولان و پیشگامانِ حافظان حدیث و فقهاء دانست.[2]

۳- **«نافع ابوعبدالله، مولی ابن عمر»(متوفی ۱۱۷یا ۱۲۰ هـ)**: وی یکی از رجال «سلسلة الذهبیة»(زنجیره‌ی زرین)، می‌باشد. امام ابوداود، پیرامون رجال این سلسله می‌گوید: «درست‌ترین و محکم‌ترین اسانید، رجال سلسلة الذهب یعنی: «مالک عن نافع عن ابن عمر» می‌باشد.»

امام مالک؛ حدیث و فقه حضرت ابن عمر را از او آموخت، چراکه او از لحاظِ حفظ احادیث، و ثبت و ثقه بودن، از بزرگان تابعین به شمار می‌آمد که از حضرت ابن عمر، ابوسعید خدری، ابو لبابه و دیگر صحابه، حدیث اخذکرده، و رجال زیادی نیز همانند: ابن

۱- «مالک » ابو زهره ص ۸۹ و «الأعلام» (۳/۳۴۰)
۲- الاعلام (۹۷/۷)

شهاب و مالک از وی حدیث روایت نموده‌اند.[1]

٤- «ابو عثمان ربیعة بن عبدالرحمن مدنی»(متوفی ١٣٦ هـ)، معروف به «ربیعة الرأی»، و مفتی مدینه‌ی منوره. وی پیشوایی است بزرگوار و ثقه، که گروهی از صحابه از جمله: انس بن مالک را دریافته و از آنها حدیث سماع و اخذ نموده است و امام مالک نیز فقهِ اهل رأی(امام ابوحنیفه و شاگردانش) را از او فراگرفت.

در وقت وفاتش، امام مالک چنین مرثیه‌سرایی کرد: «**ذهبت حلاوة الفقه منذمات ربیعة الرأی**» از زمانی که ربیعة الرأی، دارفانی را وداع گفته، حلاوت و شیرینی فقه نیز برچیده شده است.[2]»

شاگردان امام مالک:

هیچ یک از ائمه، به سان امام مالک از شاگردان بسیار و فراوان برخوردار نیست، چرا که ایشان دارای ۹۹۳ شاگرد بودند و این تعداد شاگرد برای هیچ یک از ائمه، میسر نشده است. و علت فزونی شاگردان امام مالک بر دیگر ائمه، به جهت اقامت گزیدن وی، در مدینه‌ی منوره بود. وی پیوسته در مدینه بود و جز برای انجام مناسک حج از مدینه بیرون نمی‌شد - و ثابت نیز نشده که امام مالک از بلاد حجاز خارج شده باشد - و مردم نیز پس از فراغت از انجام مناسک حج، مکه‌ی مکرمه را به مقصد مدینه‌ی منوره، برای زیارت روضه‌ی اطهر پیامبرﷺ و نماز و نیایش در مسجد نبوی، ترک می‌کردند و در همین مدت، به ملاقات امام مالک می‌رفتند و از او علم و حدیث را تعلیم گرفته و سپس آن را در اطراف و اکناف بلادشان، نشر و پخش می‌کردند.

خداوند عزوجل در عمر امام مالک، برکت (عجیب و شگرفی) را به ودیعه نهاده بود به طوری که ۸۶ سال عمر کرد که از این ۸۶ سال، ۶۰ بهار از عمر مبارکش را به کار مقدس تدریس و تعلیم، وآموزش و پرورش، و خدمت به دانش‌پژوهان اسلامی صرف نمود، و در این مدت چند سال، هر ساله بر تعداد مشتاقان و تشنگان معارف دینی، و شیفتگان تحصیل و فراگیری اوامر و فرامین الهی و تعالیم و آموزه‌های نبوی و احکام و دستورات

۱- شجرة النور الزکیة (۴۸/۱).

۲- همان (۴۶/۱) و«الاعلام » (۱۷/۳)

شرعی و حقایق و مفاهیم والای قرآنی، افزوده می‌شد و استقبال بی‌نظیری را از حلقه‌ی تعلیم و آموزش امام مالک می‌نمودند.

از مشهورترین شاگردان امام مالک، می‌توان به این افراد اشاره کرد:

۱- «**ابومحمد، عبدالله بن وهب بن مسلم قرشی» (متوفی ۱۹۷ ه)**: وی از ۴۰۰ عالم، حدیث سماع و روایت کرده که در این تعداد، امام مالک نیز داخل است. وی از امام مالک فقه را آموخت و به مدت بیست سال، همدم و هم‌رکاب او بود و پس از آن، مذهب استادش را در مصر انتشار و گسترش داد.[۱]

۲- «**ابومحمد، عبدالله بن عبدالحکم بن أعین»**: وی از زمره‌ی کسانی است که موطأی امام مالک را روایت کرده، و از داناترین شاگردان امام مالک به اقوال و آراء و نظریاتِ مختلف استادش، به شمار می‌آید که پس از «اشهب» ریاست مذهب، در مصر به وی می‌رسد. ایشان به سال ۱۵۵ ه در مصر زاده شد و در رمضان ۲۱۴ ه چشم از جهان فروبست و در جوار قبر امام شافعی، به خاک سپرده شد.[۲]

۳- «**ابوعبدالله، عبدالرحمن بن قاسم مصری»**: وی از زمره‌ی ثابت‌ترین و عالم‌ترین مردمان، به اقوال و نظریات امام مالک می‌باشد که به مدت ۲۰ سال، همدم و هم‌رکاب استادش بود. وی فقه را از امام مالک و علمای همطرازش فراگرفت، و به سال ۱۹۱ ه در مصر درگذشت و چهره در نقاب خاک کشید.[۳]

۴- «**ابوعمر، اشهب بن عبدالعزیز بن داود مصری»**: برخی از علماء گفته‌اند: نام وی «مسکین» است، و «اشهب» لقبش می‌باشد. وی فقه را از امام مالک آموخت و ریاست مذهب مالکی نیز در مصر، پس از وفات ابن قاسم، به او می‌رسد. وی در مصر به سال ۱۴۰ ه زاده شد و در همانجا به سال ۲۰۴ ه ، ۱۸ روز پس از فوت امام شافعی، درگذشت.[۴]

۱- شجرة النور الزكية (۵۸/۱، ۵۹)

۲- همان

۳- همان (۵۸/۱) و الفتح المبین مراغی (۱۲۶/۱)

۴- همان (۵۹/۱) و الاعلام(۳۳۳/۱)

«تألیفات امام مالک»:

امام **مالک**، از تألیفات و تصنیفات بی‌شماری برخوردارند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱- **«الموطأ»:** این کتاب با «صحیح البخاری» و «صحیح المسلم»، جزء صحیح‌ترین و معتبرترین کتب، به شمار می‌آیند.

۲- **«رسالة فی القدر و الرّد علی القدریة».**

۳- **«رسالة الی اللیث بن سعد فی اجماع أهل المدینة».**

٤- **تفسیر «غریب القرآن».**

دلائل فقهی امام مالک در استنباط و تخریج مسائل:

دلایل و براهین فقهی امام مالک را (که براساس آنها به استنباط و تخریج مسائل، می‌پرداخت) می‌توان در یازده دلیل، خلاصه کرد:

۱- قرآن کریم.

۲- سنت نبوی.

۳- اجماع.

۴- اجماع اهل مدینه.

۵- قیاس.

۶- قول صحابی.

۷- مصلحت مرسله.

۸- عرف و عادت.

۹- استصحاب.

۱۰- استحسان.

۱۱- سدّ ذرائع.

«وفات امام مالک»:

امام مالک، به سال ۱۷۹ هـ در مدینه‌ی منوره درگذشت و در قبرستان «بقیع»، در

جوار قبر استاد خویش «نافع»، به خاک سپرده شد.[1]

نکته: مذهب امام مالک، در کشورهای زیادی از جمله: مصر، اندلس، و تونس، انتشار یافته است، حتی انتشار مذهب ایشان در زمان حیات خودشان در مصر، به ذریعه‌ی شاگردانشان اتفاق افتاد. و علماء در تعیین اینکه نخستین فردی که مذهب امام مالک را در مصر پخش کرد و مردم را به پیروی از آن فراخواند، اختلاف نظردارند: برخی «عبدالرحمن بن قاسم» و برخی دیگر نیز «عثمان بن الحکم الجذامی»(متوفی ۱۶۳ ه) را نشردهنده‌ی مذهب می‌دادند.

۱- در عصر کنونی ما نیز، طلایه‌دار عرصه‌ی دعوت، و پیشوای دعوتگران و مصلحان یعنی امام غزالی مصری، در جوار قبر «نافع» و«مالک » به خاک سپرده شده است.



کتاب‌های فقهی مالکی‌ها

پیش از اینکه به بیان مهمترین کتاب‌های فقهی مالکی‌ها بپردازیم، مناسب می‌بینم تا در مقدمه‌ای، ارتباط و پیوند فقه و حدیث، و جایگاه شامخ و والای امام مالک را در این دو عرصه ذکر نمایم:[1]

در اوائل، میان علمِ حدیث و علمِ فقه، تمایز و تفاوتی نبود و هر دو با هم مخلوط و در هم آمیخته بودند، اینطورکه شخص فقیه برای استنباط و استخراج مسائل فقهیِ خویش، دست به دامان احادیث و روایات می‌شد و در تثبیت و تأیید مسأله‌اش، حدیث روایت می‌نمود، از این رو به خاطر روایتِ حدیث «مُحدِّث»، و به خاطر «استنباط مسائل فقهی» فقیه، به شمار می‌آمد، ولی با تمام این چیزها، باز هم در برخی از فقهاء، گرایش به «فتوا و افتاء»، و در برخی دیگر نیز تمایل به «روایت حدیث» بیشتر بود، به همین جهت میان «فقه» و «حدیث» جدایی افتاد.

پس آنکه خویشتن را وقف استنباط احکام و استخراج مسائل، در پرتو قرآن و سنت نموده است، به او «فقیه»، و آنکه خویشتن را وقف شناخت احادیث صحیح از ضعیف و شناخت «رجال حدیث» نموده است به او «محدث»، می‌گویند.

اما این جدایی و انفصال میان فقه وحدیث، در عهد امام مالک به طور کامل نبود، بلکه «فقیه»، مرادف و مقارن همان «محدث» بود؛ در عالم خارج، ما کمتر عالمی را سراغ داریم که از هر دو ناحیه (فقه وحدیث) به کمال و تبحّر امام مالک رسیده باشد. ایشان در کنار اینکه امام «دارالهجرة»(مدینه‌ی منوره) در فقه و افتاءبودند، حافظ و راوی احادیث

۱- «مالک»: حیاته وعصره ص ۱۶۷ ابوزهره

رسول خداﷺ نیز بودند و ایشان از زمره‌ی نخستین کسانی به شمار می‌آیند که برای تمییز و جدایی میان مراتب و طبقات رجال حدیث - در قبول و پذیرش و نقد و بررسی روایاتشان - دست به کارشده و قوانین و برنامه‌هایی را در راستا وضع نمودند.

مناسب است که در اینجا، این نکته را نیز یادآور شوم که امام مالک، اصول خویش را - که بر پایه و اساس آنها به استنباط و استخراج احکام فقهی می‌پرداخت - مدوّن و گردآوری نکرد، همچنانکه شاگردش «امام شافعی» این کار را کرد و برای نخستین بار کتب اصول فقه را تدوین و تألیف نمود.

لیکن امام مالک، منهج و روش خویش را در استنباط احکام فقهی در لابه‌لای عبارات کتابش (موطأ)، و عباراتی که شاگردان و معاصرانش از وی روایت نموده‌اند به طور اجمال بیان کرده و به ایراد آنها پرداخته است.

فروعاتِ فقهی مذهب مالکی:

فروعات فقهی مذهب مالکی، به دو طریق به ما رسیده است:

۱- به وسیله‌ی تألیفات و کتاب‌های امام مالک، به ویژه «موطأ».

۲- به ذریعه‌ی شاگردانِ امام مالک که آراء و نظریات، و تفریعات و تطبیقات فقهی استادشان را در مسائل مختلف فقهی برای دیگران نقل می‌نمودند و به پخش و نشر آنها همت می‌گماشتند.

(چنانکه قبلاً گفتیم) امام مالک دارای شاگردان زیادی در بلاد «حجاز»، «مصر»، «شمال آفریقا» و «اندلس» بود که در زمان حیات خودش به نشر و پخش آراء و فتاوای ایشان، در بلاد خویش پرداختند. آنها به کتابت و تدوین و حفظ و حراست فتاوا و آرای استادشان می‌پرداختند و امام مالک نیز آنها را از این کار منع نمی‌کرد - اگر چه خود امام مالک نیز بر نقل فتاوا و آرای خویش حریص و آزمند نبود.

پس دانسته شد که این چیز (گردآوری و تدوین آراء و فتاوای امام مالک به وسیله‌ی شاگردان)، طریق دوم برای شناخت فروعات فقهی مذهب مالکی، پس از تألیفات و تصنیفات خود ایشان در این زمینه می‌باشد.

پس از ذکر این مقدمه‌ی کوتاه، اینک به بیان مهمترین و مشهورترین کتب فقهی

مالکی‌ها، می‌پردازیم که عبارتند از:

۱-«الموطأ»:[1] اثر امام مالک.

بدون شک این کتاب، جزء نخستین کتاب‌هایی است که بدون هیچ تردیدی به نویسنده‌اش (امام مالک) منسوب است، و به خاطر اخلاص و صداقت نویسنده‌اش بود که این کتاب (در اطراف و اکناف گیتی)، پخش و نشر شد و نسل اندر نسل، به نقل و بیان آن به آیندگان پرداخته‌اند.

و براستی «موطأ» را می‌توان جزء نخستین کتبی برشمرد که در فقه و حدیث به رشته‌ی تحریر درآمده است چرا که پیش از تألیف موطأ، اعتماد و تکیه مردم، بیشتر بر قوه‌ی حافظه و ذاکره بود تا کتابت. آنها در تحصیل و فراگیری علم و دانش، بیشتر به سماع و ملاقات علماء روی می‌آوردند تا به کتابت و غیره.

و مناسب می‌بینم در اینجا به این نکته نیز اشاره نمایم که تئوری تدوین احادیث رسول خدا ﷺ و تدوین اقوال و آرای صحابه و تابعین پیش از امام مالک نیز وجود داشته است چنانکه گروهی از معاصران امام مالک به گردآوری مسائل فقه حجازی پرداختند و آنها را درکتابهایی برای استفاده‌ی عموم مردم تدوین نمودند و در اختیارشان گذاشتند.

و نخستین فردی که «موطأ» را تدوین نمود و به گردآوری مسائل اجماعی اهل مدینه پرداخت، **«عبدالعزیز بن عبدالله ماجشون»** بود. وی مسائل اجماعی اهل مدینه را بدون ذکر احادیث و روایات، گردآوری نمود و پس از آن، این کتاب را به امام مالک عرضه کرد، امام نیز نظری در آن انداخت وگفت: کارت خوب است، ولی اگر من چنین کتابی را تدوین می‌نمودم، نخست به ذکر آثار و روایات می‌پرداختم و سپس مسائل را بیان می‌نمودم.

(از این رو امام مالک برای نگارش موطأ، دست به کار شد و) در گردآوری و تألیف آن، از کتاب‌های دیگری نیز بهره گرفت، از جمله: کتاب «ابن ماجشون» که همان

۱- مالک: حیاته و عصره، ابوزهره ص۱۷۵

و علت اینکه این کتاب به «موطأ» نامگذاری شده، این است که در آن احادیثی قراردارد که راه رابرای شناخت احکام و دستورات شرعی (و اوامر و فرامین الهی وتعالیم و آموزه‌های نبوی) هموار و مهیا می‌سازد. و برخی نیز گفته‌اند: (چون موطأ درلغت به معنای «موافقت شده» است) وامام مالک نیز آن را بردها نفر از بزرگان، عرضه کرده و همه آنها در صحت و درستی آن، با او موافقت کرده‌اند آن را موطأ نامیدند.

«موطأی ابراهیم بن محمد اسلمی»(متوفی ۱۸۴ه) است، و «موطأی عبدالله فهری» (متوفی ۱۹۷ه)، و «موطأی عبدالرحمن بن ابی ذئب»، که از شیوخ و استادان امام مالک به شمار می‌آید.

و چون به امام مالک گفته شد: شما خویشتن را به این کتاب (موطأ) مشغول کرده‌اید، حال آنکه در نگارش و تدوین این کتاب، گروهی دیگر از علماء نیز با شما مشارکت داشته‌اند؛ و همچون شما به گردآوری آن پرداخته‌اند! امام مالک در پاسخ گفت:آن کتابها را به نزدم بیاورید. پس از اینکه امام مالک، نظری در آنها انداخت، گفت: شما خود می‌دانید که این کارم، صرفاً برای رضای خدا (و نشر اوامر و فرامین الهی، و تعالیم و آموزه‌های تعالی‌بخش نبوی، و احکام و دستورات روح‌آفرین شرعی، و دفاع از کیان اسلام و سنت) است.

در حقیقت، نگارش و تدوین «موطأ» در نتیجه‌ی مقتضیات زمان و نیازهای روز آن زمان بود، چرا که قبل از عصر امام مالک نیز خلفاء و صاحب‌نظران اسلامی به گردآوری علوم اهل مدینه گرایش و تمایل داشتند و بدان اهمیت می‌دادند و همین حسّ در علماء و دانشوارن عصر امام مالک نیز ایجاد گردید تا به گردآوری و تدوین ابواب فقهی و مسائلی که مورد اجماع اهل مدینه است بپردازند.

به همین جهت امام مالک، لازم دید تا به جمع‌آوری احادیث اهل مدینه و اقوال صحابه و تابعین بپردازد، زیرا کسانی که قبل از امام مالک به گردآوری مسائل اجماعی اهل مدینه پرداخته بودند، روش ومنش خوب و نیکی را انتخاب نکرده بودند (و فقط به جنبه‌ی فقهی مسائل توجه داشتند) ولی امام مالک (به زیبایی هرچه تمام)، میان فقه و حدیث جمع کرد (و خلأیی را که قبلاً در این زمینه حس می‌شد، پر کرد)

علماء و دانشوران اسلامی، علت تألیف «موطأی امام مالک» را بنا به درخواست «ابوجعفر منصور» (خلیفه عباسی) می‌دانند، چرا که وی به امام مالک گفت:

«ضع للناس کتاباً أحملهم علیه، و تجنب فیه تشدیدات ابن عمر و رخص ابن عباس و شواذ ابن مسعود (رضی الله عنهم)».

یعنی کتابی را بنویس که از سختگیری‌های ابن عمر، و رخصت‌های ابن عباس، و شواذ ابن مسعود، به دور باشد، تا من نیز مردم را به عمل بدان وادارم (تا آن را بعنوان

دستورالعمل و راهکار، نصب العین و آویزه‌ی گوش خویش قرار دهند.)

و نیز بدوگفت: «ای ابو عبدالله! (کنیت امام مالک)، کتابی راکه شامل موارد اجماعی صحابه و حاوی مسائل و احکامی که از افراط و تفریط و تشدّد و سختگیری، به دور است بنویس... (تا آن را در اختیار مردم قرار دهیم).

با پیشنهاد خلیفه، بستر مناسبی برای تدوین علوم اهل مدینه مهیا شد، چراکه امام مالک پیش از درخواست خلیفه، خود به فکر تدوین و نگارش علوم اهل مدینه - به خاطر ضایع نشدنشان - افتاده بود و با درخواست خلیفه‌ی عباسی، این امر قوت گرفت و جنبه‌ی رسمی پیدا نمود، بدین خاطر امام مالک فرصت را غنیمت شمرد و برای تدوین و نگارش آن، با خلیفه وارد مذاکره و گفتگو شد.

با تمام این وجود، هدف خلیفه از تألیف و نگارش «موطأ»، ترس از میان رفتن علماء و صاحب‌نظران اسلامی نبود، بلکه هدفش چیزی فراتر از اینها بود، یعنی «**یکپارچه ومتحد نمودن فقهاء در مسائل اختلافی فقهی**»، که در آن عصر، دامنه‌اش بسیار وسیع و گسترده شده بود و خلیفه تنها راه نجات از این اختلافات را فقط در گردآوری و تدوین سنت، و اختیار راه میانه و اعتدال - از میان اقوال فقهاء و صاحب‌نظران فقهی - می‌دانست، تا در آینده مرجع و منبعی برای قُضات (و مفتیان) قراربگیرد.

امام مالک نیز به درخواست خلیفه، پاسخ مثبت داد و مدت زمان طولانی‌ای را به این کار اختصاص داد، به طوری که درخواست خلیفه به سال ۱۴۸ هـ صورت گرفت و امام مالک در سال ۱۵۹ هـ (یعنی یک سال پس از وفات خلیفه‌ی عباسی) آن را پخش، و روانه‌ی محافل و مجالس علمی علماء و مردمان نمود و تقدیر خداوند عزوجل نیز برآن رفته بود تا تألیف و نگارش این اثر (یک سال) پس از وفات خلیفه‌ی عباسی به اتمام برسد.

و از این دانسته می‌شود که مدت زمانی را که امام مالک، برای نگارش و گردآوری این کتاب اختصاص داد، یازده سال می‌باشد و با همین حال، امام مالک تا وقت وفاتش، به تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی کتابش می‌پرداخت و هر زمان که به کتابش مراجعه می‌کرد، برخی از مسائل آن را حذف و در آنها تجدید نظر می‌نمود.

در زمان امام مالک، برخی از خلفاء برآن شدند تاکتاب «موطأ» را بعنوان قانون کلی، برای قُضات و حاکمان وضع کنند (تا در حل احکام و مسائل، و مشاجرات و منازعات، بدان

مراجعه نمایند) ولی امام مالک با تئوری و پیشنهاد آنها به مخالفت برخاست وگفت: «**إنّ أصحاب رسول الله ﷺ إختلفوا فی الفروع وتفرقوا فی الافاق وکل عند نفسه مصیب**» یعنی: (هرگز چنین نخواهم کرد، چرا که) یاران و شاگردان رسول خداﷺ، در فروعات فقهی بایکدیگر مخالفت کردند و در اطراف و اکناف گیتی، متفرق و پراکنده شدند و همه نیز در گمان خویش مصیب‌اند.

مسلک امام مالک در گردآوری «موطأ»:

مسلک امام مالک، در گردآوری و نگارش موطأ، با هدف و مقصودش از این نگارش، همخوانی و تناسب دارد چرا که هدف وی، فقط گردآوری و تدوین برخی از احادیث صحیح - همانند کتابهایی که بعدها باعنوان «صحاح» از قبیل: بخاری، مسلم و... نوشته شد - نبود بلکه مقصود وی از این تألیف، گردآوری فقه مدنی و تدوین اصول و ضوابطی بود که مبنای فقه مدنی می‌باشد. پس در حقیقت کتاب «موطأ»، کتابی در عرصه‌ی حدیث، سنت و فقه است (که به زیبایی هر چه تمام میان فقه و حدیث جمع کرده است)

خواننده در وقت مطالعه‌ی این کتاب، نخست با احادیثی مواجه می‌شود که به موضوعات فقهی - که حاصل اجتهاد و استنباط خود امام مالک می‌باشد- ارتباط و پیوند دارند، پس از آن به موارد اجماعی اهل مدینه و سپس به آراء و نظریات تابعین و صاحب‌نظران فقهی، و آراء و نظریات مشهور دانشوران و فرهیختگان مدینه، برخورد می‌کند.

و اگر امام مالک (پیرامون حل مسئله‌ای)، از احادیث، اقوال تابعین و صاحب‌نظران فقهی مدنی، چیزی را نیافت، سعی می‌کند تا در پرتو اصول و موازین کلی دیگر احادیث و فتاوی و اقضیه‌ای که به او رسیده است، به اجتهاد و استنباط مسائل و احکام فقهی بپردازد.

تعداد احادیث «موطأ»:

تعداد احادیث موطأ، به جهت اختلاف رُوات آن، مختلف و متفاوت است. «ابوبکر ابهری» می‌گوید: شمار تمام آنچه در موطأ از احادیث پیامبر، قضایای صحابه و فتاوای تابعین می‌باشد به ۱۷۲۰حدیث می‌رسد، که ۶۰۰ تا از آنها «مسند»، ۱۲۲ تا «مرسل»،

۶۱۳ تا «موقوف» و ۲۸۵ تا از جمله اقوال تابعین می‌باشند.

و شیخ غافقی پیرامون «سند» موطأ، می‌گوید: «کتاب ما شامل ۶۶۶ حدیث می‌باشد که با سند موطأی امام مالک به ما رسیده است» (و این خود بیانگر جایگاه و اعتبار سند موطأی امام مالک است).

و حافظ ابوسعید علائی می‌گوید: «گروه زیادی، موطأ را از امام مالک روایت کرده‌اند که در میان روایتشان، اختلافاتی در تقدیم و تأخیر و زیادت و نقصان و... یافت می‌شود و بیشترین زیادت را می‌توان در روایت «ابومصعب» یافت، چنانکه ابن حزم می‌گوید: «در موطأی ابومصعب، نسبت به سائر موطأها (که از دیگران روایت شده‌اند) نزدیک به ۱۰۰ حدیث بیشتر است.»[1]

کسانی که امام مالک، «موطأ» را از آنها روایت کرده است:

امام مالک، «موطأ» را از افراد زیادی که شمارشان به ۹۵ نفر می‌رسد، روایت کرده است، و از میان صحابه نیز از ۸۵ مرد و ۲۳ زن، و از میان تابعین از ۴۸ تن، روایات «موطأ» را فراگرفته و گردآوری و تدوین نموده است.

و جالب اینجاست که تمام رجال «موطأ»، به جز شش نفر که امام مالک از آنها روایت نموده، از ساکنان مدینه‌ی منوره می‌باشند، و آن شش نفر که از مدینه نمی‌باشند عبارتنداز:

۱- «ابوالزبیر» از مکه‌ی مکرمه.

۲و۳- «حمید الطویل» و «ایوب سختیانی» از بصره.

۴- «عطاء بن عبدالله» از خراسان.

۵- «عبدالکریم بن مالک جزری» از اهل جزیره.

۶- «ابراهیم بن ابی عبلة» از شام.

کسانی که موطأ را از مالک فراگرفته و به روایت آن پرداخته‌اند:

در حقیقت، کسانی که به فراگیری موطأ و روایت آن مشغول شده بودند، همان شاگردان امام مالک بودند که «قاضی عیاض»، شمار آنها را به شصت و اندی نفر، ذکر

۱- «تزیین الممالک فی مناقب الامام مالک »اثرسیوطی ص۵۰

کرده است. و «غافقی» بیان می‌دارد که «موطأ» به ۱۲ روایت نقل شده است که در عصر کنونی ما (در نسخه‌های چاپی کتاب)، فقط دو روایت از روایات موطأی امام مالک متـداول و معمول است:

۱- روایت محمد بن حسن شیبانی، شاگرد امام ابوحنیفه.

۲- روایت «یحیی بن یحیی لیثی بربری اندلسی» (متوفی ۲۳۴هـ)، از شاگردان خـود امام مالک. و روایت «محمد بن حسن» از لحاظ عدد (در برخی از ابواب فقهی، و در مقدار احادیث) از روایت «یحیی بن یحیی» کمتر است.

علماء و صاحبنظران اسلامی و دانشوران دینی، از لحاظ صحت و درستی سند، موازنه و مقایسه‌ای را در میان این دو روایت (روایت محمـد و روایـت یحیـی) نمـوده‌انـد کـه در نتیجه، برخی روایت امام محمد بن حسن، و بیشتر آنها روایت یحیـی را از لحـاظ صـحت، ترجیح داده‌اند.

امام محمد بن حسن شیبانی گهگاهی در ضمن ایراد مسائل فقهـیِ «موطـأ»، رأی و نظر خویش را نیز برخلاف امام مالک بیان می‌کند، چنانکه ایـن کـار را بـا اسـتادش امـام ابوحنیفه در «کتاب الاثار»، و با ابویوسف و ابوحنیفه در کتب «ظـاهر الروایـه» (کـه نقـل کننده‌ی مذهب و فقه حنفی می‌باشد) می‌کند.

به هر حال، باید دانست کـه اخـتلاف در میـان دو روایـت (روایـت محمـد و روایـت یحیی)، چالش‌آفرین و بحران‌ساز و حادّ و بزرگ نیست، بلکه هر دو روایت، مبتنی بر اصـل و اساسی واحد، پی‌ریزی و نهادینه شده‌اند و بـدون هـیچ تردیـدی، سـند هـر دو (در کـل روایات)، درست و صحیح می‌باشد.



۲- کتاب «المدونة»

این کتاب، یکی از کتاب‌های اصولی، محوری، اساسی و بنیادین مذهب مالکی، و از زمره‌ی درست‌ترین و معتبرترین کتاب‌هایی برشمرده می‌شود که به تفریعات و تطبیقات فقهی مالکی پرداخته است، و از چنان اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است که هرگاه در فقه مالکی، واژه‌ی **«الکتاب»** اطلاق گردد، مرادش: **«المدونة»** است، همچنانکه اگر واژه‌ی «الکتاب»، در نحو اطلاق شود مرادش: «کتاب سیبویه»، و اگر در مذهب حنفی، اطلاق گردد مرادش: «مختصر القدوری» می‌باشد.

«شیخ حطاب» درباره‌ی جایگاه والای این کتاب، می‌گوید: «... **والمدونة أشرف ماألف فی الفقه من الدواوین و هی أصل المذهب و عمدته**»[1]

یعنی: کتاب «المدونة» از زمره‌ی شریفترین کتبی است که در فقه نگاشته شده است که می‌توان آن را اصل و اساس و پایه و شالوده‌ی مذهب (مالکی) دانست.

و «سحنون» می‌گوید: «**علیکم بالمدونة فانها کلام رجل صالح و روایته، أفرغ الرجال عقولهم و شرحوها و بینوها**».

یعنی: خواندن و حفظ مسائل «المدونة» را لازم بگیرید، چرا که آن، گفتار و روایت مردی نیک (مالک) می‌باشد. و پیرامون آن، علماء و دانشمندان، خردهای خویش را به کار انداخته‌اند و به تشریح و تبیینِ مفاهیم و معانی والای آن، پرداخته‌اند.

و نیز می‌گوید: «**ما اعتکف رجل علی المدونة و دراستها الاعرف ذلک فی**

۱- مواهب الجلیل(۳۴/۱)

ورعه و زهده و ما عداها احد الی غیرها الاعرف ذلک فیه».

یعنی: هیچ فردی خواندن و مطالعه‌ی این کتاب را بر خود لازم نگرفته، مگر اینکه در ورع و زهدش اثر گذاشته و وی را تحت الشعاع خویش قرار داده و آن را مجذوب خویش کرده است، و هیچ کس آن را ترک نمی‌کند، مگر اینکه باز هم آثار نخواندن آن، در وجودش شناخته می‌شود (که چطور از اوامر و فرامین و احکام و دستورات اسلامی و شرعی و دینی بی‌خبر است.)

و هم چنین می‌گوید: «**إنما المدونة من العلم بمنزلة ام القران من القران تجزیء فی الصلوة عن غیرها و لایجزی غیرها عنه**».

یعنی: جایگاه «المدونة»، در میان علوم اسلامی، به سان منزلت و جایگاه ام‌القران (یعنی سوره فاتحه)، در قرآن است که اگر فاتحه در نمازخوانده شود کفایت می‌کند و اگر خوانده نشود چیزی دیگر خلأش را پر نخواهد کرد.

ابوالحسن از ابن یونس نقل می‌کند که گفت: «صحیح‌ترین کتاب بعد از کتاب خدا (قرآن)، موطأی امام مالک و پس از آن «مدونة» سحنون می‌باشد.[1]

و در حقیقت، «موطای امام مالک» برای بدست آوردن این منزلت و جایگاه، مدیون و مرهون افکار، اقوال و روایات چهار تن از مجتهدین است که عبارتند از :

۱- امام مالک (متوفی ۱۷۹ ه).

۲- ابوعبدالله، عبدالرحمن بن قاسم (متوفی ۱۹۱ ه).

۳- ابوسعید، عبدالسلام بن سعید بن سحنون (متوفی ۲۰۴ ه).

۴- أسد بن فرات بن سنان (متوفی ۲۱۳ ه).

در مذهب مالکی، روایات و اقوال این بزرگان از زمره‌ی روایات و اقوال «راجح» یا «مشهور» می‌باشند... و «شیخ محمد علیش» نیز بدین نکته اشاره نموده و می‌گوید:[2] «تشهیر» (مشهور بودن روایات)، همان «ترجیح» (راجح بودن آنها) است (یعنی هر جا که

۱- اهل علم براین اعتقاداند که صحیح‌ترین کتاب‌های حدیث ازلحاظ سند عبارتند از:موطأی امام مالک، صحیح البخاری وصحیح المسلم.

۲- « تقریرات الشیخ محمد علیش علی حاشیة الدسوقی علی الشرح الکبیر » (۲۳/۱) و « البحث الفقهی » اثر دکتر مرحوم اسماعیل عبدالعال ص ۱۸۹

واژه‌ی «تشهیر»، استعمال می‌شود، مرادش همان «ترجیح» می‌باشد و واژه‌ی «مشهور» مرادف با «راجح» است و فرقی میان «مشهور بودن روایت» و یا «راجح بودن آن، نیست».)

و «شیخ ابوزهره» نیز درباره «المدونة» می‌گوید:

«این کتاب، پس از موطأ، اصل دوم در فقه مالکی شناخته می‌شود، چرا که در تدوین و نگارش این کتاب، دو امر مهم و اساسی لحاظ شده است که هر دو امر، سهم به سزایی در به تصویر کشیدن «شروع اجتماع مشربهای فقهی مختلف» (فقه مقارَن) و «میزان بهره‌برداری هر اقلیم از فقه اقلیم دیگر» دارند، و این دو امر عبارتند از:

«امر اول»: مدونة، نوشته شد تا انعکاس‌دهنده‌ی مسائل فقهیِ کتب محمد بن حسن شیبانی در فقه عراق باشد، و این مسئله نیز بدان جهت بود که وقتی «اسد بن فرات» از کتب اهل عراق (احناف)، اطلاع حاصل نمود، خواست تا در استخراج و استنباط مسائل فقهی مالکی - که نصی از امام مالک پیرامون آنها نیست - از کتب احناف استفاده نماید (و در تخریج مسائلِ جدید الوقوع و مستحدثه، به آنها تأسی ورزد)

«فقه عراق» (فقه احناف)، به تفریعات و تطبیقات گوناگون و فراوان فقهی، و به بیان مسائلی که به وقوع نپیوسته بودند، می‌پرداخت - و این یکی از خصوصیات فقه احناف بود- برخلاف فقه مالکی که فقط به ارائه‌ی «نوازل و واقعات» (مسائلی که رونما گردیده و اتفاق افتاده است) می‌پرداخت و به ارائه‌ی «تفریعات گوناگون فقهی، و راهکارهای فرضی» نمی‌پرداخت، از این رو هیچ تردیدی نیست که فقه مالکی - در عصر اول - بیشترین فایده را از خلال این کوشش و تلاش مفید و ارزنده‌ی «اسد بن فرات»، نموده است زیرا او بود که دامنه‌ی فقه مالکی را گسترش داد و به رَتق و فَتق آن پرداخت، و او بود که شاگرد ارشدش (یعنی ابن قاسم) را بر آن داشت تا به تخریج مسائل در پرتو اصول و روش مذهب بپردازد (تا هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی داد و درباره‌ی حکم آن، از امام مذهب نصی نیافت، بنا بر اصول مذهب، به اجتهاد بپردازد و در پرتو اقوال و روش مذهب، به استخراج احکام نایل آید.)

و اینگونه بود که فقه مالکی و فقه عراقی (فقه احناف)، با هم پیوند خوردند و مرتبط شدند (و گامی در راستای ایجاد فقه مقارن برداشتند)

(همچنانکه مالکیها از فقه احناف استفاده زیادی را بردند)، عراقیها (پیروان مذهب

احناف)، نیز از اهل مدینه (پیروان امام مالک) کمال استفاده و بهره را بردند چرا که آنها به وسیله‌ی روایت «موطأ» آن هم به روایت امام محمد بن حسن شیبانی، آگاهی قابلِ ملاحظه‌ای به آثاری پیدا کردند که قبلاً از آنها اطلاع چندانی، در دست نداشتند؛ ولی به هر حال فقه مالکی، استفاده‌ی بیشتری از فقه عراق (فقه احناف) نمود.

«امر دوم»: کتاب «المدوّنة»، شامل آرای امام مالک و نظریات شاگردان وی و تخریجات ابن قاسم - آن هم در پرتو اصول و روش مالک - می‌باشد.

پس در حقیقت کتاب «مدونة» با موازنه و مقایسه‌ی آرای امام مالک با آرای شاگردان وی، راه را برای ایجاد «فقه مقارن» و «تخریج مسائل بر مبنای اصول امام مالک»، هموار ساخت و با این کار - از همان عصر اول تا به حال - باب تخریج مسائل را در مذهب مالکی گشود، و پر واضح است که «تخریج مسائل مستحدثه و جدید الوقوع در مذهب»، راه را برای رشد و تکامل و ترقی و پیشرفت مذهب هموار می‌سازد و میراث فقهی آن مذهب را پر بار، و لوای فقاهت آن را به اهتزاز درمی‌آورد تا همپای مقتضیات زمان و نیازهای روز حرکت کند و جوابگوی نیازهای روز باشد، چرا که مسائل و احکام هرگز به اتمام نمی‌رسند[1] (و هر روز ده‌ها حادثه و واقعه‌ی جدید رخ می‌دهد و تمام آنها نیازمندِ پاسخ شرعی هستند. و این مجتهدین تخریج در مذاهب مختلف هستند که هرگاه حادثه‌ای و یا واقعه‌ای روی می‌دهد و درباره‌ی حکم آن، از امام مذهب متبوع، نصّی نیابند، فوراً دست به کار می‌شوند و به اجتهاد می‌پردازند و در پرتو اقوال و روش آن مذهب و در پرتو اصول و قواعد امام مذهب، به استخراج احکام نایل می‌آیند؛ و چنین مجتهدانی هستند که از روش و کاربرد قیاس و تطبیق معانی، مطلع و در تخریج مسائل و استنباط احکام در پرتو اصول و قواعد مذهب، از توانایی کامل برخوردارند و قادرند به الحاق اصول غیر منصوص از جانب امام، به اصول منصوص ایشان بپردازند و راه را برای رشد و تکامل فقهِ مذهبی، هموار سازند و به این طریق جوابگوی نیازها و پرسشهای روز باشند.)

از اینها که بگذریم، کتاب «المدونة» حاوی ۳۶۰۰۰ هزار مسئله، در فقه است که فقهاء نیز به اهمیت و جایگاه آن پی برده‌اند و بدان توجه و عنایتی خاص مبذول داشته و به شرح و اختصار آن پرداخته‌اند.

۱- «مالک: حیاته و عصره» ابوزهره ص ۲۱۱

و ظاهراً نخستین کسی که به شرح «مدونة» دست یازیده «محمد بن سحنون» باشد، چرا که وی چهار کتاب از «مدونة» را، از جمله «کتاب المرابحة» را شرح نموده است. و «محمد بن عبدالله بن ابی زید قیروانی» معروف به «مالک الاصغر» نیز «مدونة» را در کتابی با عنوان «النوادر و الزیادات علی ما فی المدونة و غیرها من الامهات»، مختصر کرده است.

۳ - «**الواضحة**»: اثر «عبدالملک بن سلیمان بن حبیب (متوفی ۲۳۸ هـ)». این کتاب نیز از زمره‌ی بزرگترین کتب فقهی مالکیها به شمار می‌آید که نویسنده‌اش، آن را از میان روایات «ابن قاسم» و شاگردانش، گردآوری و تدوین نموده است.

این کتاب در شهرهای «اندلس»، منتشر و پخش شده است و «ابن رشد» نیز شرحی را بر آن به رشته‌ی تحریر درآورده است.

٤ - «**المستخرجة العتبية علی الموطأ**» اثر: «محمد العتبی بن احمد قرطبی» (متوفی ۲۵۵هـ)»:

این کتاب را «**العتبية**» نیز می‌گویند، چرا که آن را به نویسنده‌اش «محمد العتبی»، نسبت می‌دهند. و این کتاب، شامل شنیده‌ها و روایاتی است که از امام مالک شنیده شده، و «شیخ عتبی» نیز آنها را گردآوری نموده، و مزید بر آن، مسائل و احکام فقهی زیادی را نیز بر آنها افزوده است.

این کتاب، در نزد علماء و دانشوران اسلامی، از قبولیت و اعتبار خاصّی برخوردار است به طوری که به خاطر اعتبار و اهمیت آن، خواندن و مطالعه کتاب «الواضحة» را ترک و فقط به «المستخرجة العتبية» اعتماد و تکیه کرده‌اند.

۵ - «**الموازية**» اثر: «محمد بن ابراهیم اسکندری ابن المواز» (متوفی ۲۶۹هـ):

این کتاب نیز از بزرگترین و آسانترین و جامع‌ترین کتب مالکی، در بیان مسائل فقهی به شمار می‌آید، به طوری که «قابسی» آن را بر سایر کتب مهم فقه مالکی، ترجیح داده و گفته است: «هدف نویسنده از نگارش «الموازية» این بوده تا در این کتاب فروع فقهیِ اصحاب مذهب را بر اساس اصول و مبادی آنها، مبتنی کند، در حالی که هدف نویسندگان دیگر، بر این بوده تا فقط به گردآوری روایات و نقل نصوصِ شنیده‌ها، بپردازند (و همین چیز، سبب برتری و تفوّق این کتاب، بر سایر کتب می‌باشد)

٦ - «**مختصر خلیل**»: اثر «ابومحمد خلیل بن اسحاق» (متوفی ۷۷۶ هـ):

این کتاب، مختصری از کتاب «جامع الامهات» ابن حاجب می‌باشد که نویسنده (ابو محمد خلیل)، در تألیف و نگارش آن، بیست و اندی سال را وقت گذاشته است و در این راستا، زحمات و سختیهای زیادی را به جان و دل خریده تا این کتاب به ثمر برسد.

این کتاب، حاوی ۴۰۰ هزار مسئله فقهی می‌باشد که از قرن هشتم هجری به بعد، از جمله‌ی مهمترین و بزرگترین کتب فقهی در مذهب مالکی به شمار می‌آید. علماء و دانشوران اسلامی نیز در «تشریح مسائل» و «تفصیل مجملات» این کتاب، و «تبیین روش و مسلک نویسنده‌ی کتاب»، توجه و عنایت خاصی را مبذول داشته‌اند و شروحات زیادی را بر آن نگاشته‌اند.

و در حقیقت، ابو محمد خلیل، با نگارش این اثر، بزرگترین و سترگترین خدمت را در ترویج رشد و تکامل فقه مالکی نموده که این مهم در هیچ کتاب دیگری تحقق نیافته است.[1]

و از مهمترین شروحات این کتاب، می‌توان این شروحات را نام برد:

الف) «مواهب الجلیل لشرح مختصر خلیل»: اثر ابو عبدالله محمد، معروف به «خطاب» (متوفی ۹۵۴ ه). این شرح، از بزرگترین و مهمترین شروحات «مختصر» به شمار می‌آید

ب) «شرح الزرقانی علی مختصر خلیل»: این شرح نیز، از جمله‌ی شروحاتی می‌باشد که در نزد متأخرین مالکی‌ها به مقبولیت و جایگاه خاصی رسیده است.

ج) «الخرشی علی مختصر خلیل»: که عنوان آن «فتح الجلیل علی مختصر خلیل» می‌باشد، ولی با عنوان نخست (یعنی الخرشی علی مختصر خلیل) مشهورتر است. این کتاب وزین و گرانسنگ از تألیفات شیخ محمد بن عبدالله خرشی (متوفی ۱۱۰۱ ه) می‌باشد.

د) «الاکلیل شرح مختصر خلیل»: اثر شیخ محمد امیر (متوفی ۱۲۳۲ ه).

۷ - «التعریفات»:[2] اثر «ابن الجلاب، محمد بن عبدالله تمیمی» (متوفی ۴۵۱ ه).

۱- «البحث الفقهی» دکتر اسماعیل عبدالعال ص ۱۳۳ و « دلیل السالک » دکتر حمدی شلبی ص ۸۹

۲- این کتاب به صورت تحقیق شده در دانشگاه «ام القری » مکه مکرمه موجود است

۸ - «**البیان والتحصیل**»:[1] اثر «ابن رشد (الجد)، محمد بن احمد بن رشد قرطبی» (متوفی ۵۲۰ ه).

۹ - «**الذخیرة**»: اثر «قرافی، شهاب الدین احمد بن ادریس» (متوفی ۶۸۴ ه). در حقیقت بعید است که این کتاب از زمره‌ی کتب اصلی و اساسی و محوری و بنیادین مذهب مالکی باشد![2]

۱۰ - «**المجموع الفقهی فی مذهب الامام مالک**»: اثر «شیخ محمد بن محمد سنباوی»، معروف به امیر (متوفی ۱۲۳۲ ه).

این کتاب، مختصری از کتاب «مختصر خلیل» می‌باشد که نویسنده، خویشتن را به رعایت این نکته ملزم و متعهد نموده تا به تدوین مسائل راجح، و نگارش احکام و مسائلی بپردازد که علمای متأخر مذهب، با علمای متقدم پیرامون آنها اختلاف کرده‌اند و نظری برخلاف آنها داده‌اند. بدین خاطر نویسنده، فقط به تدوین «مسائل مُفتی به»، براساس آخرین نظریات فقهیِ متأخرین، پرداخته است.

خودِ نویسنده نیز، به شرح متن کتابش پرداخته و حاشیه‌ای با عنوان «**ضوء الشمس علی شرح المجموع**» را بر آن نگاشته است، و در شرحش از «حاشیه شیخ حجازی عدوی» نیز بهره برده است، و این دو حاشیه، با عنوان «حاشیتی حجازی العدوی و محمد الامیر علی المجموع» به زیور چاپ آراسته شده است.[3]

۱۱ - «**جامع الامهات**»: اثر «ابن الحاجب، عثمان بن عمر مصری، جمال الدین» (متوفی ۶۴۶ ه).

این کتاب را با عنوان «مختصر الفرعی» می‌شناسند، چرا که در پیرامون فروعات فقه مذهب مالکی، به رشته‌ی تحریر درآمده است.

۱- این کتاب چاپ شده است

۲- این کتاب به زیور چاپ آراسته گردیده است

۳- البحث الفقهی ص ۱۳۵

علائم و نشانه‌ها، و اصطلاحات برخی از کتب مالکی‌ها:

علامت و نشانه	معنا و مفهوم
«المص» یا **«الاصل»**	کتاب «مختصر» خلیل بن اسحاق
مج	**«المجموع الفقهی فی مذهب الامام مالک»** اثر شیخ محمد امیر (متوفی ۱۲۳۲ هـ)
ضیح	کتاب **«التوضیح»** اثر خلیل بن اسحاق
حش	کتاب **«حاشیة العدوی علی شرح الخرشی»**
ک	کتاب **«شرح الخرشی الکبیر»**
«الکتاب» یا **«الام»**	کتاب **«المدوّنة»**
الامهات	در مذهب مالکی، مراد از «الامهات»، چهار کتاب است که عبارتنداز «المدونة، الموازیة، العتبیة و الواضحة»
الدواوین	این اصطلاح بر هفت کتاب - که از جمله‌ی بزرگترین و معتبرترین کتب فقه مالکی به شمار می‌آیند - اطلاق می‌گردد و این هفت کتاب عبارتنداز: «المدونة، الموازیة، العتبیة، الواضحة، المختلطة (اثر ابن قاسم)، المبسوط (اثر قاضی اسماعیل) و المجموعة (اثر ابن عبدوس)»



فرق «روایات» و «اقوال» در فقه مالکی

برخی از صاحب نظران فقه مالکی، بر این باورند که مراد از «**روایات**»: سخنان خودِ امام مالک، و مراد از «**اقوال**»: سخنان شاگردان وی و یا علمای متأخر مالکی (مانند ابن رشد و غیره) می‌باشد.

و برخی دیگر نیز بر این عقیده‌اند که هرگاه واژه‌ی «روایت» آورده شود مراد: سخن و قول امام مالک می‌باشد، و هر زمان که واژه‌ی «قول» استعمال شود ممکن است که قول خود امام و یا قول غیر امام از دیگر علماء و فقهای مالکی باشد.[1]

و به دیگر سخن اینکه، تمام فقهای مالکی بر این امر متفق‌اند که هرگاه «روایت» اطلاق گردد مراد از آن: «اقوال و سخنان امام مالک» می‌باشد، و اختلاف فقهای مالکی فقط پیرامون واژه‌ی «اقوال» است که برخی آن را منحصر به اقوال شاگردان امام مالک و علمای متأخر مالکی می‌دانند، و برخی دیگر نیز مفهوم آن را عام می‌دانند و برای سخنان امام مالک و دیگران به طور یکسان اطلاق می‌کنند.

ترتیب «روایات» و «اقوال» در کتاب «المدونة»: در بین جمهور فقهای مالکی، پیرامون این مسئله که رأی امام مالک بر رأی دیگران مقدم است، اختلاف نظری وجود ندارد و همه بر تقدم رأی ایشان بر دیگر آراء و نظریات فقهی متفق‌اند چرا که ایشان امام و مؤسس مذهب می‌باشد.

در کتاب «المدونة»، پس از قول امام مالک (اگر سخنی از «ابن قاسم» و سخنی از دیگران نقل شود)، قول ابن قاسم بر دیگر اقوال ارجحیّت دارد چرا که وی تا وقت وفات

۱- حاشية العدوى على الخرشى (۴۸/۱) و البحث الفقهى ص ۱۹۰

امام مالک، به مدت ۲۰ سال در رکاب و معیّت ایشان بود (و از نظرات و آرای استادش، به خوبی مطلع بود).[1]

و اگر قول غیر ابن قاسم در کتاب «المدونة»، و قول ابن قاسم در غیر کتاب «المدونة»، ذکر شود قول دیگران بر قول ابن قاسم مقدم‌تر است چرا که در صحت و درستی «المدونة» هیچ تردیدی وجود ندارد و اقوال آن، بر سایر اقوال کتب دیگر (گر چه قول ابن قاسم در آنها باشد)، ارجحیت دارد. به همین خاطر «شیخ علی بن عبدالرحمان طنجی ابوالحسن» (متوفی ۷۳۴ هـ) می‌گوید:

«در کتاب «المدونة» قول امام مالک، بر قول ابن قاسم مقدم است چرا که وی امام و پیشوای اعظم به حساب می‌آید و قول ابن قاسم از قول دیگران که هر دو قول در کتاب «المدونة» باشد ارجحیت دارد، چرا که وی داناترین فرد نسبت به مذهب امام مالک است، و اگر قول غیر ابن قاسم در کتاب «المدونة» و قول خودِ قاسم در کتابی غیر از «المدونة» باشد قول غیر ابن قاسم، بر قول ابن قاسم مقدم می‌باشد چرا که روایات و اقوال «المدونة» نسبت به کتب دیگر صحیحتر است.» [2]

این ترتیب مزبور، ترتیبی است که مورد اعتماد جمهور فقهای مالکی می‌باشد.

در کتاب «**التبصرة**» اثر ابن فرحون، در ترتیب غیر مشهور دیگری به نقل از «ابو محمد صالح» چنین نقل شده است که:

۱- در «موطأ»، به قول امام مالک فتوا داده می‌شود.

۲- و اگر در موطأ، قولی از امام مالک یافت نشد به قولش در المدونة عمل می‌شود.

۳- و اگر در هیچ کدام از آنها، قولی از امام مالک یافت نشد به قول ابن قاسم در المدونة فتوا داده می‌شود

٤- و اگر در المدونة، قولی از ابن قاسم یافت نشد، به قولش در کتب دیگر غیر از المدونة فتوا داده می‌شود

۵- و اگر در هیچ کتابی قولی از ابن قاسم وجود نداشت، به قول غیر ابن قاسم در المدونة فتوا داده می‌شود

۱- ابن وهب پیوسته می‌گفت: اگر می‌خواهی از فقه امام مالک آگاهی پیدا کنی فقط ابن قاسم را لازم بگیر.

۲- «تبصرة الحکام بهامش فتح العلی المالک فی الفتوی علی مذهب الامام مالک » (۶۲/۱)

٦- و اگر در المدونة قولی از دیگران یافت نشد، به اقوال اهل مذهب فتوا داده می‌شود.

و باید توجه داشت که در تربیت مزبور، به تقدم رأی امام مالک در «موطأ» بر رأی وی در المدونة اشاره رفته است و این همان چیزی است که«ابوبکر محمد تمیمی»(متوفی ۴۵۱) بدان اشاره کرده است.

و پیرامون اهمیت وجایگاه «موطأ»، از برخی از فقهای مالکی چنین نقل شده است:

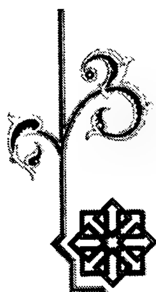
«ما بعد كتاب الله تعالى أصح من موطأ مالك و بعده مدونة سحنون»[1]

صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از کتاب خدا، «موطأ»ی مالک و پس از آن «مدونة» سحنون می‌باشد.

اما این دیدگاه فقهای مالکی - که صحیح‌ترین کتاب را بعد از کتاب خدا، «موطأ» می‌دانند - در نزد جمهور علماء و صاحب‌نظران اسلامی، فاقد اعتبار و ارزش است چرا که آنها «صحیح البخاری» و «صحیح المسلم» را بر موطأی امام مالک مقدم می‌شمارند.

و به دیگر سخن، می‌توان چنین گفت که به طور کلی، صحیح‌ترین کتب حدیث، از لحاظ سند، در وهله‌ی نخست «صحیح البخاری» بعد «صحیح المسلم» و سپس «موطأی مالک» می‌باشد.

۱- البحث الفقهی ص ۱۹۱



وقتی از امام مالک پیرامون مسئله‌ای دو قول یا بیشتر نقل شود، حکم چیست؟:

هرگاه از امام مالک، پیرامون مسئله‌ای دو قول و یا بیشتر نقل شود، لازم است تا تاریخ صدور هر کدام از آنها، معلوم گردد. و اگر تاریخ مشخص شد، به قولی که از لحاظ تاریخی مؤخرتر است، عمل می‌شود و اِلّا در صورت عدم شناخت تاریخ، اگر شخص محقق، از شایستگان و وارستگان منصبِ فتوا و اجتهاد است، پس وی از قدرت و توانایی خاص خویش در شناخت قولِ متقدم و متأخر، استفاده کند (و از ظن غالب خود، در این زمینه کار بگیرد)، چراکه وی با قوه‌ی اجتهاد و با شناختی که از (فقه، اصول، دلایل تفصیلی احکام، روش و کاربرد قیاس و تطبیق معانی وتخریج مسائل واستنباط احکام درپرتو اصول وقواعد مذهب، و الحاق اصول غیرمنصوص از جانب امام، به اصول منصوص ایشان) دارد، به راحتی می‌تواند در پرتو اصول امام خویش، و در سایه‌ی اصول و مآخذ مجتهدین مذهب، به شناخت قول متقدم و قول متأخر بپردازد و در صورت شناخت، قول راجح را (که همان قول متأخر است) برگزینند.

و اگر شخص پژوهشگر و محقق، از شایستگان منصبِ اجتهاد و فتوا نیست، او را نسزد که میان آن دو قول - یا بیشتر - قولی را انتخاب کند، کما اینکه اگر در جایی «روایت ابن قاسم از امام مالک» را دید، و در جایی دیگر «روایت فرد دیگری از امام مالک» را مشاهده کرد، وی حق ندارد تا به طور جزم و یقین، قول ابن قاسم را قول متأخر (و مُفتی به) معرفی نماید، چرا که وی از اهل اجتهاد و فتوا نیست تا بتواند چنین گزینش‌ها و اختیاراتی را داشته باشد (گر چه همه می‌دانیم که قول ابن قاسم بر سائر اقوال مقدم است، ولی چون او از مجتهدین و مفتیان نیست تا بتواند چنین اختیاراتی را در میان دو

قول متعارض داشته باشد پس بر او لازم است که دست به چنین کاری نزنـد و کـار را بـه کاردان بسپارد.)

و «ابو محمد عبدالله بن سماری» فقیه مالکی، نقل می‌کند که استـادش «ابوالحسن انباری»، قول ابن قاسم را (در وقت تعارض اقوال)، بر سائر اقوال ترجیح می‌داد و بـر ایـن عقیده بود که قول ابن قاسم - به جز در مسائل شـاذ و نـادر - قـول متـأخر و مُفتـی بـه می‌باشد.[1]

۱- تبصرة الحکام بهامش فتح العلی المالک (۵۹/۱)



فتوا دادن از کتب معتبر و مورد اعتماد

اصل در فتوا، این است که (احکام و مسائل)، به طریق «روایت فرد عادل و مؤثق» از فردی از «ائمه‌ی عادل و مؤثقِ پیشین» و او نیز از «امام مذهب» و یا «شاگردان امام»، آن هم به طور صحیح و درست باشد (یعنی مسئله با روایت مؤثق و سند متصل به امام مذهب و یا شاگردان امام، به اثبات برسد.)

(در اینجا شاید این سؤال در ذهن برخی ایجاد گردد که) آیا فتوا دادن از کتاب‌هایی که روایت و اسنادشان به نویسندگان آنها به اثبات نرسیده، جایز است یا خیر؟

حقیقت این است که تمام علماء بر جواز افتاء از کتب غیرمشهورِ مؤثقی که روایتی در آنها نیست، متفق القولند و این جواز به جهت صحتِ مسائل و دوری آن مسائل، از تدلیس و تحریف می‌باشد.

اما فتوا دادن از کتب غریب و غیرمتداولی که مورد اعتماد علماء نیست، و یا فتوا دادن از کتبی که جدیداً تألیف شده‌اند و به شهرت کتب مشهور نرسیده‌اند و نویسندگانشان نیز متصف به عدالت و دادگری نیستند، حرام و ناجایز است.

شیخ عزالدین بن عبدالسلام می‌گوید: «... در این عصر، تمام علماء و دانشوران اسلامی، بر اعتماد کردن بر کتب فقهیِ صحیح و مؤثق متفق القولند، چرا همانطور که اعتماد با «روایتِ(صحیح)» حاصل می‌شود، با کتب فقهی صحیح و مؤثق هم حاصل می‌گردد.»

و «شیخ قرافی» می‌گوید: اصل، ایجاب می‌کند تا فتوا، جز با روایت فرد عادل از افراد مؤثق، و آنها نیز از مجتهدی که مُقلّد شخص مفتی است، جایز نباشد. و ایجاب می‌کند تا

مسئله با سند متصل و صحیح، از مجتهد برای مفتی نقل شود، کما اینکه «تصحیح و توثیق» احادیث نیز، در نزد مجتهد برای صدور احکام و فتوا شرط می‌باشد.

بنابراین فتوا دادن با روایت غیرمعتبر و صحیح، حرام است و فقط در صورتی جایز است که با روایتِ فرد عادل از افراد عادل و مؤثق - با سند درست - نقل شود.

ولی متأسفانه در این عصر، مردم پا را از حد فراتر گذاشته‌اند و صرفاً با مطالعه و خواندن کتب، و بدون اینکه به صحّت روایت آنها نگاه بکنند، شروع به فتوا دادن می‌کنند، که این امر در حقیقت خطر بسیار بزرگی در دین، و خروج از قواعد اسلامی، تلقی می‌شود.

اما فتوا دادن از میان کتب مشهور، هیچ اشکالی ندارد چرا که آنها به خاطر شهرتشان از تحریف و تزویر بسیار بدورند. به همین خاطر، مردم نیز بنا به ظاهر حال، برآنها اعتماد و تکیه نموده‌اند، کما اینکه مردم، روایت کتب «نحو ولغت» را بدون ذکر روایت («عنعنه»: عن فلان عن فلان...) می‌پذیرند، چرا که این کتاب‌ها (کتاب‌های نحو ولغت)، بخاطر شهرت و دوری از تحریف و تزویر، مورد اعتماد همه هستند، گر چه لغت (نحو وصرف)، اساس شرع در کتاب و سنت می‌باشد اما فقط به خاطر شهرت و دوری از تحریف و دروغ، مورد اعتماد همه‌ی مردم می‌باشند و به همین جهت، روایت آنها را نادیده گرفته و بر ظاهر آنها اعتماد می‌کنند.

بنابراین، فتوا دادن از کتب غریبه‌ی غیرمشهور و غیراعتماد، و فتوا دادن از کتبی که جدیداً تألیف و نگارش یافته‌اند و به شهرت و اعتبار کتب مشهور نرسیده‌اند و نویسندگانشان نیز متصف به صفت عدالت و ثقه بودن نیستند و یا فتوا دادن از میان حواشی کتب، بخاطر عدم صحت و مؤثق بودن آنها، حرام و ناجایز است.»

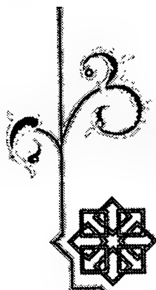
«ابن فرحون» در تعلیقی بر قول «شیخ قرافی» که گفته بود: «و کذلک حواشی الکتب...» (فتوادادن از حواشی کتب حرام و ناجایز است)، می‌گوید: «مراد شیخ قرافی این است که در صورتی که حواشی کتاب‌ها «غریب النقل» باشد، فتوا دادن از میان آنها ناجایز می‌باشد.

ولی اگر مسائل حواشی، در «امهات» و «کتب اصول»، به خط فردِ مورد اعتماد و مؤثق، موجود باشد، پس در وقت فتوا دادن هیچ تفاوتی در میان حواشی کتاب‌ها، و میان سائر تصنیفات و کتب دیگر نیست (و فتوا دادن از میان این چنین حاشیه‌هایی جایز است) و علماء و صاحب‌نظران اسلامی نیز پیوسته حواشی کتب ائمه‌ی مؤثق و مورد اعتماد

را که خطوطشان بر حواشی کتاب‌ها شناخته شده است، نقل می‌کنند و این چنین مـواردی را در کلام «قاضی عیاض» و «قاضی ابوالاصبغ بن سهل» و دیگران می‌توان یافـت کـه آنها، هرگاه حاشیه‌ای را بر کتابی می‌دیدند و نویسنده‌اش را مـی‌شـناختند، آن را نقـل و در تألیفات و تصنیفات خویش، درج می‌کردند (تا درآینده بتوانند از آنها در حل مسائل فقهـی، استفاده نمایند.)

و اما اگر نویسنده‌ی حواشی «فردی مجهول الهویة و گمنام»، و نقل آن نیز «غریـب و نامأنوس» باشد، پس بدون شک مطابق قول «شیخ قرافی» عمل خـواهیم کـرد و فتـوا دادن به آن را ناجایز و ناروا می‌دانیم.[1]

۱- تبصرة الحکام بهامش فتح العلی المالک (۱/۶۸-۷۰)



مصطلحات اعلام در فقه مالکی[1]

«المَدنیّون»:(علمای مدینه‌ی منوره):

هرگاه در فقه مالکی، واژه‌ی «**المدنیون**» اطلاق شود، مرادش علمایی است که در ذیل بدان‌ها اشاره می‌گردد:

۱- ابوعمر، عثمان بن عیسی بن کنانة (متوفی ۱۸۵هـ).

۲- ابومحمد، عبدالله بن نافع، مولی بنی مخزوم(متوفی ۱۸۶هـ).

۳- ابومروان، عبدالملک بن عبدالعزیز بن ماجشون (متوفی ۲۱۲ هـ).

۴- محمد بن سلمة المخزومی (متوفی ۲۱۶ هـ).

۵- ابومصعب، مطرف بن عبدالله بن یسار (متوفی ۲۲۰هـ).

«شیخ خرشی» و «شیخ حطاب»، بعد از اینکه این اسامی را ذکر می‌کنند، می‌گویند: «**و نظرائهم...**» و نظائر و همانند آنها از دیگر علمای برجسته‌ی مدینه‌ی منوره.

«المصریون»(علمای مصر):

مراد از «مصریون» عبارتند از:

۱- ابوعبدالله، عبدالرحمن العتقی بن قاسم (متوفی ۱۹۱هـ).

۲- ابومحمد، عبدالله بن وهب قرشی (متوفی ۱۹۷هـ).

۳- ابوعمر، اشهب بن عبدالعزیز(متوفی ۲۰۴هـ).

۱- مواهب الجلیل (۱/۴۰) و«الخرشی علی مختصر خلیل»(۱/۴۸)

۴- ابومحمد، عبدالله بن حکم (متوفی ۲۱۰ه).
۵- اصبغ بن الفرج ابو عبدالله (متوفی ۲۲۵ه).
۶- ابوعبدالله، محمد بن ابراهیم اسکندری ابن. المواز(متوفی ۲۶۹ه).
۷- ابوعلی سند بن عنان الاسدی القاضی (متوفی ۴۵۱ه).[1]

«شیخ خرشی» و «شیخ حطاب» بعد از اینکه اسامی پنج نفر نخست را ذکر می‌کنند، می‌گویند: **«و نظرائهم...»** و نظائر آنها از دیگر علمای مصری.

«المغاربة»:(علمای مغرب زمین):

مراد از «المغاربة» این عده از علماء هستند:

۱- ابومحمد بن عبدالله بن ابی زید قیروانی (متوفی ۳۸۶ه)
۲- ابوالحسن، علی بن محمد المعافری ابن القابسی (متوفی ۴۰۳ه)
۳- ابوبکر، محمد بن محمد بن اللباد (متوفی ۳۳۳ه)
۴- ابوالولید، سلیمان الباجی(متوفی ۴۷۴ه)
۵- ابوالحسن، علی بن محمد الربعی اللخمی (متوفی ۴۷۸ه)
۶- ابوالقاسم، عبد الرحمن قیروانی بن مِحرز - به کسرمیم - (متوفی ۴۵۰ه)
۷- ابوعمر، یوسف بن عبدالله قرطبی بن عبدالبر(متوفی ۶۴۳ه)
۸- ابوالولید محمد بن احمد بن رشد (متوفی ۵۲۰ه)
۹- ابوبکر محمد بن عبدالله الاشبیلی ابن العربی (متوفی ۵۴۲ه)
۱۰- مغیرة بن عبد الرحمن المخزومی - از اکابر اصحاب مالک - (متوفی ۱۸۸ه)
۱۱- ابو اسحاق محمد بن قاسم بن شعبان (متوفی ۳۵۵ه)
۱۲- ابوبکر محمدبن عبدالله الصقلی (متوفی ۴۵۱ه)
۱۳- ابوبکر عبدالله محمدبن علی التمیمی المازری (متوفی ۵۳۶ه) و «مازری» به «مازره» در جزیره‌ی «صقلیه» می‌باشد.

۱- «علامه خرشی» و «حطاب»، ابوعلی را ازعلمای مغرب زمین معرفی کرده‌اند ولی «شیخ عدوی» وی را از «اسکندریه» مصر می‌داند ازاین رو ازدیدگاه شیخ عدوی«ابوعلی» به اعتبار اقلیم از علمای مصری به شمار می‌آید «الخرشی مع حاشیة العدوی (۴۹/۱)و« المواهب الجلیل»(۴۰/۱)

«شیخ حطاب» پس از اینکه به ذکر بیشتر اسامی بالامی پردازد، می‌گوید: «**و نظرائهم**» و نظائر آنها از دیگر علمای مغرب زمین.

«العراقیون» (علمای عراق):

مراد از «العراقیون» این عده از علماء می‌باشند:

۱- قاضی اسماعیل بن اسحاق الازدی (متوفی ۲۸۲ه).
۲- قاضی ابوالحسن بن القصار علی بن احمد (متوفی ۳۹۸ه).
۳- ابوالقاسم، عبدالله بن الحسن بن الجلاب (متوفی ۳۷۸ه).
۴- ابوبکر، محمدبن عبدالله الابهری (متوفی ۳۹۵ه).
۵- قاضی، عبدالوهاب ابو محمد بن نصر(متوفی ۴۲۲ه).
۶- قاضی ابوبکر، محمدبن طیب الباقلانی (متوفی ۴۰۳ه).
۷- قاضی ابوالفرج، عمروبن عمرو(متوفی۳۳۰یا۳۳۱ه).

«حطاب» و «خرشی» می‌گویند: « **و نظرائهم**» و نظائر آنها از دیگر علمای عراقی.

نکته:

در وقت اختلاف «مصریون» با «مدنیون»، غالباً «مصریون» مقدم‌اند چرا که آنها از زمره‌ی بزرگان و طلایه‌داران و پیشقراولان مذهب مالکی، به شمار می‌آیند، مانند: ابن‌وهب، ابن قاسم و اشهب که از بزرگان و از جمله‌ی علمای مصر می‌باشند.

و اگر «مغاربه» (علمای مغرب زمین) با «عراقیون» اختلاف کردند، غالباً «مغاربه» بر آنها مقدم‌اند، چرا که شیخین (یعنی: «ابن ابی زید» و «ابن القاسبی» و برخی از علماء: «ابن ابی زید» و «ابوبکر ابهری» را گفته‌اند)، از زمره‌ی مغاربه می‌باشند و به همین جهت بر «عراقیون» مقدم‌اند.

و در وقت اختلاف «مدنیون» و «مغاربه»، مدنیون مقدم‌اند، چرا که «الاخوین» (یعنی «مطرف» و «ابن ماجشون») از جمله‌ی مدنیون می‌باشند، و این دو نیز از جایگاه و منزلت ویژه و خوبی در فقه مالکی، برخوردارند که خود سبب تفوّق و برتری است.

عدوی در «حاشیه» خویش می‌گوید:[1]

۱- حاشیة العدوی علی الخرشی (۴۹/۱)

«مطرف» و «ابن ماجشون» را بدین جهت به «**أخوین**»(دو برادر)، نام نهاده‌اند چراکه آنها در بیشتر مسائل و احکام با هم متفق، و پیوسته در رکاب و معیّت یکدیگر بودند و هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند.

«الأخوان»(دوبرادر):

مراد از «الاخوان» این دو عالم بزرگوار می‌باشد:

۱- «مطرف بن عبدالله بن یسار، ابو مصعب»، خواهرزاده‌ی امام مالک (متوفی ۲۲۰ ه).

۲- «ابن الماجشون(به ضم و فتح و کسر«جیم»)، عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی‌سلمة الماجشون، ابومروان».

وی شخصی فصیح و بلیغ، و فقیهی چیره دست، در فقه مالکی به شمار می‌آمد که در آخر عمر، چشمان خویش را از دست داد و کور شد، و سرانجام به سال ۲۱۲ه دار فانی را وداع گفت.

و «ماجشون» لقب ابوسلمه، است و اسمش «میمون» بود؛ و «ماجشون» واژه‌ای فارسی است، و چون ابوسلمه دو رخسار قرمز داشت، به او به اصطلاح زبان فارسی «مایکون» (یعنی شراب) گفتند؛ (و دو رخسارش را به شراب، تشبیه نمودند)، بعدها اهل مدینه، این واژه را تعریب نموده و به «ماجشون» تغییر دادند.[1]

«الشیخان»(دورهبروزعیم):

مراد از «الشیخان» عبارتند از:

۱-«ابن ابی زید قیروانی عبدالله»؛ وی امام و پیشوای مالکی‌ها در عصر خویش بود و به سال ۳۸۶ ه درگذشت.

۲- ابن القاسبی علی بن محمد بن خلف (متوفی ۴۰۳ ه)

و برخی از علماء گفته‌اند که مراد از «الشیخان»، این دو عالم بزرگوار هستند:

۱- ابن ابی‌زید قیروانی.

۱- تاریخ بغداد (۴۳۶/۱۰)

۲- ابوبکر ابهری، محمد بن عبدالله بن محمد، شیخ مالکی‌ها در عراق و متوفی ۳۷۵هـ.

«القرینان» (دو رفیق، دو یار، دو ملازم، دو جفت):

مراداز«القرینان» عبارتند از:

۱-«اشهب بن عبدالعزیز بن داود ابو عمر» پس از وفات ابن قاسم، ریاست مذهب مالکی در مصر به ایشان ختم می‌شود و در سال ۲۰۴هـ چشم از جهان فروبست.

۲-«ابن نافع عبدالله بن سعید بن نافع».

و علما، این دو را به خاطر نابینایی‌شان به هم پیوست نموده‌اند، و بدان‌ها لقب «القرینان» (یعنی دو جفت، دو ملازم) را داده‌اند.

«القاضیان»(دوقاضی):

مراد از «القاضیان» عبارتند از:

۱- قاضی ابوالحسن قصار علی ابن احمد (متوفی ۳۹۸هـ).

۲- قاضی عبدالوهاب بن نصر (متوفی ۴۲۲هـ).

«القضاة الثلاثه»(قُضات سه گانه):

«قُضات سه گانه»، عبارتند از:

۱- قاضی ابوالحسن قصار علی بن احمد(متوفی ۳۹۸هـ).

۲- قاضی عبدالوهاب بن نصر (متوفی ۴۲۲هـ).

۳- قاضی ابوالولید، باجی سلیمان بن خلف (متوفی ۴۷۴هـ).

«محمّد»:

هرگاه واژه‌ی «محمد»، در فقه مالکی اطلاق می‌گردد، مراد «محمد بن المواز» می‌باشد، چنانکه در «حاشیة العدوی علی الخرشی» ج۱ ص ۴۹ بدین نکته اشاره شده است.

«المحمّدان»(دومحمد):

مراد از «المحمدان» عبارتنداز:

۱- محمد بن المواز اسکندری (متوفی ۲۶۹هـ)
۲- محمد بن سحنون(متوفی ۲۵۵هـ)

«المحمّدون»(محمدها):

مراد از «المحمدون»، چهار نفر از بزرگان مذهب امام مالک، می‌باشند که معاصر یکدیگر بودند[1].

دو تن از آنها، یعنی «محمد بن ابراهیم بن عبدوس»(متوفی۲۶۰ هـ) و «محمد بن عبدالسلام بن سحنون» (متوفی ۲۵۵هـ)، از اهالی روستا بودند، و دو تن دیگر، یعنی: «محمد بن ابراهیم اسکندری» معروف به «ابن المواز» (متوفی ۲۶۹هـ) و «ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحکم»(متوفی ۲۶۸هـ) از شهر (مصر) می‌باشند.

«الامام» (رهبر وپیشوا):

این واژه در فقه مالکی بر «شیخ ابوعبدالله محمد بن علی مازری»(متوفی ۵۳۶هـ) اطلاق می‌گردد.

«الشیخ»:[2]

این واژه، بر دو تن از علماء و فقهای مالکی، اطلاق می‌گردد:
هرگاه «ابن عرفه» الشیخ گوید، مراد وی: «ابومحمد عبدالله بن ابی‌زید قیروانی (متوفی ۳۸۶هـ) می‌باشد
و هرگاه «بهرام دمیری» الشیخ گوید، مرادش: «شیخ خلیل بن اسحاق نویسنده‌ی کتاب «المختصر» می‌باشد.

«الشیخناق»:

هرگاه ابن عرفه این اصطلاح را اطلاق کند، مراد وی «ابراهیم بن محمد اللقانی» (متوفی ۸۹۶هـ) می‌باشد.

۱- «تعلیق الشیخ ابراهیم الجبروتی علی المسائل الفقهیة التی لایعذر فیها الجهل »ص۱۰
۲- درعلم منطق مراد از« الشیخ» ابوعلی سینا است.

«الاستاذ»:

در نزد مالکی‌ها، مراد از این اصطلاح: «شیخ ابوبکر محمد بن ولید، معروف بن طرطوشی و نیز معروف به «ابن ابی رندقه» (متوفی ۵۲۰هـ) می‌باشد [کشف النقاب، ابن فرحون ص۱۷۳]

«الصقلیان»:

مراد از «الصقلیان» عبارتند از:

۱- ابوبکر محمد بن عبدالله بن یونس (متوفی ۴۵۱هـ). و شیخ خلیل نیز در کتابش - المختصر - در ماده: «الترجیح»، به وی اشاره کرده است.

۲- «ابومحمد عبدالحق بن محمد قرشی صقلی». وی به سال ٤٦٦هـ در اسکندریه درگذشت.

«نشانه‌های اختصاری اعلام که در میان فقهای مالکی معمول و متداول است»

«علامت و نشانه»	«معنی و مفهوم»
ع، ق	عبدالحق بن محمد ابومحمد قرشی(متوفی ۴۶۶ه)
ک	تاج الدین عمراسکندری فاکهانی (متوفی ۷۳۱ه). علامت«ک» نشانه‌ی کتاب «شرح الخرشی الکبیر» نیز در میان کتب فقهی مالکی‌ها می‌باشد.
	ابن مرزوق محمد بن احمد (متوفی ۸۴۲ه)
مق	موسی طخیخی (متوفی ۹۴۷ه)
طخ	قاضی عیاض بن موسی ابوالفضل (متوفی ۵۴۴ه)
ض	ابوالولید محمد بن رشد – الجد – (متوفی ۵۲۰ه)
ش	محمد بن هارون تونسی (متوفی ۷۵۰ه)
ه	ابوعبدالله محمد رهونی (متوفی ۱۲۳۰ه)
ره	ابوعبدالله محمد مسناوی (متوفی ۱۱۳۶ه)
مس	ناصرالدین محمد بن حسن اللقانی (متوفی ۹۵۷ه)
صر	ابوعبدالله محمد بن حسن، معروف به ابن غازی (متوفی ۵۶۰ه)
غ	المواق محمد بن یوسف غرناطی (متوفی ۸۹۷ه). و این علامت و نشانه،
ق	برای «شیخ اقفسی جمال‌الدین عبدالله بن مقداد»(متوفی ۸۲۳ه) نیز استعمال می‌گردد.
عج	«علی بن زین‌الدین اجهوری»(متوفی ۱۰۶۶ه)
شب	ابراهیم بن مرعی شبرخیتی (متوفی ۱۱۰۶ه)



اصطلاحات «ابن حاجب» در کتاب «جامع الامهات»

۱- هرگاه شیخ ابن حاجب «**فیها**» (در آن) گوید، مرادش از ضمیر «ها»، کتاب «المدونة» می‌باشد (گر چه مرجع ضمیر قبلاً ذکر نشده باشد)، چون کتاب «المدونة» به خاطر شهرت و استحضارش در اذهان، و کثرت تداول و تعاملش، در میان اهل مذهب مشهور و مُعرّف حضور همه است. بنابراین بدون ذکر مرجع، باز هم مراد «المدونة» می‌باشد.

۲- هرگاه شیخ، دو امر را بر دو امر دیگر مرتب کند، در حقیقت وی نخست، را برای نخست و دوم را برای دوم قرارداده است (و مرادش «لفّ و نشر مرتب» می‌باشد.) مانند این قول شیخ که پیرامون شستن دستها می‌گوید: «**و فی کونه للعبادة و للنظافة قولان لابن القاسم و اشهب**»، پس طبق روش شیخ، «عبادت» در جمله‌ی اول، به ابن قاسم و «نظافت» به اشهب، برمی‌گردد (پس در حقیقت وی در جمله‌ی اول، دو امر (= عبادت و نظافت) را ذکر کرده و در جمله‌ی دوم نیز، دو چیز دیگر (یعنی قول قاسم و اشهب) را بیان نموده است و امر اولِ جمله‌ی نخست (یعنی عبادت) را بر امرِ اولِ جمله‌ی دوم (یعنی ابن قاسم)، و امر دومِ جمله‌ی نخست (یعنی نظافت)، را بر امر دومِ جمله‌ی دوم (یعنی قول اشهب) حمل نموده است.

و به دیگر سخن اینکه شیخ بیشتر از لف و نشر مرتب استفاده می‌کند.

۳- هرگاه شیخ «**السنة**» را ذکر کند، مرادش «عمل اهل مدینه» می‌باشد.

٤- مراد شیخ از «**العمل**»، عمل اهل مدینه می‌باشد و ممکن است مرادش «عمل

صحابه کرام» نیز باشد. و گاهی نیز به آنچه «فقهای سبعه»[1] (فقهای هفتگانه) بر آن اتفاق نظر دارند، اشاره می‌کند.

۵- «**لابأس**»: علما بر معنایی که از این واژه، مراد گرفته می‌شود، متفق نیستند (و هر کس از آن تعبیری نموده است) در حالی که این واژه در «امهات»[2] نیز زیاد تکرار شده است.

برخی از علما می‌گویند: ظاهر امر این است که این واژه، دالّ بر «رفع گناه» (آن هم مقید به قیدِ عدم طلب) باشد، که همین امر، قدر مشترک در میان جواز و کراهیت است، چرا که واژه‌ی «لابأس»، گاهی به معنای «جواز» (که عاری از کراهیت باشد) می‌آید، و گاهی نیز به معنای «جواز با کراهیت»، و گاهی نیز بر اموری استعمال می‌گردد، که ترکش از انجامش بهتر است، و گاهی نیز در اموری به کار می‌رود که انجامش از ترکش راجحتر می‌باشد.[3]

٦- از الفاظ و واژه‌هایی که ابن حاجب در کتابش استفاده می‌کند و معنایش نیز نزدیک به واژه‌ی «لابأس» می‌باشد عبارتند از:

الف) «**واسع**»: این واژه، در اموری استعمال می‌گردد که ترک و انجامش یکسان باشد.

ب) «**رجوتُ**»: معنای این واژه، به واژه‌ی «واسع» نزدیک است، و هر دو دارای یک معنی هستند، ولی «ابن فرحون» می‌گوید:[4] ضمیر در «رجوتُ» به امام مالک برمی‌گردد.

ج) «**استخف**»: این واژه نیز به معنای «واسع» می‌باشد.[5]

۷- «**جلّ الناس**»: مراد شیخ از این واژه، «علمای صدر اول» (علمای نخستین مذهب) می‌باشد.

۸- «**فقهاء الامصار**»: مراد ابن حاجب از این واژه، علمای مذهب است.

۱- فقهای هفتگانه عبارتنداز:«سعیدبن مسیب»« «عروة ابن زبیر»، «قاسم بن محمد»، «خارجة بن زید»، «عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود»، «سلیمان بن یسار» و در هفتمی، علما با هم اختلاف نظر دارند برخی هفتمین فقیه را «ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف» و برخی «سالم بن عبدالله بن عمر» و برخی دیگر نیز «ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام» می‌دانند.

۲- کتب «امهات» عبارتنداز «المدونة» «الموازنة» «العتبية» و «الواضحة».

۳- کشف النقاب الحاجب من مصطلح ابن الحاجب ص ۱۶۸

۴- مرجع سابق

۵- ر.ک. کشف النقاب ابن فرحون.

اصطلاحات شیخ دسوقی[1] در حاشیه‌اش بر «شرح کبیر» شیخ احمد الدردیر[2]:

۱- «**بن**»: مراد «علامه شیخ محمد بن حسن بنانی ابوعبدالله» (متوفی ۱۱۹۴هـ) می‌باشد.[3]

۲- «**طفی**»: مراد «علامه شیخ مصطفی بن عبدالله الرماصی ابوالخیرات»(متوفی ۱۱۳۶هـ) می‌باشد. وی دارای حاشیه‌ای بر «شرح التتائی علی مختصر خلیل» است.[4]

۳- «**ح**»: مراد شیخ محمد بن محمد حطاب ابوعبدالله (متوفی ۹۵۴هـ) می‌باشد. وی یکی از فقهای مالکی و بزرگان تصوف و عرفان به شمار می‌آید. زادگاه و اصل وی از مغرب می‌باشد ولی در مکه‌ی مکرمه به شهرت و آوازه رسید. وی دارای کتب مفید و ارزنده‌ای نیز در عرصه‌ی علم و دانش می‌باشد.[5]

٤- «**شیخنا**»: مراد «علامه ابوالحسن علی بن احمد صعیدی عدوی مالکی» (متوفی ۱۱۸۹هـ) می‌باشد. وی استاد «شیخ امیر»، «شیخ دردیر» و «شیخ دسوقی» و دیگران بود و از تألیفات و تصنیفاتی نیز برخوردار است که بیانگر فضل و بزرگی وی، در عرصه‌ی علم دانش و تألیف و نگارش می‌باشد.[6]

۵- «**عبق**»: مراد شیخ عبدالباقی بن یوسف بن احمد زرقانی مالکی (متوفی ۱۰۹۹هـ) می‌باشد. از تالیفات وی می‌توان به شرحی که بر «مختصرخلیل» نوشته است، اشاره کرد[7] و برخی از علما نیز در کتاب‌هایشان با علامت «ز» به شیخ عبدالباقی اشاره می‌کنند.

۱- وی «شیخ محمد بن احمد بن عرفة الدسوقی الازهری» می‌باشد. ایشان در شهر «دسوق» زاده و درسال ۱۲۳۰هـ درگذشت. و از تألیفاتی نیز برخوردار است که مورد قبول همه واقع شده است. «شجرة النور الزکیة» (۱-۳۶۱)

۲- وی «شیخ احمد بن محمد بن احمد عدوی مالکی خلوتی، مشهور به «دردیر» می‌باشد. در سال ۱۱۲۷هـ متولد و در سال ۱۲۰۱ درگذشت. و از تألیفات و تصنیفات گرانسنگ و وزینی نیز برخوردار است. شجرة النور الزکیة (۳۵۹/۱)

۳- الاعلام (۹۱/۶)

۴- شجرة النور الزکیة (۳۳۴/۱)

۵- الاعلام (۵۸/۷)

۶- شجرة النور الزکیّة (۳۴۲/۱) و «الاعلام» (۳۶۰/۴)

۷- همان (۳۰۴/۱)

۶- «**شب**»: مراد شیخ ابراهیم بن مرعی بن عطیة الشبراخیتی (متوفی ۱۱۰۶هـ) می‌باشد. ایشان یکی از بزرگان و پیشگامان پیشتازِ مذهب مالکی، در مصر به شمار می‌آیند که در سال ۱۱۰۶هـ در رود نیل غرق و جان به جان‌آفرین تسلیم نمودند. از تألیفات وی می‌توان به «شرح مختصر خلیل» و «الفتوحات الوهبیة شرح اربعین نووی» اشاره کرد.[1]

۷- «**خش**»: مراد علامه شیخ محمد بن عبدالله خرشی (متوفی ۱۱۰۱هـ) می‌باشد. وی جزء نخستین کسانی است که به مقام «شیخ ازهر» نائل آمد.

«خَرشی» (به فتح خاء)، منسوب به شهری در منطقه «بحیرة» با عنوان «ابو خَراش» است.[2]

۸- «**مج**»: مراد کتاب «المجموع»، اثر: «خاتمة المحققین، شیخ محمد بن احمد امیر» (متوفی ۱۲۳۲هـ) می‌باشد. و به این کتاب «مختصر الامیر» نیز می‌گویند.[3]

۹- «**تت**»: مراد «شیخ التتائی ابوالحسن جمال‌الدین یوسف بن مروان، فقیه و محدث» می‌باشد. وی به سال ۸۴۶ هـ چشم به جهان گشود.[4]

اصطلاحات شیخ رهونی[5] «بر شرح شیخ زرقانی»:

۱- «**تو**»: مراد از این اصطلاح، «شیخ علامه ابوعبدالله محمد التاودی بن طالب بن سودة، فقیه مالکی» (و متوفی ۱۲۰۹هـ) می‌باشد. وی اصالتاً از «اندلس» است که در شهر «فاس» پرورش یافت و رشد و نموّ نمود و در همانجا نیز اسکان و اقامت داشت.[6] و در برخی جاها با علامت «**ت**» نیز به وی اشاره می‌شود.

۱- الاعلام (۷۳/۱) وشجرة النورالزکیة (۲۱۷/۱)

۲- همان (۲۴۰/۱)

۳- شجرة النور الزکیة (۷۱/۱)

۴- همان (۳۷۳/۱)

۵- وی « محمد بن احمد بن محمد رهونی مغربی» می‌باشد. ایشان فقیهی وارسته ومتکلمی چیره دست بود. از تألیفات وی می‌توان به «حاشیة علی مختصر خلیل» اشاره کرد. وی منسوب به «رهونة» (از قبائل «جبال غمازة») درمغرب می‌باشد. وی درشهر «فاس» پرورش یافت ودرهمانجا به تحصیل وفراگیری علم ودانش پرداخت و در سال ۱۱۵۹هـ درگذشت.

۶- الاعلام (۶۲/۶)

۲- «**مب**»: مراد «شیخ محمد البنانی» می‌باشد که قبلاً شیخ دسوقی با علامت «بن» به وی اشاره می‌کرد.

۳- «**ج**»: مراد «شیخ محمد بن حسن الجنوی الحسنی» می‌باشد. وی یکی از فقهای وارسته و باتقوا و خدا ترس و زاهد بود که به سال ۱۱۳۵ ه‍ زاده شد و در سال ۱۲۰۰ ه‍ نیز چشم از جهان فروبست و به دیار باقی شتافت [۱]

٤- «**جس**»: مراد شیخ محمد بن الطیب جسوس (متوفی۱۲۷۳ه‍) و نویسنده‌ی کتاب «نصرة الفقیه» و یکی از فقهای برجسته می‌باشد.[۲]

۵- «**بب**»: مراد شیخ احمد بابا ابن احمد (متوفی ۱۰۳۲ه‍) می‌باشد. وی دارای بیش از ۴۰ تألیف و اثر می‌باشد که از میان آنها می‌توان به «شرح المختصر» (از زکات تا نکاح) و «شرح صغری السنوسی» اشاره کرد.[۳]

اصطلاحات شیخ محمد الامیر در «المجموع»:

۱- «**المص**» یا «**الاصل**»: مراد «مختصر خلیل بن اسحاق» می‌باشد.

۲- «**ح**»: مراد «شیخ محمد بن محمد حطاب» می‌باشد.

۳- «**ر**»: مراد «شیخ مصطفی بن عبدالله الرماصی»[۴] (متوفی ۱۱۳۶ه‍) می‌باشد. و شیخ خلیل، در کتابش «التوضیح» علامت «ر» را برای «شیخ محمد بن راشد» (متوفی ۷۳۱ه‍) به کار برده است.

٤- «**عج**»: مراد «شیخ علی بن زین العابدین اجهوری» (متوفی ۱۰۶۶ه‍) می‌باشد.

۵- «**عب**» یا «**عبق**»: مراد «شیخ عبدالباقی زرقانی»می باشد.

٦- «**بن**»: مراد «شیخ محمد البنانی» می‌باشد.[۵]

۱- الاعلام(۹۲/۶)

۲- شجرة النور الزکیة (۴۰۱/۱)

۳- همان (۲۹۸/۱)

۴- در «حاشیة دسوقی» با علامت «طفی» به وی اشاره شده است.

۵- شیخ دسوقی وشیخ الامیر براین متفق‌اند که علامت «بن» برای شیخ محمد البنانی استعمال می‌گردد ولی علامه رهونی علامت «مب» رابرای علامه بنانی استعمال می‌کند.

۷- «**شب**»: مراد «شیخ ابراهیم بن مرعی الشبر اخیتی» می‌باشد.
۸- «**خش**»: مراد «شیخ محمد بن عبدالله خرشی» می‌باشد.
۹و۱۰- «**حش**» و «**شیخنا**»: مراد از این دو اصطلاح، «شیخ علی العدوی» می‌باشد.

«اصطلاحات شیخ زروق»،[1] در شرحی که بر متن «الرسالة» اثر ابوزید قیروانی، نگاشته است:

۱- «ع»: مراد شیخ ابوعبدالله محمد بن محمد بن عرفه (متوفی ۸۰۳ ه) می‌باشد.
۲- «س»: مراد شیخ ابوعبدالله محمد بن عبد السلام هوری، قاضی تونس و(متوفی ۷۴۶ه) می‌باشد.
۳-«خ»: مراد شیخ غرس الدین خلیل بن اسحاق بن جندی مصری قاهری (متوفی ۷۶۹ه) می‌باشد.
۴-«م»: مراد شیخ قاضی تاج‌الدین بهرام بن عبدالله دمیری (متوفی ۸۰۵ه) می‌باشد.[2]

اصطلاحات شیخ خلیل در کتاب «المختصر»:

جلوتر گفتیم که یکی از شروحات مهم «مختصر خلیل»، «مواهب الجلیل» اثر شیخ حطاب، می‌باشد و در اینجا نیز مناسب می‌بینیم تا در پرتو تشریحات و توضیحات شیخ حطاب[3] (در مواهب الجلیل)، به ذکر اصطلاحات شیخ خلیل، در کتابش «المختصر» بپردازیم، و این اصطلاحات به شرح ذیل می‌باشند:

۱- «**فیها**» (**در آن**): مراد از ضمیر «ها» (در «فیها»)، کتاب «المدونة» می‌باشد. و همانند واژه‌ی «فیها»، هر کلمه‌ای که در آن ضمیر مؤنث غائب، وجود داشته باشد، مانند: (منها، ظاهرها و...) و قبل از آنها، مرجع ضمیر نیز ذکرنشده باشد، مراد از آنها، کتاب «المدونة» می‌باشد.

۱- وی «شیخ احمد بن محمد البرنس الفاسی معروف به «زروق» و متوفی ۸۹۹ ه می‌باشد.
۲- علمای دیگر برای شیخ بهرام علامت «ب» رابه کار می‌برند و «شیخ ابوالحسن عبدالسلام التسولی » با علامت «م» به « عبدالله بن محمد بن بن میاره » متوفی ۱۰۷۲ه اشاره می‌کند.
۳- مواهب الجلیل (۱/۳۴-۴۲)

۲- ماده‌ی «أوّل»: شیخ خلیل، با این اصطلاح می‌خواهد تا به اختلافاتی که در میان شارحان «المدونة» در فهم و درک مفاهیم و معانی آن، وجود دارد اشاره کند.

۳- ماده‌ی «الاختیار»: شیخ خلیل با استعمال این اصطلاح، می‌خواهد تا به مسائل و احکام اختیاری و انتخابی شیخ ابوالحسن علی بن محمد لُخمی[1] (متوفی ۴۷۸هـ) اشاره کند. ولی باید دانست که اگر شیخ خلیل، این واژه را با صیغه‌ی اسم، مانند: «المختار» و «الاختیار» ذکر کند، مرادش این است که اختیار شیخ ابوالحسن، مخالف اختیار پیشینیان است.

و اگر واژه‌ی «الاختیار» را با صیغه‌ی فعل، از قبیل: «اختاروا» و «أُختیر» ذکر کند، مرادش این است که این مسئله از اختیارات خود شیخ ابوالحسن است.

٤- ماده‌ی «الترجیح»: شیخ خلیل با استعمال این واژه می‌خواهد تا به ترجیحاتِ علامه ابن یونس محمد بن عبدالله تمیمی (متوفی ۴۵۱ هـ) اشاره کند.

و اگر این واژه با صیغه‌ی اسم، از قبیل: «الارجح» و «المرجح» ذکر شد، مرادش این است که ترجیحات و اختیارات شیخ ابن یونس، برخلاف ترجیحاتِ گذشتگان و پیشینیان مذهب است.

و اگر با صیغه‌ی فعل از قبیل: «رَجَح» (معلوم) و یا «رُجِح» (مجهول) بیاید - که بدین‌گونه کم استعمال می‌گردد - مراد این است که این مسئله از ترجیحات خود شیخ ابن یونس می‌باشد.

۵- ماده‌ی «الظهور»: شیخ خلیل با آوردن این اصطلاح، به مسائل اختیاری و انتخابی «علامه ابن رشد - الجد - محمد بن احمد» (متوفی ۵۲۰هـ) اشاره می‌کند.

و اگر این واژه، با صیغه‌ی اسم از قبیل: «الاظهر» و «الظاهر» استعمال گردد، مراد اختیارات علامه ابن رشد، بر خلاف پیشینیان مذهب است، و اگر با صیغه‌ی فعل از قبیل: «ظَهَر» (معلوم) و یا «ظُهِر» (مجهول) استعمال شود، مراد اختیارات خود ابن رشد، به حساب می‌آید (که این مورد - که با صیغه‌ی فعل بیاید - بسیار نادر است.)

٦- ماده‌ی «القول»: علامه خلیل با استعمال این واژه، به «شیخ مازری ابوعبدالله، محمد بن علی» (متوفی ۵۳۶ هـ) اشاره می‌کند. و این ماده نیز اگر با صیغه‌ی اسم از قبیل:

۱- لخمی (به فتح لام وسکون خاء) منسوب به «لُخم» قبیله‌ای دریمن است « اللباب » ابن اثیر (۳/۱۳۰)

«القول» باشد (که این مورد نادر است)، اشاره به اختیارات شیخ مازری برخلاف پیشینیان، است و اگر با صیغه‌ی فعل از قبیل: «قال» (معلوم) و یا «قِیل» (مجهول) باشد، اشاره به اختیاراتِ خود شیخ مازری دارد (که در این واژه، این مورد که با صیغه‌ی فعل استعمال گردد بیشتر است.)

شیخ حطاب می‌گوید:

«بدان که شیخ خلیل در کتاب «المختصر»، گاهی به اختیارات این گروهِ مزبور از مشایخ («لخمی» و «ابن یونس تمیمی» و «ابن رشد» و «مازری») اشاره می‌کند تا با این کارش بگوید که این اختیارات، مخالف ترجیح خود او است. و گاهی نیز هدفش این است که بگوید: قول راجح همان اختیاراتِ مشایخ مذکور است، و این در صورتی است که غیر از اختیاراتِ شیوخ مزبور، قول دیگری را نقل نکند.

و علامه خلیل گاهی نیز درباره‌ی غیر این گروه مشایخ که با مادهای «صحیح» و «الأصح» و «استحسن»، به اختیار مسائل و احکام می‌پردازند، همین رفتار را می‌کند و «الله اعلم».

و علامه ابن غازی می‌گوید:

«علامه خلیل، صیغه‌ی فعل را برای اختیاراتِ شخصی شیوخ، و صیغه‌ی اسم را برای اختیاراتی که برخلاف اختیاراتِ گذشتگان و پیشینیان مذهب است، بدین خاطر استعمال کرد چرا که فعل بر حدوث و اسم بر ثبوت دلالت می‌کند

و علت اینکه علامه خلیل، فقط به این چند نفر اشاره کرد این است که آنها در زمینه‌ی اختیارات و ترجیحات، از دیگر علما و فقهاء گوی سبقت را ربوده‌اند. و از «شیخ ابوالحسن علی بن محمد لخمی» شروع کرد، چرا که وی جری‌ترین و مشهورترین مشایخ در اختیارات است، لذا او را در ذیل ماده‌ی «الاختیار» ذکر کرد.

و علامه ابن یونس را در ذیل ماده، «الترجیح» آورد، چرا که بیشتر اجتهادات وی، مطابق اقوال گذشتگان و پیشنیان مذهب می‌باشد، و بطور کلی اختیارات خودش بسیار اندک است.

و علامه ابن رشد را در ذیل ماده‌ی «الظهور» آورد، چرا که اعتماد او بیشتر بر ظاهر روایات و اقوال است.

و در آخر، علامه مازری را در ذیل ماده‌ی «القول» بیان کرد، چون وی در علوم و

معارف اسلامی، تبحّر و مهارتی خاص و کامل یافته بود (و به فقه، اصول، دلایل تفصیلیِ احکام، آگاه و در روش و کاربرد قیاس و تطبیق معانی، مطلع و در تخریج مسائل و استنباط احکام در پرتو اصول و قواعد، از توانایی کامل برخوردار بود) از این رو، شیخ خلیل وی را بعنوان فردی که قولش مورد اعتماد و اعتبار است به حساب آورد و او را در ذیل ماده «القول» بیان کرد.»

۷- هرگاه مشایخ در **«تشهیر اقوال»** (یعنی در مشهور و معروف بودن قولی)، اختلاف کردند و همه نیز از لحاظ رتبه و درجه، دارای مقام و جایگاهی یکسان بودند، در این صورت شیخ خلیل (در کتاب «المختصر»)، نخست به ذکر اقوال مشهور می‌پردازد و پس از آن، با واژه‌ی «خلاف»، به اختلاف مشایخ (در تشهیر قولی) اشاره می‌کند. و فرقی نمی‌کند که این اختلاف مشایخ، در ترجیح اقوال با واژه‌ی «تشهیر» بیان شود، یا با الفاظ و واژه‌هایی که دال برهمین معنا است از قبیل: «المذهب کذا» یا «الظاهر کذا» یا «الراجح کذا» یا «الذی علیه العمل» و...

ولی اگر مشایخ و بزرگانی که در تشهیر اقوال با هم اختلاف کرده‌اند از لحاظ علمی در یک درجه و رتبه نباشند پس در این صورت فقط به اقوال و نظریات داناترین و مشهورترین آنها عمل می‌شود.

«ابن فرات» می‌گوید:

«تشهیر «ابن رشد» بر تشهیر «ابن بزیزة» مقدم است. و تشهیر «ابن رشد» و «مازری» و «عبدالوهاب» در یک درجه هستند و هیچ گونه برتری و مزیّتی بر یکدیگر ندارند.»

۸- هرگاه علامه خلیل، در مسائل فروعی بر ارجحیّت و تقدم قولی بنا به «تشهیر» یا «تصویب» و یا «اختیار» (فردی از فقهاء و علمای بزرگ)، اطلاع حاصل نکند، در این صورت هر دو قول - یا بیشتر از دو قول را که در یک درجه قرار دارند - را ذکر می‌کند و به بیان آنها می‌پردازد. خود شیخ خلیل می‌گوید:

«علت اینکه در بعضی جاها به ذکر دو قول یا بیشتر از دو قول پرداخته‌ام، این است که بر ارجحیّت و تقدم قولی از آنها بر دیگری، اطلاع حاصل نکرده‌ام (از این رو هر دو قول یا بیشتر از آن دو را ذکر نموده‌ام.)

۹- هرگاه علامه خلیل، واژه‌ی **«صُحِّح»** و یا **«أُستُحسِنَ»** (به صورت مجهول)

استعمال کند، مرادش این است که شیخی غیر از «علامه لخمی»، «ابن رشد»، «مازری» و «ابن یونس»، به صحت و درستی و حفظ (این مسئله‌ی فقهی) پرداخته است.

و خودِ علامه خلیل بدین نکته اشاره کرده و گفته است: «و با واژه‌ی «صُحِّحَ» و یا «أُستُحسِنَ» به این نکته اشاره کرده‌ام که شیخی غیر از شیوخ مزبور (لخمی، ابن رشد و...)، به تصحیح و یا استحضار این مسئله، پرداخته است...»

و تحقیق دل‌نشین‌تر، درباره‌ی واژه‌ی «صُحِّحَ» و یا «أُستُحسِنَ» این است، که «تصحیح»، در مسائلی است که شیخ خلیل در پرتو کلام دیگر مشایخ، به تصحیح آنها پرداخته باشد.

و «استحسان»[1] این است که خودِ شیخ خلیل، به استحسان (= تجویز و تصویب و تحسین و تأیید و جواز شرعی) مسئله‌ای همراه با احتمال استحسان دیگر بزرگان بپردازد، و همانطور که «تصحیح» و «استحسان» مسئله‌ای با صیغه فعل («صُحِّحَ» و «أُستُحسِنَ») مورد استعمال است، با صیغه‌ی اسم نیز از قبیل: «الأصح»، «المصحح» و«الأحسن» استعمال می‌گردد.

۱۰- «التردّد»: این واژه به دو امر اشاره دارد:

الف) تردید و سردرگمی علمای متأخر، در نقل حکمی از علمای متقدم و پیشین. مانند اینکه برخی از علمای متأخر، پیرامون حادثه‌ای و یا واقعه‌ای، اتفاق علمای پیشین را نقل کنند، و در همان حادثه و یا واقعه، گروهی دیگر، خلاف آن مسئله را از علمای پیشین روایت نمایند.

ب) تردید و سردرگمی علمای متأخر در حکم مسئله‌ای، بخاطر عدم وجود نصّی از علمای پیشین.

۱۱- هرگاه شیخ خلیل **«الحکم کذا و لوکان کذا»** گوید، مراد وی از آوردن واژه‌ی «لو» (اگر...) این است، که در مذهب امام مالک قول دیگری نیز در مسئله می‌باشد که خلاف مرویّات مذهب است.

۱- «استحسان»: گزینش چیزی در فقه که انجام آن برای مردم بهتر و ساده‌تر باشد. ترجیحی که پس از تفکر و تأمل برای قاضی یا فقیه در مسئله‌ای پیدا شود. (مترجم)

۱۲- ابن غازی می‌گوید: «یکی از قواعد شیخ خلیل این است که وی فقط برای نکته مهمی از قبیل: رفع ابهام، پرهیز و اجتناب از لغزش و اشتباه، اشاره به اختلاف و یا تعیین قول مشهور و... مثال می‌آورد و در غیر این موارد، به ایراد مثال نمی‌پردازد.

۱۳- یکی دیگر از قواعد شیخ خلیل این است که وی هرگاه می‌خواهد مسائل و احکامی را که در حکم و شرایط با هم مشترکند جمع نماید، برای عطفشان از **«واو»** استفاده می‌کند.

و هرگاه پس از ذکر مسائلی که با واو به هم عطف شده‌اند قیدی را بیاورد معلوم می‌شود که آن قید، منطبق بر همه‌ی مسائل است.

و اگر قید، مختص برخی از مسائل باشد، شیخ خلیل فقط بر همان مسئله **«کاف تشبیه»** داخل می‌کند، و معلوم می‌گردد که قید، از آنِ همان مسئله‌ای است که پس از کاف تشبیه ذکر شده است.

۱٤- و یکی دیگر از قواعد شیخ خلیل و دیگر بزرگان فقهای مذهب مالکی این است که هرگاه آنان «فعل» را به «ضمیر فاعل غائب» اسناد کنند و پیش از آن، ضمیر مرجعی را ذکر نکنند مانند: **«قَال»** (گفت) **«کَرِهَ»** (زشت و ناخوشایند دانست)، **«مَنَع»** (قدغن و ممنوع کرد)، **«رَخَصَ»** (رخصت داد. روا دانست. مجاز شمرد)، **«اَجَازَ»** (اجازه داد) و **«وَ لَمْ يَمْنَع»** (قدغن و ممنوع نکرد)، مراد همه‌ی بزرگان از مرجع ضمیر، (گر چه پیش از آن، مرجع ذکر نشده باشد) امام مالک می‌باشد.

۱۵- یکی از عادات شیخ خلیل و عده‌ی بیشماری از فقهای مذهب این است که آنها واژه **«نُدب»** را در امور استحبابی استعمال می‌کنند گر چه این واژه در اصطلاح صاحب نظران اصولی از مفهوم عامتری برخوردار است و شامل «سنت»، «مستحب» و «نفل» نیز می‌گردد.

و تفریق و جدایی در میان مفاهیم این کلمات و واژه‌ها در اصطلاح اهل مذهب شایع و رایج است.

۱٦- هرگاه شیخ خلیل واژه «وَ إِنْ» (إن شرطیه همراه با واو) را استعمال کند مراد وی غالباً از آوردن این واژه اشاره به اختلاف در خارج از مذهب است و گاهی با آن به اختلاف داخل مذهب نیز اشاره می‌کند چنانکه گاهی نیز این واژه (وَ إِنْ) را فقط برای مبالغه (در بیان مسائل فقهی و احکام شرعی) ایراد می‌کند.

«فوائد»:

فائده نخست: هرگاه درکتاب «المختصر خلیل» عبارت «**سکتوا عنه**» (از بیان آن سکوت اختیار کردندی) وارد شود، مراد «شیخ بنانی»، «شیخ رهونی» و «شیخ التاودی» می‌باشد.

فائده دوم: واژه‌ی «**مذهب**» در نزد ائمه متأخر مذهب، به «**مسائل مُفتی به**» اطلاق می‌شود و این فایده از قبیل اطلاق شی بر جزء اهمش می‌باشد مانند این قول پیامبرﷺ که فرمودند: «**الحجّ عرفة**»[1] یعنی حج همان عرفه است. پیامبرﷺ در این حدیث حج را با جزء مهم و اساسی‌اش یعنی «عرفه» معرفی کرده است و همین چیز نیز در نزد فقیه مقلد از اهمیت و توجه برخوردار است.[2]

فایده سوم: مراد از واژه «**مذهبه**» اقوال و روایات امام مالک و شاگردان وی که بر روش و مسلک استاد خویش گام برداشته‌اند، می‌باشد.

و به امام مالک بدین خاطر «مذهب» نسبت داده‌اند (و گفته‌اند: مذهب امام مالک) چرا که اقوال و سخنان امام مالک بر مبنای قواعد و اصولی می‌باشد که مذهبش را بر آنها بنا نموده است و هرگز هدف از گفتن «مذهب امام مالک» این نیست که این قول فقط رأی و نظر خودش می‌باشد و دیگر شاگردان و اصحاب مذهبش، چنین نظری ندارند. پس هرگاه «مذهب مالک» می‌گوئیم مراد اقوال امام مالک و سخنان شاگردان و اصحاب او می‌باشد.[3]

فائده چهارم: آنچه فقها به «شیخ جزولی»[4] و «ابن عمر»[5] و امثال آنها نسبت می‌دهند، در حقیقت از زمره تألیفات و تصنیفات آنها نمی‌باشد، بلکه از جمله دست نوشته‌ها و یا یادداشتهایی می‌باشد که طلبه‌ها و دانش‌پژوهان در زمان خواندن استادشان

۱- اخرجه احمد و اصحاب السنن وابن حبان والحاکم وقال: صحیح الاسناد؛ و الدار قطنی و البیهقی من حدیث عبد الرحمن بن یعمر. تلخیص الحبیر (۲۵۵/۲)

۲- العدوی علی الخرشی (۳۴/۱، ۳۵)

۳- مرجع سابق

۴- وی «شیخ عبدالرحمن بن عفان جزولی» می‌باشد (متوفی تقریباً ۷۴۰ ه)

۵- وی «یوسف بن عمر فاسی» متوفی تقریباً ۷۶۰ه می‌باشد.

آنها را می‌نوشتند، از این رو از این یادداشتها می‌توان به عنوان راهنما استفاده کرد، اما نمی‌توان بر آنها اعتماد و تکیه کرد.

«شیخ زروق» می‌گوید:[1] از برخی از مفتیان شنیدم که می‌گفتند: «آنکه از روی یادداشتها فتوا می‌دهد باید (با ضرب و تعزیر) ادب شود...»

فائده پنجم: مراد از واژه «**الاتفاق**»: متفق بودن علمای مالکی پیرامون مسئله‌ای از مسائل می‌باشد. و مراد از واژه «**الاجماع**» نیز، متفق بودن تمام علمای مالکی و غیرمالکی پیرامون مسئله‌ای از احکام فقهی می‌باشد.

«ابن فرحون» می‌گوید:[2] در این زمینه از ابن حاجب قاعده‌ای نقل شده است، چرا که وی در «محل اجماع علماء» از واژه «الاتفاق» و گاهی نیز در مواردی که اختلاف نظر وجود دارد، باز هم از واژه «الاتفاق» کار می‌گیرد و در هر دو جا «اتفاق» را ذکر می‌کند.

فائده ششم: واژه «**الجمهور**»، اگر در کتب اختلافی مذهب مالکی نقل شود، مرادآن «**جلّ الرواة عن مالک**» (یعنی تعداد زیاد راویان از مالک) می‌باشد که در مقابل قول این عده‌ی زیاد، قول عده‌ی اندکی دیگر نیز است که روایاتشان جنبه «شاذ» بودن دارد. و اگر واژه «الجمهور» در کتب اختلافی خارج از مذهب نقل شود (یعنی در کتبی غیر از کتب اختلافی مالکی نقل گردد) مراد آن، اقوال ائمه اربعه (امام ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد) می‌باشد.

فائده هفتم: مقابل واژه «الاکثر»، «اقل» قرار دارد، بدون هیچ گونه توجهی به شاذ و یا غرابت «اقل».

و گاهی نیز واژه «الاکثر» اطلاق می‌گردد و مرادش «اکثر رُوات» می‌باشد.

با این توضیح، فرق میان دو اصطلاح «الجمهور» و «الاکثر» معلوم گشت، چرا که در مقابل «الجمهور»، «اقل» قرار دارد که شاذ است. و در مقابل «الاکثر»، «الاقل» قرار دارد (بدون اینکه به شاذ بودن و یا غرابت «الاقل» توجه شود.)[3]

۱- شرح الرسالة (۴/۱)

۲- کشف النقاب ص ۱۱۴

۳- همان

«متقدمون» (علمای پیشین) و «متأخرون» (علمای پسین) مذهب مالکی:

«المتقدمون»: این اصطلاح بر علماء و فقهایی اطلاق می‌گردد که پیش از «ابن ابی‌زید قیروانی» وجود داشته‌اند، امثال «ابن قاسم و سحنون» که از شاگردان امام ماک به شمار می‌آیند.

«المتاخرون»: این اصطلاح بر «ابن ابی‌زید قیروانی» و علماء و فقهایی که پس از ایشان پا به عرصه وجود گذاشته‌اند اطلاق می‌گردد. پس در حقیقت «ابن ابی‌زید» جزء نخستین فرد از سلسله طبقات متأخرون به شمار می‌آید.

علامه دسوقی می‌گوید[1]: طبقه ابن ابی‌زید، جزء نخستین طبقات علمای متأخر است، و هر طبقه‌ای که پیش از وی بوده، از طبقات متقدمون به حساب می‌آید.

تشهیر(معرفی نمودن قول مشهور و راجح) در وقت اختلاف ائمه مذهب:

پیشتر در لابلای مبحث اصطلاحات اعلام بیان کردم: در صورتی که مجموع علمای مالکی از «مصریون» یا «مغاربه» و یا «مدنیون» و یا «عراقیون» اگر با هم اختلاف کردند، حکم در ترجیح اقوال آنها چگونه است، در اینجا قصد دارم تا به حکم اختلاف ائمه و بزرگان مذهب مالکی بپردازم. چرا گاهی اتفاق می‌افتد که دو امام مصری، یا دو امام مدنی، یا یکی از امامان مدینه با امامی از مصر، یا یکی از امامان مصری با امامی از عراق باهم اختلاف نظر پیدا کنند ، و نظری بر خلاف نظر یکدیگر بدهند.

حال سؤال اینجاست که چگونه و بر چه اساسی می‌توان میان آن دو قول متعارض و متضاد، ترجیح داد؟ و اگر برای یک امام دو قول متعارض و متضاد ، در مسئله‌ای نقل شود، در آن صورت حکم چیست ؟ و باید به کدام یک از دو قولش عمل نمود؟

حقیقت این است که طالب ترجیح، یا اهل نظر در دلایل و براهین فقهی و ترجیح میان اقوال و نظریات فقهاء است یا خیر؟

اگر باشد حکمش چنین است:[2]

اولاً: بر وی لازم است تا قوه‌ی مُفکّره و مُخیله‌ی خویش را به کار بیندازد و از آن

۱- حاشیة الدسوقی (۲۵/۱)

۲- «البحث الفقهی»، دکتر اسماعیل عبدالعال، ص ۲۰۰

استفاده درست و بهینه را در این راستا بکند و بر اساس قواعد و شرائط و اصول و مبادی مذهب به ترجیح یکی از دو قول متعارض، یا تبیین قول متقدم و متأخر بپردازد. چرا که قول متقدم از لحاظ تاریخی «قول مرجوح» و قول متأخر «قول راجح» است.

و این حکم در صورتی می‌باشد که اختلاف از یک شخص باشد.

ثانیاً: می‌توان بین دو قول متعارض، این چنین ترجیح داد که اگر یکی از این دو قول متعارض، موافق مذهب دیگری از مذاهب بود، این قول نسبت به قول دیگر، برای عمل کردن ترجیح می‌یابد.

و این نوع ترجیح، در مذهب مالکی معمول و متداول است، چنانکه ابن فرحون و علامه قفال ابوبکر مروزی بدین مورد اشاره کرده‌اند.

«ابن الصلاح» می‌گوید «در خراسان از «شیخ حسین بن احمد» سخن عجیبی شنیدم که از استادش «قاضی حسین بن محمد» نقل می‌کرد که گفته بود: هرگاه در مسئله‌ای از امام شافعی دو قول متعارض و مختلف، نقل شود و یکی از آن دو قول متعارض، موافق مذهب امام ابوحنیفه باشد، پس کدام یک از آن دو قول متعارض، اولی‌تر و سزاوارتر به فتوا دادن می‌باشد؟

«شیخ ابوحامد» در پاسخ گفت: قولی که مخالف قول امام ابوحنیفه می‌باشد، سزاوارتر به فتوا دادن است. چرا که امام شافعی، اگر معنا و مفهوم جدیدی را نمی‌یافت، هرگز با امام ابوحنیفه به مخالفت بر نمی‌خاست. (پس مشخص می‌شود که امام شافعی بنا به دلیل و برهانی با امام ابوحنیفه به اختلاف پرداخته و بدین خاطر از میان دو قولش، هر قولی را که با امام ابوحنیفه مخالف بود، سزاوار فتوا دادن و عمل کردن است.)

ولی شیخ قفال برخلاف نظریه «شیخ ابوحامد» می‌گوید: قولی که موافق قول ابوحنیفه است، سزاوار فتوا دادن و اولی به عمل کردن است.

«ابن الصلاح» در ادامه‌ی سخنانش می‌گوید : قاضی حسین بن محمد بر این باور بود که در وقت تعارض در میان اقوال از «ترجیح بالمعنی» استفاده می‌کنیم. یعنی هر کدام از دو قول متعارض که معنایش راجحتر و درست‌تر بود، به فتوا دادن نیز سزاوارتر می‌باشد. و من نیز بدان فتوا می‌دهم.

«ابن صلاح» می‌گوید ولی من بر این باورم که قول «قفال مروزی» در این زمینه از قول «ابوحامد اسفرایینی» ظاهرتر و بهتر است .

ابن فرحون نیز می‌گوید : اقسام این نوع از ترجیحات نیز به نسبت بـه ائمـه مـذهب، معتبر می‌باشد.[1]

ثالثاً: ترجیح یکی از دو قول متعارض براساس رجحان معنـای یکـی از آنهـا، بهتـر و مناسب‌تر است (یعنی هر کدام از دو قول متعارض که معنایش راجحتر و درست‌تر بـود بـه فتوا دادن نیز سزاوارتر می‌باشد.)

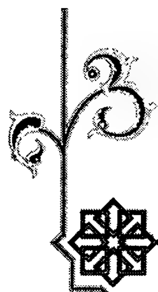
این قواعد ترجیحی در صورتی به کار گرفته می‌شود که «طالب ترجیح» اهل نظر در دلایل فقهی و ترجیح میان اقوال فقهاء باشد، ولی اگر «طالب ترجیح» اهـل نظـر و اهـل ترجیح نبود. حکمش چنین است:

اولاً: تقدیم قول «أعلم الورع» (داناتر باتقوا) بر «عالم الاورع» (عالم بسیار متقی).

ثانیاً: تخییر در میـان اقـوال ائمـه مـذهب، وقتـی کـه همـه از لحـاظ درجـه و رتبـه یکسان‌اند.

البته باید دانست که نباید این «تخییر» بر اساس خواهشات نفسانی و امراض فـردی و اغراض شخصی و تمایلات حیوانی باشد، بلکه لازم است تا ایـن تخییـر در پرتـو وجـوه معتبر شرعی و در سایه اصول و قواعد فقهی، صورت بگیرد.

۱- تبصرة الحكام (۶۵/۱)



اصطلاح «المشهور»

پیشتر در لابلای مبحث «کتاب المدونة» گفتم که مـراد از واژه‌ی «تـشهیر» در نـزد بزرگان مذهب مالکی، همـان «تـرجیح» مـی‌باشـد. و اکنـون نیـز مـی‌گـویم کـه واژه‌ی «المشهور» در کتب مالکی‌ها، بسیار متداول است، حال سؤال اینجاسـت کـه مـراد از ایـن واژه در نزد فقهای مالکی چیست؟

ابن بشیر[1] می‌گوید: علماء در بیان معنای «المشهور» دو قول را ذکر کرده‌اند:

۱- «ماقوی دلیله»: یعنی آنچه که دلیل و برهانش قوی و مضبوط باشد.

۲- «ماکثر قائله»: یعنی آنچه که قائلین و راویانش زیاد باشند.

شیخ ابن بشیر پس از بیان دو قول مزبور مـی‌گویـد: قـول صـحیح در بیـان معنـای «مشهور» همان قول نخست است. یعنی آنچه دلیلش قوی و مضبوط باشد.[2]

و شیخ دسوقی در بیان معنای اصطلاح «مشهور» سه قول را بدین ترتیب نقل کـرده است.[3]

الف) «ماقوی دلیله»: آنچه دلیلش قوی باشد.

۱- وی «ابوطاهر ابراهیم بن عبدالصمد بن بشیر تنوخی» می‌باشد. وی پیشوایی فهیم و عـالمی وارسـته و فقیهـی فرزانه بود. از تألیفات وی می‌توان «التنبیه» و «جامع الامهات» و «التهذیب علی التهـذیب» و «المختـصر» را نـام برد. خود وی در کتاب «المختصر» گفته است که کتاب «المختصر» را در سال ۵۶۲ هـ . ق، به پایان رسانده است. و سرانجام به درجه رفیع شهادت نائل آمد.و نگارنده برسال وفات وی اطـلاع حاصـل نکـرده اسـت. شـجرة النـور الزکیة(۱۲۶/۱)

۲- تبصره الحکام(۶۲/۱)

۳- حاشیه الدسوقی علی الشرح الکبیر(۲۰/۱)

در این صورت «مشهور» به معنای «راجح» می‌باشد.

ب) «ماکثر قائله»: آنچه قائلین و راویانش زیاد باشد. پس در این صورت «مشهور» قول مُعتمد و معتبر به حساب می‌آید.

ج) «روایة ابن قاسم عن مالک فی المدونة»: یعنی مراد از «مشهور» روایت ابن قاسم از امام مالک در کتاب «المدونة» می‌باشد.

بالاخره جان سخن اینکه، اختلاف در تعریف واژه «المشهور» در دو قول منحصر می‌شود و در دو قول تبلور می‌یابد:

۱- آنکه دلیلش قوی باشد.

۲- آنکه قائلین و راویانش زیاد باشد.

به همین خاطر برخی از فقهای مذهب، در تعریف «مشهور» قول نخست (یعنی آنچه دلیلش قوی باشد)را ترجیح داده‌اند و برخی دیگر نیز قول دوم (یعنی آنچه قائلین و راویانش زیاد[۱] باشد) را ترجیح داده‌اند.

ولی با اندکی تأمل در کتب بزرگان مالکی، می‌توان بدین نتیجه رسید که مسائل مذهب دالّ براین است که «مشهور» همان است که دلیلش قوی باشد، نه آنکه قائلین و راویانش زیاد باشد. چنانکه امام مالک نیز در مسائل اختلافی فقهی، مسائلی را مورد توجه و مطمح نظر قرار می‌داد که دلیلش قوی باشد، نه اینکه قائلین آن زیاد باشد.

ایشان قائل به «جواز نماز بر پوست درندگان - وقتی ذبح شوند-» و قائل به «جواز خوردن شکار در صورتی که سگ شکاری از آن بخورد» بود. در حالی که در همین دو مسئله بیشتر بزرگان از جمله «جمهور» با وی اختلاف نظر داشتند.[۲] اما گفتیم که در نزد امام مالک قوت دلیل، معتبر است، نه کثرت قائلین و رُوات. به همین خاطر برخلاف رأی جمهور در این دو مسئله فتوا داده است.

۱- زیاد بودن راویان به این معناست که سه نفر ویا بیشتر باشند.

۲- تبصره الحکام(۶۱/۱)

«فوايد»[1]

فایده اول: هرگاه در مسئله‌ای دو قول وجودداشت که یکی از آنها «**مشهور**» و دیگری «**أَصح**» باشد؛ در این صورت، مراد چند چیز است:

۱-(شخص مفتی) با «مُرجِّحی» (ترجیح دهنده‌ای)، «اصح» را از «مشهور» جداکند و بدان عمل نماید. (یعنی نخست باید قول اصح را باز شناخت و پس از آن بدان عمل کرد.)

۲- عمل کردن و فتوا دادن به «اصح» واجب است.

فایده دوم: برخی از مجتهدان متأخر فقهای مالکی، مانند «ابوالولید بن رشد» و «ابن العربی» و «ابوالاصبغ بن سهل» در برخی از روایات و اقوال دارای اختیارات و تصحیحاتی می‌باشند که در آنها از «قول مشهور» عدول کرده‌اند و برخلاف آن نظر داده‌اند و حکّام و امیران و مفتیان نیز بنا به عرف و مصلحت، بر اختیارات و تصحیحات آنها صحه گذاشته و بدانها عمل کرده‌اند و براساس آنها فتوا داده‌اند.

فایده سوم: ثمره و نتیجه اختلاف در تعریف «مشهور» اینگونه ظاهر می‌گردد: کسی که شایسته منصب اجتهاد و نظر در دلایل و براهین فقهی می‌باشد و می‌تواند در پرتو قواعد و اصول مذهب به حل مسائل بپردازد، برای وی جائز است تا با این توانایی خویش، به تعیین قول «مشهور» بپردازد. و آنکه شایسته منصب اجتهاد و نظر نیست (و به اصول و دلایل تفصیلی احکام آگاه نیست و از روش و کاربرد قیاس و تطبیق معانی چیزی نمی‌داند و در تخریج مسایل و استنباط احکام در پرتو اصول و قواعد از توانایی برخوردار نیست) و کارش فقط وی را نقل مطالب کتابها است، وی را نسزد تا به تعیین قول «مشهور» بپردازد، بلکه بر وی لازم تا بر آنچه از ائمه مذهب بدو رسیده است عمل نماید.

۱- البحث الفقهی ص۲۰۹-۲۱۰



اصطلاح «الراجح»

برخی از فقهاء بر این باورند که اصطلاح «الراجح» و «المشهور» مترادف‌اند و دارای یک معنا هستند، یعنی: آنچه دلیل و برهانش قوی و مضبوط باشد.

ولی برخی دیگر از فقهاء بر این باورند که میان این دو اصطلاح، تغایر حکمفرما است. و هر کدام از آنها دارای معنایی جداگانه و مستقل هستند. این عده از علماء «مشهور»را اینگونه تعریف می کنند: **«ماکثر قائله»**، یعنی آنچه قائلین و راویانش زیاد باشند. و «الراجح» را نیز اینگونه تعریف می‌کنند: **«ماقوی دلیله»**: آنچه دلیلش قوی باشد.

و در این صورت (در وقت تعارض «راجح» و «مشهور») راجح بر مشهور مقدم می‌شود. و این تقدم نیز در زمانی است که دلیل و مدرک مشهور به طور یقینی ضعیف باشد، مانند: «اقتصار بر فاتحه در دو رکعت نماز صبح». چرا که تمام متأخرینی که در این باره اظهار نظر کرده‌اند، چنین گفته‌اند که دلیل مفتی بر این فتوا، ضعیف است (بنابراین برآن عمل نمی‌شود.)

و در صورتی که ضعف دلیل «مشهور»، فقط ظنّی باشد، «مشهور» بر «راجح» مقدم می‌شود، مانند: «دَلک (مالیدن بدن) در غسل جنابت». مشهور در «دلک» این است که «واجب لذاته» باشد و مقابل آن (یعنی مقابل واجب لذاته) این است که «دلک» به خاطر رساندن آب به پوست، واجب می‌باشد (یعنی مالیدن بدن، واجب لذاته نیست) پس در این صورت «مشهور» را (واجب لذاته) با وجود ضعف دلیل و مدرکش، بر قول مقابل آن (که واجب لذاته نیست) مقدم می‌کنیم. و این ضعف دلیل نیز فقط ظنّی است.

نکته: والاترین و بالاترین درجه از درجات ترجیح (بنا به اظهارت شیوخ و بزرگان مذهب) این است که «قول مُفتی به» در یک وقت هم «مشهور» باشد و هم «راجح». یعنی شهرت با رجحان در یک مسئله جمع گردد.

صورتهای وجوب عمل به یکی از دو قول متعارض:[1]

برخی از فقهاء، صورتهای وجوب عمل به یکی از دوقول متعارض و متضاد را - در صورتی که یکی از آن دو بر دیگری به نحوی از انحاء قوی‌تر باشد-در شش صورت منحصر و محدود کرده‌اند که در نمودار زیر بدانها اشاره می‌گردد:

ردیف	قول اول (که واجب العمل است)	قول دوم (که مقابل قول اول است)	جهت قوت یکی از دوقول بر قول دیگری
۱	مشهور	شاذ	مشهوریت(شهرت)
۲	راجح	ضعیف	«الراجحیة» (ارجحیت)
۳	راجح	مشهور	«الراجحیة» (ارجحیت)
۴	«مشهور» یا «راجح»	«شاذ» یا «ضعیف»	اجتماع مشهوریت و ارجحیت
۵	«مشهور» و «راجح»	فقط راجح	اجتماع مشهوریت و ارجحیت
۶	«مشهور»و «راجح»	فقط مشهور	اجتماع مشهوریت و ارجحیت

صورتهای تساوی ویکسانی دوقول:[2]

دو قول در چهار صورت با هم یکسان و از یک اعتبار برخوردارند، و این چهار صورت عبارتند از:

۱- هر دو قول مشهور باشند.

۲- هر دو قول راجح باشند

۳- هر یک از دو قول راجح و مشهور باشند. این سه صورت مزبور از لحاظ قوت در

۱- البحث الفقهی، ص ۲۱۳

۲- همان، ص ۲۱۵

یک درجه‌اند و با هم یکسان‌اند.

۴- اینکه یکی از دو قول بر دیگری ترجیحی نداشته باشد. در این صورت هر دو قول از لحاظ ضعف در یک درجه‌اند و با هم یکسان‌اند.

مصطلحات متقابله (اصطلاحاتی که در مقابل یکدیگر قرار دارند):

«شیخ عدوی» می‌گوید: هرگاه «**الأظهر**» (با صیغه تفضیل) گفته شود، مراد این است که در اصطلاح مقابلش نیز «ظهور» وجود دارد، چرا که «اظهر» اسم تفضیل می‌باشد، و اسم تفضیل نیز خواهان مشارکت و نوعی زیادت است.

و اصطلاح «**أصح**» نیز از همین قبیل است، چرا که آن هم اسم تفضیل است و می‌طلبد که در اصطلاح مقابلش نیز نوعی صحت و درستی وجود داشته باشد، اما نه به اندازه اصطلاح «أصح» (که با صیغه تفضیل است)

و در مقابل اصطلاح «مشهور»: اصطلاح «غریب» و در مقابل اصطلاح «صحیح»، اصطلاح «ضعیف» وجود دارد.»[1]

و به طور اجمالی این اصطلاحات متقابل را می‌توان در چند مورد خلاصه کرد که عبارتند از:

۱- «**أشهر**» در مقابل «**مشهور**».

۲- «**أصح**» در مقابل «**صحیح**».

۳- «**أظهر**» در مقابل «**ظاهر**».

۴- «**صحیح**» در مقابل «**ضعیف**».

۵- «**مشهور**» در مقابل «**غریب**» و یا «**شاذ**».

۶- «**راجح**» در مقابل «**ضعیف**».

۱- حاشیة العدوی علی الخرشی (۴۶/۱)

علامات و نشانه‌های تشهیر (مشهور و معروف نشان دادن قولی):

برخی از علامات و نشانه‌های تشهیر، عبارتند از:[1]

۱- «**المشهور كذا**» (مشهور این است که...).

۲- «**المذهب كذا**»، (مذهب این است که...): این واژه بر آراء و نظریات و اجتهادات امام مالک و دیگر علماء و فقهایی که پس از وی پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند، اطلاق می‌گردد.

و در نزد متأخرین مذهب، مراد از «المذهب كذا» قول «مُفتی به» می‌باشد.

۳- «**الظاهر كذا**» (ظاهر امر همین است).

٤- «**الراجح كذا**» (قول راجح همین است).

٥- «**المفتى به كذا**» (قول مفتی به همین است): مراد از این واژه «قول راجح» یا «قول مشهور» می‌باشد.

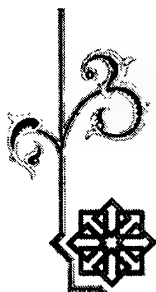
٦- «**الذی علیه العمل كذا**» (قول مفتی به که برآن عمل می‌شود همین است):

این اصطلاح زمانی استعمال می‌گردد که یکی از علمای متأخر که اهل ترجیح و نظر است، قول غیرمشهور و راجح را به جهت رعایت مصلحت، و یا تقاضای عرف، صحیح قلمداد کند و بر آن صحّه گذارد و بدان فتوا دهد، در این صورت اگر مصلحتی در کار بود و یا عرف متقاضی چنین قول و نظری بود، بدان عمل می‌کنیم.

۷- «**المعروف كذا**»: این اصطلاح بر قولی اطلاق می‌گردد که از امام مالک و یا از یکی از شاگردان ایشان ثابت شده باشد.

۸- «**المُعتمد كذا**» (قول معتمد همین است): این واژه بر قول (معتبر و درست) اطلاق می‌گردد، خواه قوت این قول به جهت «رجحانش» باشد و یا به جهت «شهرتش».

۱- مواهب الجلیل (۳۶/۱) و «حاشیة الدسوقی علی الشرح الکبیر و تقریرات الشیخ علیش علیها» (۲۳/۱) و «البحث الفقهی»، ص ۲۱۵



علامات و نشانه‌های «ترجیح»[1]

فقهاء در وقت ترجیح اقوال، گاهی از خودِ اصطلاح «ترجیح» استفاده می‌کنند، و گاهی نیز از مشتقات یا از واژهایی که دالّ بر معنای «ترجیح» می‌باشد بهره می‌گیرند، مانند:

۱- «**الأَصحّ كذا**» (صحیحتر این است).
۲- «**الأصوب كذا**» (درست‌تر این است).
۳- «**الظاهر كذا**» (ظاهر این است).
٤- «**العمل على كذا**» (عمل بر این است).

معاجم (فرهنگ لغت‌های) اصطلاحات فقهی در مذهب مالکی:

۱- **کتاب «تنبيه الطالب لفهم ابن الحاجب»**، اثر ابوعبدالله محمد بن عبدالسلام بن یوسف تونسی (متوفی ۷۴۹ هـ . ق).[2]
این کتاب، شرحی برای الفاظ و متن کتاب «جامع الامهّات فی فقه مالک» اثر «ابوعمرو عثمان بن حاجب» (متوفی ۶۴۶ هـ . ق) می‌باشد که براساس حروف الفباء ترتیب یافته است. و این کتاب نیز پیوسته چاپ و در اختیار علاقمندان قرارگرفته است.[3]

۱- البحث الفقهی ص ۲۱۶
۲- الأعلام (۲۰۵/۶)
۳- البحث الفقهی ص۱۷۲

۱- **کتاب «الحدود فی التعاریف الفقهیة»**، اثر ابوعبدالله محمد بن عرفه (متوفی ۸۰۴ هـ . ق).

«ابن عرفه» در این کتاب به تعریفات فقهی و تبیین حدود آنها از جوانب مختلف پرداخته است. وی گاهی اصطلاحات فقهی را با «حدّ حقیقی»[1] و گاهی نیز با «رسم» تعریف می‌کند.

این کتاب شامل حقایقی فقهی، مفاهیم عرفی، و معانی لغوی و دیگر مباحث علمی و فقهی می‌باشد که هر پژوهشگر و محققی به آنها نیاز دارد و از آنها مستغنی نیست.

این کتاب پر بار و غنی، به زیور چاپ نیزآراسته شده است.[2]

۱- هر علمی مشتمل بر مفاهیمی است که باید به وسیله‌ی تعریف دقیق شناخته شود. تعریف نیز یا تعریف به حدّ است و یا تعریف به رسم. و هر یک یا تام است یا ناقص. بدین شرح:

الف) حد تام تعریفی است که تمامی ذاتیات مُعرَّف را در بردارد، یعنی ماهیت و حقیقت مُعرَّف را به نحو کامل بیان می‌کند، بنابراین کامل‌ترین و جامع‌ترین تعاریف است. سعی فلاسفه و دانشمندان برآن است که تا آنجا که ممکن است امور را به حدّ تام تعریف کنند.

حد تام از جنس قریب و فصل قریب (در اصطلاح منطقی‌ها) ترکیب می‌شود، مانند: «حیوان ناطق» در تعریف انسان.

ب) حد ناقص تعریفی است که از جنس بعید و فصل قریب فراهم می‌آید، مانند «جسم ناطق» در تعریف انسان

ج) رسم تام از انضمام جنس قریب با عرض خاص حاصل می‌شود، مانند «حیوان ضاحک» در تعریف انسان

د) رسم ناقص از انضمام جنس بعید با عرض خاص حاصل می شود، مانند «جسم ضاحک» درتعریف انسان: (منطق، تألیف: دکتر محمد خوانساری) (مترجم)

۲- البحث الفقهی ص ۱۷۲

فصل سوم

اصطلاحات فقهی مذهب شافعی



بیوگرافی امام شافعی

نسب امام شافعی:

وی «محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع هاشمی قرشی مُطلّبی» می‌باشد. کنیتش: «ابو عبدالله» و منتسب به «شافع بن سائب» است. به همین خاطر به وی «شافعی» می‌گویند، و بدین نام (یعنی شافعی)، بیشتر از اسمشان (یعنی محمد) مشهورند. و سلسله‌ی نسب ایشان در «عبد مناف بن قصی» به پیامبر اکرمﷺ می‌رسد.

امام شافعی در «غزه» (فلسطین) به سال ۱۵۰ هـ زاده شد. شهر «غزه» وطن‌آباء و اجدادی وی نبود؛ بلکه پدر امام شافعی به جهت کاری بدانجا آهنگ سفر بست و پس از مدتی در همانجا در گذشت، و پسرش (محمد) پس از مدتی از درگذشت پدر، در همانجا چشم به جهان گشود.

پس از گذشت دو سال از تولد امام شافعی، مادرش (به خاطر اینکه از ضایع شدن وی در غربت می‌ترسید)، وی را به «مکه مکرمه» (وطن‌آباء و اجدادی‌اش) آورد. امام شافعی با یتیمی (بدون اینکه سایه‌ی پر مهر و عطوفت پدر، بر سرش باشد) در دامان مادر پرورش یافت، و وقتی به سن تعلیم و آموزش رسید، مادرش او را به معلمان و مربیان قرآن سپرد تا به او قرآن را آموزش بدهند. و چون معلم دید که خانواده‌اش از عهده‌ی خرج و مخارج تعلیم امام شافعی برنمی‌آیند، تعلیم و آموزش را متوقف کرد و از وی اعراض نمود.

امام شافعی از چنان هوش و ذکاوت والایی برخوردار بود که هرگاه معلم به بچه‌ای چیزی را می‌آموخت، امام شافعی فوراً مطلب را درک و حفظ می‌کرد و پس از رفتن معلم، مشغول تعلیم بچه‌ها، بر اساس محفوظات خویش می‌شد.

وقتی معلم دید که امام شافعی چگونه کار تعلیم و آموزش را بر وی آسان و سهل نموده، از اجرت گرفتن در مقابل تعلیم امام شافعی صرف‌نظر کرد و مشغول تعلیم وی گردید، و امام شافعی نیز با انگیزه‌ای وصف‌ناپذیر، به تعلیم و حفظ قرآن پرداخت تا اینکه سرانجام در هفت سالگی حافظ کل قرآن شد.

پس از حفظ قرآن، برای تعلیم لغت و اشعار عرب، مکه را به مقصد قبیله‌ی «هذیل» که به فصاحت و بلاغت در زبان عربی مشهور بودند، ترک کرد. مدتی در آنجا ماند و از بزرگان و نام‌آوران آنجا، از قبیل «شیخ اصمعی» استفاده کرد تا بدین گونه، اخبار و انساب عرب را حفظ نمود.

سپس به مکه‌ی مکرمه آمد و از «مسلم بن خالد زنجی» (مفتی مکه)، استفاده و کسب فیض کرد، و فقه را از او آموخت. «مسلم بن خالد» نیز فقه را بدو آموخت و در حالی بدو فقه را آموخت و اجازه‌ی فتوا بدو داد، که فقط ۱۵ بهار از عمر مبارک امام شافعی سپری شده بود.

امام شافعی، پس از این، مکه را به مقصد مدینه‌ی منوره برای ملاقات امام مالک ترک کرد و موطا را از او آموخت.

وقتی امام شافعی به بلوغ اجتماعی و فکری رسید، به فکر کار و کسبی برای امرار معاش و ارتزاق خویش شد و در این راستا «مصعب بن عبدالله قرشی» (قاضی یمن) نیز وی را مساعدت و کمک کرد، و کاری را در «یمن» برای وی مهیا و آماده کرد.

از امام شافعی نقل است که گفت: «سه مرتبه فقیر و تهی دست شدم، به طوری که از شدت فقر و فاقه، وسائل کوچک و بزرگ خانه‌ام - حتی زیورآلات همسر و فرزندام - را فروختم، ولی با این حال، هرگز از کسی طلب وام نکردم و دست تکدّی و گدایی به طرف کسی دراز نکردم.»

امام شافعی با «حمیده» دختر «نافع بن عنسة بن عمر و بن عثمان بن عفان»، عقد زناشویی بست که حاصل این ازدواجِ میمون و خجسته، سه فرزند به نامهای: «ابوعثمان محمد» (قاضی شهر «حلب» سوریه) و «فاطمه» و «زینب» شد.

شافعی از دیدگاه علماء و صاحب نظران اسلامی:

امام شافعی، به چنان جایگاه و منزلت والا و بالایی در عرصه‌ی درایت و فقاهت، و علم و دانش دست یافته بود که همه‌ی علماء و صاحب نظران اسلامی را وادار به تعریف و تمجید و ثنا و ستایش خود نمود.

پسر امام احمد حنبل به پدرش گفت: علت چیست که اینقدر از امام شافعی تعریف و تمجید می‌کنید؟ امام احمد در پاسخ گفت: «**بنیّ! الشافعی للناس کالعافیة للبدن و کالشمس للدینا، هل لهذین من عوض؟**».

پسرم! شافعی برای مردم به مثابه‌ی عافیت و تندرستی برای بدن، و خورشید برای دنیا است. ببین آیا برای این دو (عافیت و خورشید) عوض و جانشینی در دنیا وجود دارد؟

و نیز امام احمد می‌گوید: «**ما عرفتُ ناسخ الحدیث من منسوخه حتی جالست الشافعی**». تا وقتی در مجالس و محافل امام شافعی، شرکت نکردم از ناسخ و منسوخ حدیث چیزی را نمی‌دانستم.

و همچنین می‌گوید: «**الشافعی فیلسوف فی اربعة اشیاء: فی اللغة، و اختلاف الناس و المعانی والفقه**». شافعی در چهار چیز استاد و سرآمد مردمان است: لغت، موارد اختلافی علما، معانی و فقه.

و نیز می‌گوید: «**ما احد ممن بیده محبرة، او ورق الا و للشافعی فی رقبته مِنّة**».

تمام کاغذ و دوات به دستان (یعنی تمام علماء و نویسندگان)، مدیون و مرهون زحمات و خدمات علمی و فقهی و حدیثی امام شافعی هستند.

یحیی بن سعید قطان می‌گوید: «**ما رأیت اعقل و لا افقه من الشافعی و انا ادعوا الله له أخصّه به وحده فی کل صلاة**».

فردی را داناتر و فقیه‌تر از شافعی ندیدم، و من نیز در هر نماز، وی را فراموش نمی‌کنم و وی را مشمول دعای خیر خویش قرار می‌دهم.

عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: «**لمّا نظرتُ «الرسالة» لشافعی اذهلتنی، لأنّنی رایتُ کلام رجل عاقلِ فصیحِ ناصحِ فانی لاکثر الدعاءله.**»

وقتی کتاب «الرسالة» امام شافعی را دیدم، از خود بی‌خود شدم، چرا که در حقیقت من

کلام مردی دانا، فصیح و خیرخواه را دیده بودم. بدین خاطر در حق امام شافعی زیاد دعا می‌کنم.

و نیز می‌گوید: «**ما اصلی صلاة الّا و انا ادعوا للشافعی فیها**» هیچ نمازی را نخوانده‌ام مگر اینکه در آن، برای امام شافعی نیز دعا کرده‌ام.

و «**عبدالله بوشنجی**» در قالب نظمی زیبا این چنین به ستایش امام شافعی پرداخته است:

ومن شُعب الایمان حُبّ ابن شافع — وفرض أکیدٌ حبّه لاتطوّع

و انّی حیاتی شافع و أن أمت — فوصیّتی للناس أن یتشفّعوا

اساتید امام شافعی:

امام شافعی، علم و دانش را از تعداد زیادی از علماء و صاحب‌نظران اسلامیِ «مکه مکرمه»، «مدینه منوره»، «یمن» و «عراق» فرا گرفت که در ذیل بدانها اشاره می‌گردد:

اساتید مکی:

۱- مسلم بن خالد قرشی زنجی، امام اهل مکه (متوفی، ۱۷۹هـ). وی اصالتاً از شام بود و او را به جهت «قرمزی» یا «سفیدی»اش به «زنجی»، ملقب نموده‌اند. امام شافعی قبل از اینکه به نزد امام مالک برای فراگیری «موطا» برود به نزد مسلم بن خالد آمد و فقه را از او آموخت.

۲- «سفیان بن عیینة بن میمون هلالی، محدث بیت الله الحرام» (متوفی، ۱۹۸هـ).

وی فردی «اعور» بود (یعنی یکی از چشمانش، کور شده بود) که در طول زندگیِ با برکتش، هفتاد مرتبه به حج خانه‌ی خدا مشرف شده بود.

امام شافعی می‌گوید: «**لولا مالک و سفیان، لذهب علم الحجاز**»، اگر مالک و سفیان نمی‌بود، علم حجاز از میان می‌رفت.

۳- سعید بن سالم القداح.

۴- داود بن عبدالرحمن عطار.

۵- عبدالحمید بن عبدالعزیز بن ابی زواد.

اساتید مدنی:

۱- امام مالک بن انس بن مالک، امام دارالهجرة (مدینه‌ی منوره) و متوفی ۱۹۷ هـ.[1]
۲- ابراهیم بن سعد الانصاری.
۳- عبدالعزیز بن محمد دراوردی.
۴- ابراهیم بن ابی یحیی الاسامی.[2]
۵- محمد بن سعید بن ابی فدیک.
۶- عبدالله بن نافع الصائغ.

اساتید یمنی، عبارتند از:

۱- مطرف بن مازن.
۲- هشام بن یوسف ابوعبدالرحمن، قاضی صنعاء و متوفی ۱۹۷ هـ.
۳- عمرو بن ابی سلمه (دوست امام اوزاعی).
۴- یحیی بن حسان (دوست و همدم لیث بن سعد).

و اساتید عراقی عبارتند از:

۱- وکیع بن جراح بن ملیح ابوسفیان (متوفی ۱۹۷هـ). وی در عصر خویش، یکی از محدثان بزرگ و نام‌آور عراق به شمار می‌آمد.
۲- حماد بن اسامة الکوفی ابواسامه (متوفی ۲۰۱هـ).
۳- اسماعیل بن علیة البصری.
۴- عبدالوهاب بن عبدالمجید البصری.
۵- محمد بن حسن شیبانی.

این گروه از علما و فقها، از زمره‌ی مشهورترین اساتید امام شافعی در فقه و فتوا به شمار می‌روند. از این جهت برای ما براحتی مشخص می‌شود که امام شافعی با این

۱- پیشتر پیرامون بیوگرافی امام مالک، مطالبی با تفصیل بیان شد.
۲- تمام علما بر این امر متفق‌اند که «ابراهیم بن یحیی الاسامی» فردی معتزلی بود و این امر ضرری به امام شافعی نمی‌رساند چرا که وی فقط از او فقه و حدیث را آموخت نه اصول و مبادی دین را.

گزینش خویش در انتخاب استاد، فقهِ اکثر مذاهبی را که در آن زمان رایج و متداول بود، فرا گرفته است.

وی فقه مالکی را از امام مالک، فقه اوزاعی را از «عمر بن سلمه»، فقه لیث بن سعد را از «یحیی بن حسان»، و فقه امام ابوحنیفه و شاگردانش را از امام محمد بن حسن شیبانی فرا گرفت.

امام شافعی با این ابتکار و نبوغش، توانست تا فقه مکه، فقه مدینه، فقه شام، فقه مصر و فقه عراق را در وجود خویش گرد آورد و از آنها در حل مسائل و احکام دینی بهره گیرد.

وی فقهِ این مذاهب را با دیدی منتقدانه و کاوشگرانه دنبال کرد و به تجزیه و تحلیل آنها پرداخت و از آنها به عنوان راهنما در فهم مسائل دینی استفاده کرد، و هرگز هدفش از تحصیل و فراگیری فقهِ این مذاهب، تقلید رجال آنها نبود، بلکه خودش پس از فراگیری فقه مذاهب، در پرتو قرآن و سنت و رعایت مصلحت و دفع مفسده، به رد و پذیرش آراء و نظریات و اجتهاداتِ اساتید خویش، که از مؤسسان مذهب شناخته می‌شدند پرداخت. [1]

شاگردان امام شافعی:

امام شافعی، از شاگردانی برخوردارند که فقه و دانش او را در مکه‌ی مکرمه، بغداد و مصر، برای مردمان نقل نمودند و به پخش و نشر آراء و نظریات فقهی استاد خویش، در این بلاد پرداختند.

و در این مبحث به بیان مشهورترین شاگردان امام شافعی می‌پردازیم که عبارتند از:

مشهورترین شاگردان مکی:

۱- ابوبکر، عبدالله بن زبیر الاسدی المکی الحمیدی. وی همراه با امام شافعی، مکه‌ی مکرمه را به مقصد بغداد و از آنجا به مقصد مصر، ترک کرد و پیوسته تا زمان وفات استادش، ملازم و همرکاب وی بود.

وی پس از درگذشت استاد خویش، برای تصدی منصب فتوا، به مکه‌ی مکرمه

۱- الشافعی، حیاته و عصره، ابوزهره، ص ۴۱ و ۴۳ و کتاب الشهاوی فی تاریخ التشریع الاسلامی ص ۱۸۱، ۱۸۲

بازگشت و در همانجا به سال ۲۱۹ و یا ۲۲۰ ه درگذشت.[۱]

۲ – ابوالولید موسی بن ابی الجارود.[۲]

۳– ابواسحاق، ابراهیم بن محمد العباسی، وی به سال ۲۳۷ ه در مکه‌ی مکرمه درگذشت.

مشهورترین شاگردان بغدادی:

۱– ابوثور الکلبی: ابراهیم بن خالد البغدادی (متوفی ۲۴۰ه)[۳]

۲– ابوعلی حسین بن علی الکرابیسی (متوفی ۲۴۵ و یا ۲۵۶ه).

«کرابیس» جمع «کرباس» و به معنای: «لباس خشن و کلفت» است، و کرباس واژه‌ای است فارسی، که در عربی نیز استعمال می‌گردد. و ابوعلی را به خاطر اینکه به فروش «کرباس» مشغول بود، «کرباسی» می‌گویند.[۴]

۳– ابو علی حسن بن محمد بن حسین زعفرانی (متوفی ۲۶۰ و یا ۲۴۹ه)[۵]

و «زعفرانی» منسوب به «زعفرانة»، روستایی نزدیک به بغداد است.

مشهورترین شاگردان مصری:

۱– حرملة بن یحیی بن عبدالله بن حرملة المصری (متوفی ۲۴۳ یا ۲۴۴ه)[۶]

۲– ابویعقوب، یوسف بن یحیی القرشی البویطی («بویط»: یکی از شهرهای مصر می‌باشد و وی نیز بدان منسوب است)

ایشان از بزرگان شاگردان امام شافعی، و جانشین وی در مصر می‌باشد. امام شافعی درباره‌اش می‌گوید: هیچ کس از ابویعقوب، در نشستن در مجلس من، حقدارتر و سزاوارتر

۱– طبقات الشافعیة، ابن قاضی شهبة (۶۶/۱) و طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله ص ۱۵

۲– همان

۳– طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله صص ۲۲، ۲۶، ۲۷

۴– همان، ابن هدایة الله صص ۲۲، ۲۶، ۲۷

۵– همان

۶– طبقات الشافعیة، ابن قاضی شهبة (۶۱/۱)

نیست؛ و بی‌تردید او داناترین و فهیم‌ترین شاگردان من به شمار می‌آید.

وی به سال ۲۳۲ هـ و یا ۲۳۱ هـ در زندان درگذشت.[۱]

۳- ابوابراهیم، اسماعیل بن یحیی المزنی المصری. امام شافعی درباره اش می‌گوید: اگر با شیطان به مناظره بپردازد، او را مغلوب و مقهور خویش می‌گرداند.

وی به سال ۲۶۴ هـ درگذشت و در جوار امام شافعی به خاک سپرده شد.[۲]

۴- ربیع بن سلیمان بن عبدالجبار المرادی، موذن مسجد جامعِ مصر، و خادم ویژه‌ی امام شافعی و متوفی ۲۷۰ هـ. امام شافعی درباره‌اش می‌گوید: **«انه احفظ اصحابی»** حافظ‌ترین شاگردان من «ربیع» است.

وی در زمان خودش، مرجع و ملجأیی برای مردمان به حساب می‌آمد، و مردم از اقصی نقاط بلاد اسلامی، به سویش آهنگ سفر می‌بستند و از او، فقه امام شافعی را فرا می‌گرفتند.

و هر زمان که در کتب شوافع، واژه‌ی «ربیع» اطلاق گردد، مراد «ربیع المرادی» می‌باشد.[۳]

۵- ربیع بن سلیمان بن داود الجیزی (متوفی ۲۵۶هـ)؛ و «جیزی» منسوب به «جیزة» یکی از شهرهای مصر می‌باشد که شیخ بدان منسوب است. ربیع بن سلیمان، از زمره‌ی شاگردانی می‌باشد که از امام شافعی کم روایت کرده است.[۴]

علاوه از اینها امام شافعی دارای شاگردان بی‌شماری از میان زنان نیز می‌باشد که «أخت المزنی» یکی از آنهاست.[۵]

نکته: از میان شاگردان امام شافعی، کسانی نیز بودند که خویشتن را متعهد و ملزم به تبعیت و تقلید از آراء و نظریات استاد خویش نمی‌دانستند، بلکه خود به ایجاد آراء و نظریات نو و تفریعات و تطبیقات فقهیِ جدید، رو آوردند. در این زمینه می‌توان به امام

۱- طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله ص ۱۶ و الاعلام، زرکلی (۲۵۸/۸)

۲- الفتح المبین، مراغی (۱۶۴/۱)

۳- البدایة و النهایة (۵۲/۱۱) و طبقات ابن هدایة الله ص ۲۴

۴- طبقات الشافعیة، ابن قاضی شبهة (۶۴/۱)

۵- الفتح المبین، مراغی (۱۳۹/۱)

احمد بن حنبل اشاره کرد. وی از شاگردان امام شافعی به شمار می‌آمد ولی در آراء و نظریات فقهی، با استاد خویش همکلام و هم رأی نیست، و از او تبعیت و تقلید نمی‌کند.[1]

توکّل، تدیّن و تواضع امام شافعی:

علماء می‌گویند: وقتی امام شافعی به مصر آمد، شاگردش «ربیع المرادی» به استقبال وی رفت و از او خواست که برای اینکه در نزد مردمان مصر، عزیز و با احترام جلوه کند، و از لحاظ اقتصادی و مادی مشکلی نداشته باشد، موقعیتی را در نزد حاکم مصر، برای خویش مهیا کند. ولی امام شافعی در جواب شاگردش گفت: **«یا ربیع! من لم تعزه التقوی فلا عزِله و لقد و لدتُ بغزة و ربیتُ فی الحجاز و ما عندناطعام لیلة و ما بتناجیاعاً قط.»**

ای ربیع! بدان که در ورای تقوا و خدا ترسی، هیچ عزت و افتخاری وجود ندارد. من در غزه (فلسطین) زاده شدم، و در «حجاز» در حالی پرورش یافتم که در خانه‌ی ما، شب هنگام غذایی برای خوردن وجود نداشت، اما با همین وجود، هیچ گاه گرسنه سر بر بالین نگذاشته ام و شب را با گرسنگی به صبح نرسانده‌ام.

این سخن امام شافعی، بیانگر توکل زیبای وی بر خدای مهربان است.

و از امام نیز روایت شده که گفت: **«ما ناظرتُ احداً فاحببتُ ان یخطی و ما فی قلبی من علم الا و ددتُ أنّه عند کل أحدٍ و لا ینسب الیّ».**[2]

با هیچ کس، به این نیت به مناظره نپرداخته‌ام که دوست داشته باشم که به خطا و لغزش بیافتد. و دوست دارم آنچه در قلبم از علوم اسلامی و معارف دینی است، در قلوب دیگران نیز باشد و آن علوم نیز به من نسبت داده نشود. (این کلام، بیانگر تواضع و فروتنی، و کرنش و انکساری امام شافعی است).

۱- «الشافعی» ابوزهره، ص ۱۵۱

۲- آداب الشافعی و مناقبه، ابن ابی حاتم ص ۹۱



فقه امام شافعی

امام شافعی، تا پیش از اینکه بغداد را در مرحله‌ی نخست به سال ۱۸۴ هـ ترک کند، به فکر ایجاد مذهب جدید و یا آرای فقهیِ مستقل و جداگانه از مذهب و آرای امام مالک نبود، چرا که وی تا قبل از اینکه بغداد را ترک کند، از شاگردان و اصحاب امام مالک به حساب می‌آمد، که به دفاع از آرای ایشان مشغول بود و در دفاع از فقهِ اهل مدینه نیز با مدرسه‌ی اهل رأی، به مجادله و مناظره می‌پرداخت و در این راستا چنان پیش رفت که به خاطر این دفاعیات به «ناصر الحدیث» ملقب شد.

پس از اینکه امام شافعی، در مرحله‌ی نخست سفرش به بغداد، مدت اندکی را در آنجا اقامت گزید، به فراگیری کتب امام محمد بن حسن شیبانی مشغول شد و با آراء و نظریات اهل رأی به مجادله و مناظره پرداخت. پس از این، امام شافعی احساس کرد تا مذهب جدیدی را که ممزوجی از فقهِ اهل عراق و فقه اهل مدینه باشد، پی ریزی و پایه‌گذاری کند؛ در همین راستا با دیدی منتقدانه و کاوشگرانه، به نقد و بررسی و تجزیه و تحلیل آرای امام مالک پرداخت و در نتیجه‌ی این نقد و بررسی، به محاسن و معایب فقه امام مالک به سان فقه اهل عراق پی برد، و بستر مناسبی برای پی ریزی و نهادینه کردن فکری نو، و دیدگاهی تازه، و مذهبی جدید را آماده کرد.

امام شافعی در لابلای مناقشه‌ی فروعات فقهی، به اصول و ضوابط و معیار و ملاکهای فروعات فقهی نیز دست یافت، به همین خاطر در وقت خارج شدن از بغداد، ایده و دیدگاه جدید و نوین خویش را (در استنباط و استخراج مسائل و احکام فقهی)، طرح‌ریزی و ترسیم نموده بود.

به طور کلی می‌توان شکل گیری آراء و نظریات فقهی امام شافعی و پخش و نشر آنها را، در سه مرحله و دور تقسیم کرد:[1]

دور اول: در مکه مکرمه.

دور دوم: در بغداد. در سفر دوم خویش به آنجا.

دور سوم: در مصر.

در هر یک از این ادوار و مراحل سه گانه، شاگردان زیادی از امام شافعی چیزهایی را آموختند و به پخش و نشر آن پرداختند.

امام شافعی، پس از آنکه بغداد را (در سفر نخستی که به آنجا داشت) ، ترک کرد به مکه‌ی مکرمه آمد و به مدت نزدیک ۹ سال در آنجا اقامت گزید، و این مدت بهترین و زیباترین ایام زندگی وی برای کسب علم و دانش به حساب می‌آید، چرا که در همان اوان بود که امام شافعی بر آراء و نظریات مختلف و گوناگون علمای عصرش، اطلاع حاصل کرده و بر اثر مجالست و بلند همتی خویش، کل معلومات و یا بیشتر آنها را از علما فرا گرفت. علاوه از اینها، وی با سفرهای زیادی که برای کسب علم و دانش به راه انداخته بود، توانست تا در خلال آن سفرها، به گردآوری و تدوین مجموعه‌ای بزرگ از احادیث و روایاتی که در بلاد اسلامی پخش و پراکنده بود، بپردازد و با این کار، مجموعه گرانبهایی از احادیث نبوی را در نزد خود گردآورد که قبلاً با آنها آشنایی نداشت.

در مدت زمانی که امام شافعی در مکه‌ی مکرمه بود، تفکر و اندیشه‌ی او در «کلیات و اصول»، بیشتر از «جزئیات و فروع» بود، به همین خاطر بیشتر حلقه‌های تعلیمی وآموزشی خویش را در مسجد الحرام، بر همین اساس (یعنی ذکر کلیات و اصول) طرح‌ریزی می‌نمود.

ایشان به شاگردان خود، اصول و قواعد استنباط و استخراج مسائل، و موازنه و مقایسه میان مصادر و منابع فقهی را می‌آموخت و از فروعات و جزئیات فقهی، کمتر بحث به میان می‌آورد و فقط به اندازه‌ای که به توضیح نظریات خویش در بیان کلیات بپردازد، از فروعات نیز استفاده می‌کرد.

و شاید این روشِ تدریس امام شافعی، (یعنی تدریس کلیات و اصول، و مبانی و

۱- الشافعی، ابوزهره ص ۱۴۵ به بعد

قواعد استنباط مسائل) عامل جذب امام احمد بن حنبل در حلقه‌ی تدریس امام شافعی باشد، چرا که وقتی امام احمد، شافعی را در حلقه‌ی درس، در مکه مکرمه دید (و روش تدریسش را از نزدیک مشاهده نمود) ، شیفته و شیدای وی شد و حلقه‌ی سفیان بن عیینه را به مقصد حلقه‌ی امام شافعی ترک کرد.

و چون عده‌ای او را به خاطر این کارش، مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، در پاسخشان گفت: «ساکت باشید! چرا که اگر شما حدیثی را با سند عالی نیابید، با سند پائین‌تر خواهید یافت، ولی اگر خرد و اندیشه این جوان (امام شافعی) را از دست دادید و از آن استفاده نکردید، من می‌ترسم تا روز قیامت، مثل او را نیابید، چرا که هیچ کس را داناتر و آگاهتر در مفاهیم قرآنی، از این جوان قریشی ندیده‌ام.

و همچنین امام احمد می‌گوید: «**کان الفقه قفلاً علی اهله، حتی فتحه الله بالشافعی**». امام شافعی کلیدِ قفل فقه، به شمار می‌آید.

و سرانجام، زحمات و خدمات امام شافعی در دور مکی به بار نشست، و می‌توان تألیف «**الرسالة فی اصول الفقه**» را نخستین ثمره، از ثمرات این دور بر شمرد. ایشان این کتاب را به درخواست «حافظ العراق، عبدالرحمن بن مهدی» به رشته‌ی تحریر درآورد. و امام شافعی با نگارش و تدوین این کتاب، جزء نخستین کسانی به شمار می‌آید که در اصول فقه، کتابی را نگاشته است.[1]

پس از این دور (دور مکی)، امام شافعی به سال ۱۵۹ ﻫ به بغداد رفت، و دور دوم خویش را به اجتهاد و استنباط مسائل و استخراج احکام در پرتو اصول آغاز نمود. وی به مدت ۱۳ سال در بغداد اقامت گزید، و در این مدت در پرتو اصول و مبادی کلی اش در استنباط و استخراج مسائل، به نقد و بررسی آرا و نظریات فقهی، و نقد و بررسی علماء و فقهای معاصر خویش، و فراتر از آنها به بررسی آرای صحابه و تابعین پرداخت.

وی در سایه‌ی اصول و مبادی کلی خویش، به ترجیح آرای این بزرگان می‌پرداخت و در لابلای آنها، رأی خویش را - که با اصول و قواعد کلی‌اش مطابق و متناسب بود - نیز بیان می‌نمود.

پس از این، به سال ۱۹۹ ﻫ بغداد را به مقصد مصر، ترک کرد و در آنجا به مدت ۴

۱- ر.ک: «ارشاد الانام الی معرفة الاحکام» تألیف نگارنده.

سال ماند، (و دور سوم خویش را در اجتهاد و استنباط مسائل فقهی، آغاز نمود) و در همانجا نیز به سال ۲۰۴ هـ درگذشت و چهره در نقاب خاک کشید.

امام شافعی، در مدت اقامتش در مصر، به تکامل جسمانی و عقلانی، پختگی آراء، و دستیابی به معلومات و محفوظات نوینی، دست پیدا کرد. در آنجا با عرف، تمدن و آثار تابعین آشنا شد.

به همین خاطر، پس از این قضایا، در پرتو تجربیات و محیط فرهنگی و علمی مصر، شروع به تصحیح و بازنگری آراء و نظریات سابقش، پرداخت و کتاب «الرسالة» را با لباسی نو و قالبی جدید (که برخی از مسائل آن را حذف، و مطالبی را نیز بر آن افزوده بود) روانه‌ی محافل و مجالس علمی نمود و در فروعات فقهیِ خویش نیز تجدید نظر کرد و از برخی از فتاوایی که قبلاً در بغداد داده بود، رجوع کرد، به همین خاطر امام شافعی از دو نوع قول برخوردار است: «**قول قدیم**» (که در بغداد آنها را ارائه کرده بود)، و «**قول جدید**» (که در مصر، به بیان آنها پرداخته بود. و در حقیقت «قول جدید»، قول مُفتی به امام شافعی به شمار می‌آید) و گاهی نیز اتفاق می‌افتد که امام شافعی در جدید یا قدیم بودن قولی، متردد و سردرگم است، به همین خاطر هر دو قول را بدون اینکه از اولی برگردد، در کتابهایش ذکر می‌کند.



نقل فقه امام شافعی

فقه امام شافعی، به سه طریق به مردم منتقل شده است:

۱- به وسیله سفرهای امام شافعی، که در خلال آنها، به نشر مذهب و افکار خـویش پرداخته است.

۲- به وسیله‌ی شاگردان؛ آنها در هر یک از ادوار سه گانه (مکی، بغداد و مـصر)، آراء و نظریات امام شافعی را فرا گرفتند و به پخش و نشر آنها پرداختند.

۳- به وسیله‌ی کتابهایی که امام شافعی، به رشته‌ی تحریـر درآورده و یـا آنهـا را بـر شاگردانش املاء و دیکته نموده است.

در میان ائمه، فقط امام شافعی است که خودش به نـشر مـذهب خـویش پرداختـه، و کتابهایش را به دست خود، به رشته‌ی تحریـر درآورده اسـت. ولـی تـدوین آراء و نگـارش نظریات و نشر مذاهب دیگر ائمه، به ذریعه‌ی خـدمات و مـساعی شـاگردان آنهـا صـورت گرفته و خودشان چندان دخالتی در این عرصه نداشته‌اند، و ایـن شـاگردان بودنـد کـه بـه تدوین آراء و نشر مذهب اساتیدشان پرداختند.

کتب و تألیفات امام شافعی:

پس از اینکه امام شافعی در اجتهاد و فتوا مستقل شد، به تألیف کتب و تدوین مبادی و اصولی که اساس و شالوده‌ی استنباط و استخراج مسائل به حساب مـی‌آیـد، پرداخـت و کتبی را در این زمینه به رشته تحریر درآورد.

از مهمترین تألیفات امام شافعی می‌توان به این کتابها اشاره کرد:

۱- «**الرسالة**»: این کتاب، جزء نخستین کتابهایی است که در علم اصول، نگاشته شده است.[1]

۲- «**کتاب الحجة**»: امام شافعی این کتاب را در مدت زمانی که در عراق بود، بر شاگردانش املاء نمود. و مسائل این کتاب را به «مذهب قدیم امام شافعی» تعبیر می‌کنند.

۳- «**الأُم**»: این کتاب گرانسنگ و وزین، از ارزشی والا و جایگاهی بالا و نفعی بسیاربرخوردار است که می‌توان آن را نمونه‌ای زیبا درنگارش وبه تصویر کشیدن مسائل فقهی به شمار آورد .

٤- «**احکام القرآن**»: این اثر بیانگر اندیشه‌ی نافذ و بصیرت و ذکاوت والای شافعی است.

٥- «**اِبطال الاستحسان**»: این کتاب در رد احناف که قائل به «استحسان» هستند نگارش یافته است.

٦- **کتاب «جماع العلم»**: این کتاب در زمینه‌ی حجّیت سنّت و عمل بدان به رشته‌ی تحریر در آمده است.

۱- خوانندگان می‌توانند برای اطلاع بیشتر از کتاب «الرسالة» به مبحث «الاصول و الاصولیون» مراجعه فرمایند.



افرادی راکه امام شافعی به القاب «ثِقةٌ» (افراد مؤثق و مورد اعتماد) و «من لایُتّهم» (کسانی که متهم به دروغگویی و نیرنگ نیستند) و امثال این واژها، نام‌گذاری کرده است؟[1]

• هرگاه امام شافعی گوید: **«حدثنی الثقة عن ابراهیم بن سعد بن ابی فروة»**، مرادش از «ثقة» عبدالله بن نافع الصائغ، است.

امام شافعی در مواردمتعددی از وی روایت کرده و نامش را نیز ذکر کرده است.

• هرگاه امام شافعی می‌گوید: **«اخبرنا الثقة ومن لایتهم عن اسحاق بن ابی فروة»**، مرادش «ابراهیم بن ابی یحیی» استاد امام شافعی است.

• هرگاه امام شافعی می‌گوید: **«اخبرنا الثقة عن الاوزاعی»** مرادش «عمروبن ابی سلمه» است.

بدین نکته جماعتی از علماء و «شیخ ماوردی» در «الحاوی الکبیر»[2] در ذیل حدیث **«اذا کان الماء قلّتین لم یحمل الخبث»**[3] از ربیع بن سلیمان نقل کرده‌اند (که مراد از «ثقة» در روایت بالا، عمرو بن ابی سلمه می‌باشد.)

و برخی نیز بر این باورند که مراد از «ثقة» در «اخبرنا الثقة عن الاوزاعی» ایوب بن سوید، می‌باشد.

۱- فوائد الفوائد، ص ۱۰۰-۱۰۴

۲- الحاوی الکبیر (۳۲۷/۱)

۳- اخرجه ابوداود، در کتاب طهارت، باب «ماینجس الماء» (۱۷/۱) «قلّتان»:دراوزان کنونی مصر، معادل ۲ کیلو و ۶۰۰ گرم و با کیل $\frac{۳}{۵}$-۲ لیتر می‌باشد.

• هرگاه امام شافعی می‌گوید: «**اخبرنی الثقة عن ایّوب السختیانی**» مراد «اسماعیل بن علیة» می‌باشد، چرا که «ایوب»، استاد اسماعیل بن علیه است.

این قضیه را دیگر کتابهای امام شافعی نیز تأیید می‌کند، چنانکه در مواضع متعددی از کتابهایش می‌گوید. «اخبرنی الثقة ابن علیه عن ایوب»، در جایی دیگر می‌گوید: «اخبرنی الثقة عن ایوب». و ربیع می‌گوید: به گمانم «ابن علیة» همان «ثقة» می‌باشد.

و گاهی نیز امام شافعی «اخبر نی بعض اهل العلم عن جعفر بن محمد» می‌گوید، و مرادش به احتمال زیاد «سعید بن سلمة» باشد.

• و هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن حمید الطویل**» مرادش: «اسماعیل بن علیة» می‌باشد و بدین نکته ربیع بن سلیمان و دیگر بزرگان نیز اشاره کرده‌اند که مراد اسماعیل بن علیة است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن حماد بن زید**» بنا بر قول ربیع بن سلیمان، مراد «یحیی بن حسان» است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة**» یا «**اخبرنی من لایتّهم عن خالد بن رباح**»، مرادش «ابراهیم بن ابی یحیی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن زکر یا بن اسحاق**» مراد وکیع بن جراح می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن سلیمان بن بلال**» مراد یحیی بن حسان است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی من لایتهم عن سلیمان بن عبدالله الاسلمی**» مراد «ابراهیم بن ابی اسحاق» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن سفیان الثوری**»، مراد «ایوب بن سوید» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن أُسامة بن زید**» مراد ایوب بن سوید است.

• هرگاه گوید: «**اخبر نی من لایتهم عن سهیل بن ابی صالح**» مراد «ابراهیم بن ابی یحیی» است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن صالح مولی التوأمة**» یا بگوید: «**اخبرنی من لا یتّهم عن صالح مولی التوأمة**» و یا اگر بگوید: «**اخبرنی الثقة**» یا «**اخبر نی من لایتّهم عن صفوان بن سلیم**» و یا اگر بگوید: «**اخبرنی الثقة**» یا «**اخبر نی من لایتهم عن عبید الله بن ابی بکر بن محمد بن عمر و بن حزم**»، مرادش در تمام این موارد «ابراهیم بن ابی یحیی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی بعض اصحابنا قال: اخبر نا عبدالرحمن بن ابی الزناد**» و یا اگر چنین گوید: «**اخبر نی بعض اصحابنا قال: اخبر نا عبدالله بن جعفر الزهری**» مرادش (به ظن غالب)، «عبدالله بن نافع الصائغ» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن عبدالله بن الحارث**» مراد «یحیی بن حسان» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن عبیدالله بن عمر**» (به ظن غالب)، و بنا به گفته‌ی برخی از حفاظ، مراد «ابواسامة حماد بن اسامة» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی من لایتّهم عن العلاء بن راشد**» مراد «ابراهیم بن ابی یحیی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن اللیث بن سعد**»، مراد «یحیی بن حسان» می‌باشد، چنانکه امام شافعی در کتاب «أدب القضاء» می‌گوید: «اخبرنا الثقة و هو یحیی بن حسان عن اللیث بن سعد.»

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن معمر**»، مراد «هشام بن یوسف صنعانی» می‌باشد.

حاکم می‌گوید، امام شافعی در مواضع متعددی از کتابهایش، «اخبرنا الثقة عن معمر» می‌گوید، و مراد وی در همه‌ی این مواضع، «هشام بن یوسف صنعانی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبر نا من لایتهم عن محمد بن زید بن المهاجر**»، مرادش «ابراهیم بن ابی یحیی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن هشام بن عروة**» مراد «ابواسامة حماد بن اسامة» است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن هشیم بن بشیر**»، برخی از حفاظ می‌گویند: مراد از «ثقة» شاید «احمد بن حنبل» باشد، چرا که وی از «هشیم بن بشیر»، حدیث اخذ کرده است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن الولید بن کثیر**»، (به ظن غالب) و بنا به گفته‌ی ابویعقوب البویطی، مراد «ابواسامة حماد بن اسامة» می‌باشد.

ولی «ابوثور» می‌گوید: مراد از «ثقة» در روایت بالا، «عبدالله بن حارث مخزومی» می‌باشد. «شیخ ماوردی» نیز در ذیل حدیث «قلتین»، به هر دو قول اشاره کرده و آنها را در کتابش «الحاوی»[1] ذکر کرده است. ولی ظاهر امر، قول ابویعقوب بویطی را که می‌گفت مراد از «ثقه» ابواسامه است، تأیید می‌کند.

• هرگاه گوید: «**اخبرنی الثقة عن یونس بن عبید**»، مراد «اسماعیل بن علیة» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن یونس بن زید**»، مراد «ایوب بن سوید» است.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن یحیی بن سعید**»، مراد «عبد العزیز بن الدراوردی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن ابن ابی ذؤیب**»، علامه آجری می‌گوید: مراد «ابن ابی فدیک» است. ولی حاکم بر این باور است که مراد از «ثقه» یحیی بن حسان می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبر نا بعض اصحابنا قال: اخبر نا ابن ابی ذؤیب**»، مرادش (به ظن غالب): «عبدالله بن نافع الصائغ» می‌باشد که وی از راویان ابن ابی ذؤیب به شمار می‌آید.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا من لایتّهم عن ابن ابی ذؤیب**»، مراد: «ابراهیم بن ابی یحیی» می‌باشد.

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن ابن جریج**»، مراد: «مسلم بن خالد زنجی» است.

۱- رک: الحاوی (۳۲۷/۱)

• هرگاه گوید: «**اخبرنا الثقة عن ابن شهاب الزهری**»، ابن ربیع[1] می‌گوید: امام شافعی در مواضع زیادی چنین روایت می‌کند: «اخبرنا الثقة عن ابن شهاب» و «اخبرنا الثقة من اهل المدینه قال: اخبر نا ابن شهاب» و «اخبر نی من أثِقُ به اخبر نا ابن شهاب»، و در تمام این مواضع، مراد از این فرد ثقه (مؤثق و مورد اعتماد)، یا «مالک بن انس» است و یا «ابراهیم بن سعد».

[اشکال:] اگر فردی چنین اعتراض کند که: «ابن عباس الاصم»، در روایتی صحیح، نقل می‌کند که از «ربیع بن سلیمان» شنیده است که گفت: هرگاه امام شافعی «اخبرنی الثقة» گوید، مرادش «یحیی بن حسان»، و هرگاه «اخبر نی من لا یتّهم» گوید، مرادش «ابراهیم بن ابی یحیی»، و هرگاه «اخبر نا بعض الناس» گوید، مرادش «اهل عراق»، و هرگاه «اخبر نا بعض اصحابنا» گوید، مرادش «اهل حجاز» می‌باشد. امّا چیزی که در بالا گذشت، مخالف و در تضاد این روایت است؟!

در پاسخ به این اعتراض می‌گوئیم: «ربیع بن سلیمان»، بر اساس اغلب و اکثر روایات، این چنین گفته است، چرا که امام شافعی در جایی دیگر می‌گوید: «اخبرنا الثقة» و پس از آن در تعریف «الثقة»، شیوخی را بیان می‌کند که «یحیی بن حسان»، نه زمان آنها را دریافته و نه از آنها چیزی را شنیده است (در حالی که این نکته، مخالف چیزی است که «ربیع بن سلیمان» گفته، که هرگاه امام شافعی «اخبرنی الثقة» گوید، مرادش «یحیی بن حسان است؟) و بدین جهت است که حفاظ می‌گویند: مراد امام شافعی در افرادی که ربیع بن سلیمان ذکر کرده است، منحصر و محدود نمی‌شود.

نکته: مناسب است در اینجا، این نکته را یاد آور شوم که هر حدیثی را امام شافعی از فردی ثقه (= موثق و مورد اعتماد) روایت می‌کند، آن حدیث از زمره‌ی احادیثی است که با روایت فردی مؤثق (که اسم و حالاتش، در نزد محدثین مشهور است)، معروف می‌باشد، بدین خاطر هرگاه امام شافعی روایتی را از فردی ثقه روایت می‌کند و می‌گوید: «اخبرنی الثقة»، مردم از نام آن فرد «ثقه»، به خاطر اعتمادی که به امام شافعی دارند سئوال نمی‌کنند، و به شهرتش بسنده می‌کنند.

۱- وی ابوعبدالله بن الربیع حاکم نیشابوری است.



اصطلاحات ویژه‌ی فقهی در مذهب شوافع[1]

امام شافعی، واژه‌ی «**فرض**» را در معنای «**الواجب المحتم عمله**»، یعنی آنچه عمل کردن بدان فرض و واجب، و حتمی و قطعی باشد، به کار می‌برد. در نزد ایشان بین واژه‌ی «فرض» و «واجب»، هیچ تفاوتی نیست و هر دو از یک معنا برخوردارند.[2]

ایشان نیز واژه‌ی «**محرم**» یا «**حرام**» را در معنای «**فیما یحتم ترکه**»، یعنی آنچه ترکش حتمی و قطعی باشد؛ به کار می‌برد. در نزد ایشان این واژه، نقیضِ فرض است.[3]

و امام شافعی واژه‌ی «**الکراهة**» را در معنای «**فیما یستحب عدم فعله**»، یعنی آنچه انجام ندادنش مستحب است، به کار می‌برد. مانند اینکه امام شافعی از پیامبر اکرم روایت می‌کند که حضرتﷺ فرمود: «**الارض مسجد الا المقبرة و الحمام**» به جز قبرستان و حمام، کل زمین مسجد است. وی در تحلیل این روایت می‌گوید: در قبرستان و حمام به خاطر غیر طاهر بودنشان، نماز خواندن جایز نیست.

سپس می‌گوید: «مقبره» جایی است که عموم مردم در آن به خاک سپرده می‌شوند، و پر واضح است که قبرستانِ کنده شده، خاکش آلوده به گوشت و چرک مرده‌هاست و به خاطر نجاست، نماز در آن جایز نیست.[4] پس اگر در جایی پاک نماز خواند، به طوریکه در

۱- «مناهج التشریع الاسلامی فی القرن الثانی الهجری». دکتر محمد بلتاجی ص ۵۶۵

۲- «الام» (۱۲۷/۵)

۳- همان

۴- یعنی نماز خواندن در چنین مکانی حرام است.

آن قبرِ کنده شده نباشد، نمازش کفایت کرده، ولی من این کار را مکروه می‌دانم. چرا که قبرستانِ کنده نشده، خاکش به احتمال زیاد به گوشت و چرک مرده‌ها، ملوث و آلوده نشده است. (البته علماء در حکم نماز خواندن در قبرستان، اختلاف نظر دارند. برخی از علماء می‌گویند: نماز در قبرستان حرام است، خواه قبرستان کنده شده باشد یا نشده باشد، اگر چه چیزی بر آن فرش شود، قبرستان مسلمین باشد یا کفار فرقی نمی‌کند.

این رأی امام احمد و چند نفر از صحابه از جمله: عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب، ابوهریره، انس بن مالک، ابن عباس، و از تابعین ابراهیم نخعی، و نافع بن جبیر بن مطعم، و طاووس و عمرو بن دینار و خیثمه و جمعی دیگر و منصور بالله و هادویه بر این قولند.

و برخی از علماء می‌گویند: نماز در قبرستان حرام است اگر کنده شده باشد، این رأی امام شافعی و بخاری و ابوالعباس و امام یحیی و ابوطالب است، اگر بدون حائل بر آن نماز خوانده شود، و در صورت حائل مکروه است، علت آن را این گفته‌اند که قبرستانِ کنده شده، خاکش آلوده به گوشت و چرک مرده‌هاست و به خاطر نجاست، نماز در آن جایز نیست، پس اگر در جایی پاک نماز خواند به طوریکه در آن، قبر کنده شده نباشد، نمازش کفایت کرده ولی مکروه است.

و برخی از علماء، نماز خواندن در قبرستان را مکروه می‌دانند، خواه قبرستان کنده شده باشد یا نشده باشد و این رأی امام ابوحنیفه و ثوری و اوزاعی و در روایتی از امام احمد و رافعی از شافعیه می‌باشد. «مترجم»)

امام شافعی واژه‌ی **«أحبُّ»** (دوست دارم که...) را در معنای **«فیما یستحب فعله او ترکه و لیس بفرض حتمی»**، به کار می‌برد. یعنی آنچه انجام یا ترکش، بدون هیچ فرضیت و قطعیتی، متسحب باشد. مانند اینکه امام شافعی می‌گوید: «وقتی فرد مسلمان، سگ یا پرنده‌ی شکاری یا تعلیم یافته‌ی خویش را به دنبال شکار می‌فرستد، **«أحببتُ له أن یُسمّی»** دوست دارم که «بسم الله الرحمن الرحیم» را بگوید. و اگر احیاناً «تسمیه» را فراموش کرد، و حیوان شکاری، شکار را کشت، برای وی این گنجایش است تا از آن شکار بخورد، چرا که شکار با حیوان شکاری، به مثابه‌ی ذبح حیوان است. همچنانکه اگر فردی «تسمیه» را در «ذبیحه» فراموش کرد، برای وی این گنجایش است تا از آن بخورد، همچنین اگر در شکار نیز «تسمیه» را فراموش کرد؛ خوردن حیوان شکار شده برای وی درست است. چرا که مسلمان، حیوان را بر اساس نام خدا ذبح می‌کند، گر چه

«تسمیه» را نیز فراموش کند.[1]

و نیز امام شافعی می‌گوید: «**و أحبّ فی الذبیحة أن توجه الی القبلة أذا مکن ذلک و أن لم یفعل فقد ترک ما أستحبه له و لا یحر مها ذلک**»[2] یعنی در صورت امکان، دوست دارم (یعنی مستحب است) که ذبیحه را، رو به قبله کند، و اگر شخص ذبح کننده این کار را نکرد، مرتکب ترک امر مستحبی شده است، و ذبیحه‌اش حرام نمی‌شود.

و ربیع بن سلیمان می‌گوید: از امام شافعی پرسیدم: آیا «ام القرآن» (فاتحه)، در رکعت آخر و پشت سر امام به صورت سری خوانده شود یا خیر؟ وی در پاسخ گفت: «**أحبّ ذلک و لیس بواجب علیه**»[3] مستحب است و واجب و حتمی نیست.

و گاهی نیز امام شافعی اصطلاح «**لم أحب**» (دوست ندارم که...) را در معنای «**کراهت**» به کار می‌برد.[4]

و نیز واژه‌ی «**لأباس**» را در معنای «**الجایز بغیر کراهة و لا استحباب**» به کار می‌برد، یعنی آنچه انجام یا ترکش، بدون هیچ کراهت و استحبابی جایز باشد.

به عنوان مثال: امام شافعی در بحث صدقه‌ی فطر می‌گوید: «**و لا بأس ان یودی زکاة الفطر، و یأخذها اذا کان محتاجاً و غیرها من الصدقات المفروضات و غیرها**»[5]

یعنی جایز است که زکات فطرش را ادا کند، و در صورت نیاز، نیز می‌تواند صدقه‌ی فطر، زکات فرض و دیگر صدقات را برای استفاده‌ی خویش از دیگران بگیرد.

و نیز می‌گوید: «اگر کسی کالایی را به صورت نسیه، به کسی فروخت، و مشتری نیز آن را قبض کرد، «**فلا بأس ان یبیعها...**» پس جایز است که مشتری این کالا را به صورت نقد و نسیه، و یا به قیمت کمتر یا بیشتر از قیمتی که خریده است، بفروشد چرا که

۱- الام (۱۹۲/۲)

۲- همان

۳- همان (۱۹۲/۷)

۴- همان (۹۲/۴)

۵- همان (۶۰/۲)

این معامله، جدای از معامله‌ی نخست می‌باشد.[1]

و نیز امام شافعی واژه‌ی **«جایز»** را در معنای خودش یعنی آنچه در آن کراهت و یا استحبابی نباشد به کار می‌برد.[2]

چنانکه ایشان، اصطلاح **«لا خیر فیه»** را در معنای **حرام** (حرام غیر جایز) استعمال می‌کند.[3]

دلایل فقهی برای استنباط مسائل در مذهب شافعیه:

دلایل و براهین شرعی‌ای که امام شافعی، در استنباط و استخراج مسائل بدانها اعتماد و تکیه نموده، در چهار مورد منحصر و محدود می‌شوند که عبارتند از:

۱- قرآن کریم.

۲- سنت نبوی.

۳- اجماع.

۴- قیاس.

مذهب امام شافعی، بیشتر در «حجاز»، «عراق»، «مصر»، «شام» و... انتشار یافته است، و خود امام شافعی نیز در پخش و نشر مذهبش نقش به سزایی را ایفا کرده است، چنانکه خودش با تدریس و نشر کتابهایش، مذهب خویش را در حجاز، عراق و مصر پخش نمود و پس از وی نیز شاگردانش، با تدریس و تألیف، به پخش و نشر مذهب استادشان در اقصی نقاط کشورهای اسلامی پرداختند.

۱- الام (۳۳/۳)

۲- همان (۳۴/۳، ۳۵)

۳- همان (۳۴/۳)



مصطلحات اعلام در فقه شافعی

برخی از اصطلاحاتی که دال بر فقهای مذهب شافعیه، می‌باشند عبارتند از:

۱- «الامام»: مراد «امام الحرمین جوینی: عبدالملک بن عبدالله بن یوسف» (متوفی، ۴۷۸ه) می‌باشد. از آثار و تألیفات وی می‌توان به «النهایة» و «البرهان» و... اشاره کرد.[۱]

۲- «القاضی»: مراد «قاضی حسین ابوعلی محمد بن احمد مروزی» (متوفی ۴۶۲ ه) می‌باشد.[۲]

از میان تصانیف و تألیفات ایشان، می‌توان به «شرح تلخیص ابن القاضی» و «شرح علی فروع ابن الحداد» اشاره کرد.

۳- «القاضیان» (دو قاضی): این دو قاضی عبارتند از:

الف) علی بن محمد بن حبیب ماوردی، نویسنده‌ی کتاب «الحاوی» و «الاحکام السلطانیة». وی به سال ۴۵۰ ه. درگذشت.[۳]

ب) عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد الرویانی (متوفی ۵۰۱ه).[۴]

٤- «الشیخان» (دو رهبر و دو بزرگ) عبارتند از:

الف) عبدالکریم محمد بن عبدالکریم الرافعی، ابوالقاسم قزوینی (متوفی ۶۳۴ه) و

۱- طبقات الشافعیة الکبری (۱۶۵/۵) و طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله (ص ۱۷۴)

۲- همان

۳- الاعلام (۳۲۷/۴)

۴- طبقات الشافعیّه، ابن قاضی شهبة (۲۸۷/۱)

نویسنده‌ی کتاب «العزیز شرح الوجیز».[1]

ب) ابوزکریا، یحیی بن شرف نووی، نویسنده‌ی کتابهای گرانسنگ و وزین، از قبیل: «الروضة»، «شرح مسلم»، «التحقیق» و... وی در ۴۵ سالگی به سال ۶۷۷ ه چشم از جهان فرو بست.[2]

۵- «الشیوخ» عبارتند از:

«علامه نووی»، «علامه رافعی» و «حبر الامة، شیخ الاسلام تقی الدین علی بن عبدالکافی السبکی» (متوفی ۷۵۶ه).[3]

٦- «الشارح» یا «الشارح المحقق»: هرگاه علما، واژه‌ی «الشارح» را با الف و لامِ تعریف، ذکر کنند، مرادشان: «شیخ جلال الدین محلی، محمد بن احمد بن ابراهیم (متوفی، ۸۶۴ ه) می‌باشد. وی شارح کتاب «المنهاج» علامه نووی، و نویسنده‌ی چندین اثر گرانسنگ و مفید دیگر نیز می‌باشد.

اما «ابن مزنی»، در کتاب «شرح الارشاد» می‌گوید:[4] هرگاه علماء، واژه‌ی «الشارح» را استعمال کنند. مرادشان «علامه جوجری: محمد بن عبدالمنعم قاهری شمس الدین» (متوفی ۸۸۹ه) می‌باشد. از آثار و تصنیفات وی، می‌توان به «شرح الارشاد» و «تسهیل المسالک الی عمدة السالک ابن نقیب» اشاره کرد.

۷- «شارح»: هرگاه علما، واژه‌ی «شارح» را بدون الف و لام و به صورت نکره، ذکر کنند، مرادشان یکی از شراح کتب به طور مطلق می‌باشد. چرا که مفاد «نکره»، عمومیت و شمولیت است.[5]

۸- «شیخنا» یا **«الشیخ»** و یا **«شیخ الاسلام»**: مراد «زکریا بن محمد ابن احمد الانصاری» (متوفی ۹۲۶ه) می‌باشد.[6]

۹- «شیخی»: هرگاه خطیب شربینی، این اصطلاح را ذکر کند، مرادش «شهاب

۱- طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله (ص ۲۱۸)

۲- همان، ابن هدایة الله ص ۲۲۵ و الاعلام (۱۴۹/۸)

۳- همان، ابن هدایة الله ص ۲۳۰ و الفوائد المکیة ص ۴۱

۴- الفوائد المکیة ص ۴۱

۵- همان ص ۴۱

۶- الاعلام (۴۶/۳) و الفوائد المکیة ص ۴۱

احمد بن احمد رملی» (متوفی ۹۷۱هـ) می‌باشد.[۱]

۱۰- هرگاه شیخ شیرازی در کتاب «**المهذب**»، اصطلاح «**ابوالعباس**» را ذکر کند، مرادش «احمد بن سُریج بغدادی - که در عصرش یکی از بزرگان شوافع به شمار می‌آمد- » می‌باشد.

وی در حالی که ۵۰ بهار و ۶ ماه، از عمرش گذشته بود، به سال ۳۰۶ هـ در گذشت.[۲]

و اگر مراد شیخ شیرازی از اصطلاح «**ابوالعباس**»، ابن القاص باشد، حتماً پس از ذکر «ابوالعباس»، نام «ابن القاص» را نیز مقید می‌کند و به طور مطلق آن را بیان نمی‌دارد.

«ابن القاص»: احمد طبری (متوفی ۳۳۵هـ) است. وی فقه را از ابن سریج آموخت.[۳]

۱۱- و اگر در کتاب «**المهذب**»، اصطلاح «**ابواسحاق**» ذکر شود، مراد از آن: «ابراهیم بن احمد مروزی» شاگرد ابن سریج (متوفی ۳۴۰هـ) می‌باشد. وی کسی است که ریاست علم و دانش در بغداد، به او ختم می‌شود.[۴] امام نووی می‌گوید: در کتاب «المهذب» نامی از «ابواسحاق اسفرایینی» برده نشده است (بنابراین هر جا که اصطلاح «ابواسحاق» ذکر می‌شود، مراد «ابراهیم بن احمد مروزی» می‌باشد).

۱۲- هرگاه در کتاب «**المهذب**»، اصطلاح «**ابوسعید**» بیان شود، مراد «ابوسعید حسن بن احمد اصطخری» (متوفی ۳۲۸هـ) می‌باشد.

وی و ابن سُریج، از جمله‌ی شیوخ و اساتید شافعی در بغداد، به شمار می‌آیند.[۵]

امام نووی می‌گوید:[۶] شیخ شیرازی در کتاب «المهذب»، ابوسعید را از فقها ذکر نکرده است.

۱۳- «**ابوحامد**»: در کتاب المهذب، مراد از این اصطلاح دو نفر می‌باشند:[۷]

۱- الفوائد المکیة ص ۴۱

۲- المجموع (۱/۷۰، ۷۱) و طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله ص ۴۱

۳- همان

۴- همان

۵- همان

۶- همان

۷- المجموع (۱/۷۰)

الف) قاضی ابوحامد مروزی، احمد بن بشر بن عامر (متوفی ۳۶۲هـ).
ب) شیخ ابوحامد اسفراینی، احمد بن محمد (متوفی ۴۰۶هـ).
امام نووی پس از ذکر این دو نفر، می‌گوید: «... برای اینکه میان این دو نفر التباسی پیش نیاید، به اولی «قاضی» و به دومی «شیخ» می‌گویند. و در کتاب «المهذب»، به جز این دو نفر، دیگر «ابوحامدی»ی وجود ندارد، نه از میان اصحاب ما (شوافع) و نه از دیگران.

١٤- «**ابوالقاسم**»: این اصطلاح در کتاب «المهذب»، به چهار نفر اطلاق می‌گردد: «شیخ انماطی»، «شیخ دارکی»، «شیخ ابن کج» و «شیخ صیمری». و در کتاب «المهذب» به جز این چهار نفر، فردی دیگر به نام «ابوالقاسم»، وجود ندارد.

١٥- «**ابوالطیب**»: در «المهذب»، این اصطلاح برای دو نفر از فقهای شوافع اطلاق می‌گردد:
الف) ابن سلمه.
ب) قاضی ابوالطیب، استاد علامه شیرازی.[1]

١٦- هرگاه در «**المهذب**»، اصطلاح «**الربیع**» ذکر شود، مراد «ربیع بن سلیمان مرادی»، شاگرد امام شافعی می‌باشد.

و در «المهذب» به جز «ربیع بن سلیمان جیزی» آن هم در مسئله (آیا دباغتِ پوست، موی را هم پاک می‌کند)، فردی دیگر به نام «الربیع» نه از فقها و نه از غیر فقهاء، وجود ندارد.

١٧- امام نووی می‌گوید: در «**المجموع**» (شرح المهذب) ، در هر کجا که صیغه‌ی «**ذَکَر**» (بیان کرد)، به طور مطلق بیان نموده‌ام، مرادم از آن «شیخ مروزی» می‌باشد، چرا که وی در نقل و روایتِ مذهب، از همه مشهورتر است. بلکه وی مدار طریقه‌ی اهل خراسان در روایت مذهب، به شمار می‌آید.

اما نقل و روایتِ «علامه شاشی» در مذهب، نسبت به شیخ مروزی کمتر است، و هرگاه که از اصطلاح «ذَکَر» مرادم شیخ شاشی باشد، او را با نامش ذکر می‌کنم.

١٨- «المحمد ون الاربعة» (چهار محمد) عبارتند از:[2]

۱- همان
۲- الشافعی، ابوزهره ص ۳۸۱

الف) محمد بن نصر، ابوعبدالله مروزی (متوفی ۲۹۴هـ).
ب) محمد بن ابراهیم بن المنذر (متوفی ۳۰۹ یا ۳۱۰هـ).
ج) محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰هـ).
و) محمد بن اسحاق بن خزیمه (متوفی ۳۱۱هـ).

این چهار نفر، به رتبه و درجه‌ی اجتهادِ مطلق، نائل آمده بودند و گر چه در مسئله‌ای از مسائل از رأی ونظر امام شافعی بیرون شده‌اند، اما در اغلب و اکثر مسائل، با وی متفق وهم کلام‌اند.

و در حقیقت این چهار نفر، از زمره‌ی شوافعی به شمار می‌آیند که از اصول و قواعد امامشان بیرون شده‌اند.

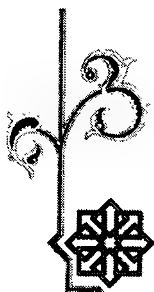
۱۹- «الاصحاب»: مراد از این اصطلاح، علما و فقهایی می‌باشد که قبل از قرن چهارم هجری، زندگی می‌کردند و به خاطر اینکه به قرون سه گانه (صحابه، تابعین، و تبع تابعین) نزدیک‌اند، بدانها **«متقدمون»** نیز می گویند.

نکته: هرگاه فخر رازی، واژه‌ی **«الاصحاب»** را استعمال کند؛ تشیخص مرادش سخت و دشوار است، چرا که ما نمی‌دانیم که آیا مرادش از این اصطلاح، «شوافع» است و یا «اشاعره»؟ و علت این اشکال این است که خود فخر رازی «شافعیِ اشعری» می‌باشد.

در اینجا نمی‌توان به راحتی یکی از این دو معنی را مراد گرفت، چرا که بیان کردن یکی از این دو معنی کاری بس سخت و دشوار است، مگر اینکه خود «شیخ رازی» در کتابهایش، مراد خویش را از اصطلاح «الاصحاب» بیان کند، و یا اگر مسئله‌ی کلامیِ محض باشد، مشخص می‌شود که مقصودش «اشاعره»، و اگر مسئله‌ی فقهی محض باشد، هدفش از اصطلاح «الاصحاب»، شوافع می‌باشد. و اگر مسئله، ممزوجی از فقه و کلام باشد، در این صورت تعیین و تشخیص مرادش، بسیار سخت و دشوار است.[۱]

۲۰- «المتأخرون»: مراد کسانی می‌باشد که پس از قرن چهارم هجری پا در عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند. و این اصطلاح برای کسانی که پس از «شیخین» (علامه نووی و علامه رافعی) آمده‌اند، نیز اطلاق می گردد.[۲]

۱- تعلیق الدکتور عبدالحمید ابوزنید بهامش الوصول لابن برهان (۲/۲۸۳)
۲- الفوائد المکیة ص ۳۶



علائم و نشانه‌های اصحاب حواشی

بزرگان شوافع، مانند دیگر فقهای مذاهب، علائم و نشانه‌هایی را با هدف اینکه دالّ بر اعلام مذهب امام شافعی باشد، وضع کرده‌اند، و این کارشان با انگیزه‌ی ایجاد اختصار و ایجاز در متن کتابهای فقهی، صورت گرفته است. در ذیل به برخی از این علائم و نشانه‌ها اشاره خواهیم کرد که عبارتند از:

۱- (م- ر): مراد، شیخ محمد بن احمد بن حمزة الرملی (متوفی ۱۰۰۴ه) می‌باشد. **«الرملة»:** یکی از روستاهای شهر «منوفیة» مصر می‌باشد که شیخ را بدانجا نسبت می‌دهند و به او «الرملی» می‌گویند. وی نویسنده‌ی کتاب «نهایة المحتاج» می‌باشد که به «شافعی کوچک» نیز مشهور است.[1]

۲- (الشهاب م- ر): مراد شیخ احمد بن حمزة الرملی، شاگرد شیخ زکریای انصاری و پدر شیخ محمد الرملی می‌باشد. وی به سال ۹۷۱ ه درگذشت.[2]

۳- (خ - ط): مراد شیخ محمد بن احمدالشربینی، معروف به «خطیب الشربینی» و نویسنده‌ی کتاب «مغنی المحتاج» و متوفی ۹۷۷ ه می‌باشد.[3]

٤- (حج): علامه شهاب احمد بن محمد بن حجر هیتمی (متوفی ۹۷۴ه). وی نویسنده‌ی کتاب «تحفة المحتاج» می‌باشد. و «هیتمی» به روستای «محله‌ی ابی الهیتم» مصر منسوب است. و ابن قاسم العبادی، وی را با این علامت، و نشانه‌های دیگری

۱- الاعلام (۷/۶)

۲- السقایة المرضیة فی اسامی الکتب الفقهیة لاصحابنا الشافعیة ص ۱

۳- الاعلام (۶/۶)

همچون (ح، حر) نیز ذکر می‌کند.[۱]

۵- (زی): شیخ علی بن یحیی الزیاد (متوفی ۱۰۲۴ه) از شاگردان علامه رملی و ابن حجر.[۲]

٦- (اسم): مراد «علامه احمد بن قاسم العبادی، شاگرد شیخ مولا» و متوفی ۹۹۴ ه می‌باشد. و نام نویسنده‌ی کتاب «فتح القریب»: شیخ محمد بن قاسم الغزی، شاگرد علامه‌ی محقق، جلال محلی می‌باشد.[۳]

۷- (طب): مراد «شیخ منصور طبلاوی» می‌باشد. وی در قاهره زاده شد و در همانجا به سال ۱۰۱۴ ه در گذشت و از نویسندگان چیره دست نیز به شمار می‌آید.[۴]

۸- (ح- ل): مراد «شیخ علی بن ابراهیم حلبی»، نویسنده‌ی کتاب «السیرة الحلبیة» و متوفی ۱۰۴۴ ه می‌باشد.[۵]

۹- (س- ل): مراد «شیخ سلطان بن احمد مزاحی» (متوفی ۱۰۷۵ه) می‌باشد. و از تألیفات و تصنیفات وی، می‌توان به «حاشیة علی شرح المنهج» قاضی زکریا، اشاره کرد.[۶]

۱۰- (ع- ش): مراد «شیخ علی بن علی شبر املسی» (متوفی ۱۰۸۷ ه. ق) می‌باشد. و از تصنیفات وی می‌توان به «حاشیة علی نهایة المحتاج» علامه رملی، اشاره کرد.[۷]

۱۱- (ب - ر): مراد «شیخ محمد بن عبدالدایم البرماوی» (متوفی ۸۳۱ه) می‌باشد. وی دارای تصانیف و تألیفات بی‌شماری می‌باشد که از میان آنها می‌توان به «شرح بخاری» و «نظم الفیة فی اصول الفقه» اشاره کرد.[۸]

علامه ابن قاسم عبادی، با همین علامت (یعنی «ب-ر»)، به شیخ احمد برلسی،

۱- الاعلام (۲۳۴/۱)

۲- همان (۳۲/۵)

۳- السقایة المرضیة ص ۱

۴- الاعلام (۳۰۰/۷)

۵- همان (۲۵۱/۴)

۶- همان (۱۰۸/۳)

۷- همان (۳۱۴/۴)

۸- همان (۱۸۸/۶)

ملقب به «عمیرة» و متوفی ۹۵۶ هـ نیز اشاره می‌کند.[۱]

۱۲- (ع - ن): مراد «شیخ محمد بن داود عنانی» (متوفی ۱۰۹۸هـ) می‌باشد. وی از تألیفات و آثار زیادی برخوردار می‌باشد که از آنها می‌توان «الدرر الفریدة» را نام برد.[۲]

۱۳- (أ - ط): مراد «شیخ اطفیحی» می‌باشد.[۳]

۱٤- (ج): مراد «شیخ علوی بن سقاف الجفری» (متوفی ۱۳۳۵هـ) می‌باشد.[۴]

۱٥- (ی): مراد «شیخ عبدالله بن عمر بن یحیی» می‌باشد.

۱٦- (ک): مراد «شیخ محمد بن سلیمان کردی» (متوفی ۱۱۹۴ هـ) می‌باشد.[۵]

۱۷- (ح - ض): مراد «شیخ حضرالشوبری» می‌باشد.

شیخ محمد بن محفوظ ترمسی می‌گوید:[۶] در جایی مراد از این علامت را «شیخ حضرالشوبری» دیدم، و به خاطر سپردم، ولی این نام، قول مشهور حفاظ رجال نیست، بلکه مراد از این علامت: «شیخ محمد بن احمد شوبری، استاد شبراملسی» می‌باشد.

۱۸- (م - د): مراد «شیخ محمد المدابغی» می‌باشد.

۱۹- (أ - ج): مراد «شیخ عطیة بن عطیة الاجهوری» می‌باشد. وی فقیهی نستوه، و فاضلی وارسته، و از اهالی «اجهور» مصر می‌باشد و به سال ۱۱۹۰ هـ در قاره درگذشت.[۷]

۲۰- (ح - ف) یا (حف): مراد «شیخ شمس الدین محمد بن سالم بن احمد الحفناوی- یا «الحفنی» (متوفی ۱۱۸۱هـ) می‌باشد. وی فقیهی شافعی مذهب می‌باشد که در «ازهر مصر» مشغول تحصیل و فراگیری علم و دانش شد، و پس از فراغت در همانجا زینت بخش مسند تدریس قرار گرفت.

از میان تصنیفات وی، می‌توان به «الثمرة البهیة فی اسماء الصحابه البدریة» و

۱- الفتح المبین، مراغی (۷۶/۳)

۲- الاعلام (۱۲۰/۶)

۳- السقایة المرضیة ص ۱

۴- الاعلام (۲۴۹/۴)

۵- همان (۱۵۲/۶)

۶- السقایة المرضیة ص ۱

۷- الاعلام (۲۳۸/۴)

«حاشية علی شرح الاشمونی» اشاره کرد.[1]

۲۱- (ب- ج): مراد «شیخ سلیمان بن محمد بجیرمی»[2] (متوفی ۱۲۲۱ه) می‌باشد. وی یکی از فقهای مصر می‌باشد.

۲۲- (با - ج): مراد «شیخ ابراهیم بن محمد الباجوری»، شیخ الازهر و متوفی ۱۲۷۷ ه می‌باشد.[3]

۲۳- (ش- ق): مراد «شیخ عبدالله بن حجازی شرقاوی» (متوفی ۱۲۲۷ه) می‌باشد.[4]

۲٤- (حمید) یا (عبد): مراد «عبدالحمید داغستانی» می‌باشد.[5]

۲۵- (ق- ل): مراد «شیخ احمد بن عیسی قلیوبی» (متوفی ۶۸۹ ه) می‌باشد.[6]

۲٦- (ش): مراد «شیخ محمد بن ابی بکر الاشخر یَمنی» (متوفی ۹۸۹ه) می‌باشد.[7]

۲۷- (ب): مراد «عبدالله بن حسین با فقیه» می‌باشد. وی در قرن یازدهم هجری در گذشت و از آثارش می‌توان به «شرح الأجرومیّة» اشاره کرد.

۱- الاعلام (۱۳۴/۴)

۲- همان (۱۳۳/۴) «بجیرمی»: منسوب به «بجیرم» شهری از استان «غربیه» مصر می‌باشد.

۳- همان (۷۱/۱)

۴- همان (۷۸/۴)

۵- السقایة المرضیة ص ۱

۶- همان

۷- البدر الطالع، شوکانی (۱۴۶/۲)



فقهایی که با کتابهایشان شناخته می‌شوند و مشهورند[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «جمع الجوامع»:

نام وی: ابو سهل احمد بن محمد الدوری؛ معروف به «ابن عفریس» می‌باشد. علامه عبادی او را از هم عصران «شیخ قفال شاشی» بر شمرده است.

وی، کتابش را از میان تمامی کتب شافعیه، گردآوری و تدوین کرده است، و علامه رافعی در شروع «کتاب الطهارة»، و علامه نووی نیز در مواضعی، به نقل از «ابن صلاح» از وی روایت کرده‌اند. و ابوسهل به سال ۳۶۲ هـ در گذشت.

۲- نویسنده‌ی کتاب «التقریب»:

وی، «قاسم بن القفال الکبیر الشاشی» می‌باشد. وی، کتاب «تقریب» را که در حقیقت شرح «المختصر» است، به رشته‌ی تحریر درآورد و در آن به بیان احادیث و نصوص امام شافعی پرداخته است.

حجم این کتاب، تقریباً به سان حجم کتاب «العزیز» نوشته‌ی علامه رافعی می‌باشد.

وی در حدود سال ۴۰۰ هـ در گذشت.

۳- نویسنده‌ی کتاب «المستدرک علی الصحیحین»:

وی، «ابو عبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری»، معروف به «حاکم» و متوفی ۴۰۵ هـ می‌باشد. وی فقیهی وارسته و حافظی مؤثق بود که ریاست اهل حدیث، به او ختم می‌شود.

۱- ر.ک: طبقات الشافعیة، ابن هدایة الله

٤- نویسنده‌ی کتاب «التتمة»:

وی، «ابو سعید، عبدالرحمن بن مأمون المتولی النیسابوری»، (متوفی ۴۷۸هـ) می‌باشد. وی فقه را در «مرو» از «فورانی»، و در «مرو الروذ» از «قاضی حسین» فرا گرفت. ایشان کتاب «التتمة» را - که در حقیقت تلخیصی از کتاب «إبانة» نوشته‌ی علامه فورانی می‌باشد- به رشته‌ی تحریر در آورد و احکام و مسائلی را نیز در آن افزود و به همین خاطر عنوان کتابش را «تتمة الابانة» نام نهاد. ایشان «تتمة» را تا «کتاب السرقة» به پیش برد که متأسفانه پیک اجل او را از تکمیلش بازداشت، و پس از ایشان گروهی دیگر از علماء به تکمیل آن پرداختند.

٥- نویسنده‌ی کتاب «البحر»:

وی «قاضی القضاة، (رئیس دیوان عالی کل کشور): عبدالواحد بن اسماعیل رویانی»(متوفی ۵۰۲هـ) می‌باشد. از میان تصنیفات ایشان می‌توان «بحرالمذهب» و «حلیة المومن» را نام برد.

از وی نقل شده است که گفت: «**لواحترقتْ کتب الشافعی لأمليتُها من حفظی**»، اگر تمام کتب شوافع را بسوزانند، من قادرم تا دوباره آنها را براساس محفوظاتم، به رشته‌ی تحریر در بیاورم.

٦- نویسنده‌ی کتاب «الحلیة»:

وی، «ابوبکر محمد بن احمد الشاشی»، ملقب به «فخر الاسلام» (متوفی ۵۰۵هـ) می‌باشد. از میان آثار و تألیفات وی، می‌توان به «حلیة العلماء فی معرفة مذاهب الفقهاء» و «الشافی فی شرح الشامل» اشاره کرد.

٧- نویسنده‌ی کتاب «الذخائر»:

وی، «قاضی بهاء الدین ابوالمعالی المَجلّی بن نجا المخزومی الأسیوطی» (متوفی ۵۴۹هـ) می‌باشد.

«علامه اسنوی» درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «در این کتاب، از تفریعات و تطبیقات فقهی و مسائل غریب، زیاد بحث به میان آمده، و از ترتیبی غیر معهود و نامأنوس نیز برخوردار است، به طوری که اگر کسی بخواهد مسئله‌ای را از آن استخراج کند، به مشکل و چالش بر می‌خورد و به راحتی نمی‌تواند مسئله‌ای را بیابد و در این کتاب اوهامی را نیز می‌توان یافت.

۸- نویسنده‌ی کتاب «البیان»:

وی «ابوالحسین یحیی بن ابی الحسین بن سالم یمانی» (متوفی ۵۵۸هـ) می‌باشد. ایشان یکی از شیوخ شوافع در بلادیمن به شمار می‌آید.

۹- نویسنده‌ی کتاب «التعجیز»:

وی «تاج الدین عبدالرحیم بن عبدالملک بن عماد بن یونس»[1] (متوفی ۶۶۹ یا ۶۷۱ هـ) می‌باشد. ایشان یکی از پیشقراولان و طلایه داران عرصه‌ی فقه و اصول، به شمار می‌آید که کتاب «التعجیز» - که در حقیقت مختصری بسیار شگرف در بیان مسائل فرعی شوافع به حساب می‌آید - را به رشته‌ی تحریر در آورده است.

۱۰- نویسنده‌ی کتاب «التوشیح»:

وی «قاضی القضاة (رئیس دیوان عالی کل کشور)، تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی السبکی» (متوفی ۷۶۹ و یا ۷۷۱هـ) می‌باشد.

وی فقه را از پدر و علامه ذهبی فرا گرفت و چنان در آن به تبحر و مهارت دست یافت، که در عصرش به سان او کسی یافت نمی‌شد.

و از میان آثارش، می‌توان «توشیح التصحیح فی اصول الفقه» را نام برد. وی پس از یک سال یا کمتر از فراغت تدوین کتاب، به سال ۷۶۹ و یا ۷۷۱ هـ در گذشت.

۱۱- نویسنده‌ی کتاب «العجالة»:

وی «بحر الکامل، شیخ سراج الدین ابوالحسن بن الملقن المصری عمر بن علی بن احمد» (متوفی ۷۷۳ یا ۸۰۴هـ) می‌باشد.

ایشان در میان هم عصران خویش، از زمره‌ی فقیه‌ترین و داناترین مردمان، به شمار می‌آمدند. و از میان آثار مشهورشان، می‌توان به «شرح الکبیر للمنهاج» و «عجالة المحتاج علی المنهاج» (که تلخیصی از کتاب نخستین می‌باشد) اشاره کرد.

۱۲- نویسنده‌ی کتاب «تحریر الفتاوی»:

وی «علامه شیخ ولی الدین احمد بن عبدالله عراقی» (متوفی ۹۰۸ هـ) می‌باشد. از میان تصنیفات وی، می‌توان به «التحریر» که در حقیقت تعلیقی بر «التنبیه» و «المنهاج» و «الحاوی الکبیر» می‌باشد، اشاره کرد.

۱- در الاعلام (۳۴۸/۳) و کشف الظنون، پس از یونس، «عبدالرحیم بن محمد» نیز آمده است.

۱۳- نویسنده‌ی کتاب «الارشاد»:

وی «بحرالمدقق، شیخ شرف الدین محمود بن حسین مصری» (متوفی ۹۷۶ه) می‌باشد. ایشان فقیهی زاهد بود که از روایت آثار و ترجیح میان اقوال، به شدت احتراز و اجتناب می‌ورزید.

از میان تألیفات گرانسنگ و وزین ایشان می‌توان به «ارشاد المحتاج فی شرح المنهاج» اشاره کرد.

این کتاب، از زمره‌ی کتابهایی است که از فوائد و ویژگیهای بسیار زیادی، برخوردار می‌باشد که متأسفانه کمیاب است.



کتابهای تدوین شده در مذهب شافعی

کتابهایی که علماء و صاحب نظران اسلامی در مذهب امام شافعی روایت کرده‌اند، به دو قسم، تقسیم می‌شوند:

اول: قسمی که مؤرخان و راویان، آن را به امام شافعی نسبت می‌دهند، مانند اینکه می‌گویند: «کتاب الأُمِّ» امام شافعی، «کتاب الرسالة»ی امام شافعی، «کتاب اختلاف العراقیینِ» شافعی و...

دوم: قسمی که مورخان و راویان، آن را به شاگردان امام شافعی نسبت می‌دهند. بر این اساس، کتابهای آنها، مجموعه‌ای تلخیص یافته از اقوال و سخنان امام شافعی می‌باشد مانند اینکه می‌گویند: « مختصر بویطی» و «مختصر مزنی».

و بدون تردید، قسم دوم از زمره‌ی تألیفات و تصنیفات خود شاگردان امام شافعی می‌باشد که در آنها به تلخیص اقوال و نظریات استادشان پرداخته‌اند، و گرچه در این قسم، نسبت آراء و نظریات به امام شافعی، کمتر از قسم نخست نیست، ولی در قسم نخست، لفظ و معنی هر دو از خود امام شافعی است و در قسم دوم، فقط معنی از جانب ایشان می‌باشد و این شاگردان بودند که آراء و نظریات استاد خویش را در قالب الفاظی زیبا، و در کتبی مستقل به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند.

و «رُوات» (راویان)، روش و برنامه‌ی امام شافعی را در نگارش و تدوین کتب، چنین بیان می‌کنند که وی، برخی از آن کتابها را با دست خویش به رشته‌ی تحریر درآورده و برخی را نیز به شاگردانش، املاء و دیکته نمود.

و فرد پژوهشگر نیز، در کتاب «الام» (نوشته‌ی امام شافعی)، عبارات و جملات زیادی را بدین مضمون «**أملىٰ علينا الشافعي**» (امام شافعی این مسائل را برای ما دیکته کرد) را می‌تواند بیابد. به عنوان مثال: می‌توان به این چند مورد اشاره کرد:

۱- در «کتاب الصلح» به نقل از ربیع بن سلیمان چنین وارد شده است که وی می‌گوید: «**أملىٰ علينا الشافعي**».

۲- در «کتاب الحوالة» به نقل از ربیع بن سلیمان نیز آمده است که وی می‌گوید: «**اخبرنا الشافعي املاءً**».

و نیز در باب «اقرار الوارث» به نقل از ربیع آمده است که وی می‌گوید: «**حدثنا الشافعي املاءً**».

و علماء نیز می‌گویند که امام شافعی در عرصه‌ی فقه چهار کتاب را تصنیف و تدوین نموده است که عبارتند از:[1]

۱- «**الأمّ**».

۲- «**الاملاء**».

۳- «**مختصر البويطي**».

٤- «**مختصر المزني**».

و باید دانست که هر کدام از «مختصر المزنی» و «مختصر البویطی» فقط از لحاظ معنی به امام شافعی منسوب است نه از لحاظ الفاظ. چرا که طرح ریزی این دو کتاب در قالب الفاظ و واژه ها، کار امام شافعی نیست، بلکه فقط از لحاظ معنی به امام شافعی منسوب است (و این شاگردان وی بودند که آراء و نظریات فقهی استاد خویش را در قالب الفاظ و در کتبی مستقل، به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند.)

و بنا به تصریح برخی از متأخرین، این «امام الحرمین جوینی» بود که این چهار کتاب مزبور را در کتابش با عنوان «النهایة»[2] گردآوری و مختصر کرده است. لیکن از «علامه بابلی» و «ابن حجر» نقل شده است که می‌گویند: کتاب «النهایة» شرح «مختصر مزنی» (که آن هم مختصر کتاب «الام» است) می‌باشد.

۱- ر.ک: «الفوائد المكية فيما يحتاجه طلبة الشافعية» در ذیل «سبعة كتب مفيدة» ص ۳۵.

۲- این کتاب تا کنون به زیور چاپ آراسته نشده است و اخیراً دکتر عبدالعظیم الدیب به تحقیق آن پرداخته است.

پس از این بزرگان، این امام محمد غزالی بود که در عرصه‌ی علم و دانش اظهار وجود کرد و در کتابی با عنوان «البسیط» به اختصار «النهایة» پرداخت. وی نیز «البسیط» را در کتابی دیگر با عنوان «الوسیط» و آن را نیز در کتابی دیگر به عنوان «الوجیز»، مختصر کرد. و در آخر نیز به اختصار «الوجیز»[1] در کتابی دیگر با عنوان «الخلاصة» همت گماشت.

پس از امام غزالی، «علامه رافعی» آمد و «الوجیز» را در کتابی با عنوان «المحرر» مختصر کرد. و در کتاب «التحفة» در بیان وجه تسمیه‌ی «المحرر» سخنی بدین مضمون نقل شده است که: کتاب علامه رافعی را بدین خاطر «المحرر» می‌گویند، چرا که الفاظ و واژه‌های آن، اندک و مختصر است، نه به این خاطر که تلخیص یافته‌ی مفاهیم و معانی کتابِ به خصوصی باشد.

پس از علامه رافعی، نوبت به امام نووی رسید، وی نیز «المحرر»، را در کتابی با عنوان «المنهاج» مختصر کرد، و پس از او نیز «شیخ الاسلام زکریای انصاری»، کتاب «المنهاج» را در کتابی دیگر با عنوان «المنهج» خلاصه نمود، و پس از او نیز «علامه جوهری» کتاب «المنهج» را در کتابی با عنوان «النهج» مختصر و خلاصه کرد.

علامه رافعی، کتاب «الوجیز» را در دو کتاب مستقل شرح داده است: یکی از این دو شرح، عبارت از شرح کوچکی است که وی عنوانی را بر آن نگذاشته است، و دیگری شرح بزرگی است که عنوانش را «العزیز» گذاشته است.

و امام نووی نیز کتاب «العزیز» را در کتابی با عنوان «الروضة» مختصر کرد. و پس از او «ابن مقری» نیز «الروضة» را در کتابی با عنوان «الروض» خلاصه و مختصر نمود. و در آخر «شیخ الاسلام زکریای انصاری»، در شرحی با عنوان «الأسنی»، به شرح کتاب «الروض» پرداخت.

ابن حجر نیز کتاب «الروض» را در کتابی دیگر با عنوان «النعیم» خلاصه کرد.

و همچنین «علامه احمد بن عمر المزجد الزبیدی»، در کتابی با عنوان «العباب» به

۱- امام محمد غزالی در مقدمه‌ی «الوجیز» (ج ۱ ص ۴) مقصود علائم و نشانه‌هایی را که در کتابش به کار برده را بیان نموده است و می‌گوید: «م» نشانه‌ی امام مالک، و «ح» علامت امام ابوحنیفه، و «ز» علامت علامه مزنی است.

اختصار و تلخیص «الروضة» (اثر علامه نووی) پرداخت، و ابن حجر نیز، در شرحی ناقص، با عنوان «الایعاب» به شرح «العباب» پرداخت، اما آن را کامل نکرد.

همچنین علامه سیوطی در کتابی با عنوان «الغنیة» به اختصار و تلخیص کتاب «الروضة» پرداخت، و نیز در کتابی با عنوان «الخلاصة» مفاهیم «الغنیة» را در قالب نظم مرتب کرد. اما علامه سیوطی این کار را به پایان نرساند.

و علامه قزوینی نیز در کتابی با عنوان «الحاوی الصغیر» به اختصار و تلخیص کتاب «العزیز شرح الوجیز» (اثر علامه رافعی) همت گماشت. و «علامه وردی» نیز کتاب «الحاوی علامه قزوینی» را در کتابی با عنوان «البهجة» در قالب نظم در آورد که شیخ الاسلام زکریای انصاری به تشریح و توضیح آن، در دو شرح متفاوت و مستقل، پرداخته است.

پس از علامه وردی، نوبت به علامه ابن مقری رسید و او نیز در کتابی با عنوان «الارشاد» به اختصار و تلخیص «الحاوی الصغیر» علامه وردی، پرداخت، و ابن حجر نیز، در تشریح و توضیح آن، دو شرح را به رشته‌ی تحریر در آورد.

«ابن حجر هیتمی» پس از بیان کتاب «الروضة» (علامه نووی) که اختصاری از «شرح الوجیز» (علامه رافعی) می‌باشد، می‌گوید: «بعدها، پس از علامه نووی، نوبت به متأخرین رسید و آنها نیز بر حسب اغراض و اهدافشان، به توضیح و تشریح این کتابها پرداختند، برخی از آنها حاشیه نگار بودند که در این راستا، خویشتن را به مشقت انداخته بودند، به طوری که نقل شده است که «حاشیه‌ی امام اذرعی» با عنوان «التوسط بین الروضة و الشرح» بالغ بر ۳۰ کتاب و جُستار می‌شد، و حاشیه‌های «علامه اسنوی»، «ابن العماد» و «بلقینی» (از دیگر بزرگان و طلایه داران متأخرین) نیز از این قاعده مستثنی نبودند.

پس از این بزرگان، «علامه زرکشی» (شاگرد علامه اسنوی و اذرعی و ابن العماد و بلقینی)، خلاصه‌ی تمام حواشی بزرگان عرصه‌ی علم و دانش را در کتابی با عنوان «خادم الروضة» گردآورد.

بنا به گفته‌ی دکتر «محمد ابراهیم علی»: حقیقت این است که این سلسله‌ی طلایی در نقل کتب مذهب شافعی، انسان را به صحت و درستی این کتابها و صداقت و ارادت نویسندگانشان به مذهب امام شافعی، رهنمون می‌سازد (که تا چه اندازه در نقل و روایت

مسائل به صورت دقیق، عمیق و ژرف عمل می‌کردند).

و خلاصه:

جان سخن اینکه فقهاء و علمای شافعیه، توجه و عنایت خاصی به تحریر و نگارش مذهب خویش مبذول داشته‌اند و در این راستا، تصنیفات و تألیفات بی‌شماری را نیز خلق، و روانه‌ی محافل و مجالس علمیِ جوامع اسلامی نمودند.

و تصنیفاتی را که قبلاً ذکر کردیم فقط گوشه‌ای از این آثار به شمار می‌آید که عطش مشتاقان و تشنگان علم و دانش را بر طرف نمی‌کند، به همین خاطر از باب معرفت و شناختِ بیشتر این کتب، به ذکر جداگانه‌ی کتب مشهورِ شوافع می‌پردازیم که عبارتند از:

۱- کتاب «الام»: اثر «امام محمد بن ادریس الشافعی» (متوفی ۲۰٤هـ).

همچنان که از نام این کتاب بر می‌آید، این کتاب یکی از کتابهای اصیل و محوری، و بنیادین و اساسی مذاهب اسلامی می‌باشد که براستی می‌توان آن را نمونه‌ای زیبا و شیوا در نگارش کتب فقهی برشمرد.

امام شافعی در این کتاب، هر موضوع فقهی را با ذکر دلیل شروع می‌کند و پس از آن، با دقت و ظرافتی خاص و با تفصیلی زیبا، به استنباط احکام در پرتو آن دلیل می‌پردازد.

«الام» اگر چه در اصل، کتاب فقهی استدلالی می‌باشد، ولی در حقیقت، این کتاب بنیانگذار روش و منهج تطبیقی برای قواعد اصولی و بنای احکام فرعی، براساس آن قواعد به شکل و هیأتی کامل و جامع، محسوب می‌گردد.

«الام» با روشی علمی و دقیق، و در اسلوبی بسیار روان، و با بیانی بس واضح و روشن، به توضیح و تشریح طریقه‌ی استنباط احکام شرعی در پرتو اصول و ادله‌ی تفصیلی می‌پردازد (آنطور که خواننده را مجذوب و مفتونِ خویش می‌گرداند)

دکتر عبدالوهاب ابو سلیمان می‌گوید: «بدون تردید، امام شافعی با این روش و مسلک خویش در استنباط مسائل، ملکه‌ی فقهی اجتهادی را به مردمان می‌آموزاند و آن را در تارو پود وجودشان، عجین می‌نماید، و اگر مردمان، امثال این کتاب (الام) را برای تحصیل و فراگیری علم و دانش، انتخاب کنند، بی‌تردید، نتیجه اش را در کوتاه مدت

خواهند دید، و آنها را نیز از اسارت خود پرستی و خود بزرگ بینی و جمود و تقلید کورکورانه خواهد رهانید.[1]

۲- «مختصر المزنی»: اثر امام ابراهیم اسماعیل بن یحیی المزنی (متوفی ۲۶۴ه).

این کتاب از زمره‌ی پنج کتابی است که مورد اعتماد فقهاء و صاحب نظران مذهب شوافع می‌باشد. علامه مزنی در دیباچه‌ی کتابش می‌گوید: «... این کتاب، مختصری از علوم امام شافعی، به شمار می‌آید که آن را به خوانندگان و مشتاقان (علوم و معارف اسلامی و نبوی) عرضه می‌نمایم.

(و باید دانست که) خود امام شافعی از تقلید خود و دیگر فقهاء، نهی کرده و مردم (یعنی علماء مجتهد) را ترغیب و تشویق کرده، تا خودشان در مسائل این کتاب بنگرند، و توشه‌ای را محتاطانه برگیرند. و فقط خداوند عزوجل توفیق‌دهنده می‌باشد.»[2]

و این کتاب- در حالی که کتاب «الام» نیز بر حاشیه اش تحریر گشته - به زیور چاپ، آراسته شده است.

و نویسنده اش نیز از نخستین کسانی به شمار می‌آید که در مذهب شافعی، دست به قلم برده و قلم فرسایی نموده و کتابی را به رشته‌ی تحریر در آورده است.[3]

۳- «المهذب»: نوشته‌ی «ابواسحاق ابراهیم بن علی شیرازی» (متوفی ۴۷۶ه).

این اثر یکی از آن کتابهایی است که در نزد فقهای شافعیه از جایگاه و ارزش بس والا و شامخ برخوردار است، به طوری که فقهاء پیرامون آن، تصنیفات و نوشتارهای زیادی را نگاشته‌اند.

و جایگاه و مقام این کتاب، در حدی است که نقل می‌کنند: این کتاب و کتاب «الوسیط» امام محمد غزالی، جزء کتبی به حساب می‌آیند که معیار و ملاک بیشتر تصنیفات و تألیفات فقه شافعی، در نزد متأخرین، شمرده می‌شوند.

و نگارنده‌ی این کتاب، به سال ۴۵۵ هـ شروع به تألیف و تدوین «المهذب» کرد و در روز یکشنبه، آخر رجب المرجب سال ۴۶۹ هـ از تدوین و نگارش آن فارغ شد.

۱- ر.ک: «الامام فی کتابة البحث العلمی»، دکتر عبدالوهاب ابوسلیمان ص ۳۵۶

۲- هامش کتاب «الام» (۲/۱)

۳- کشف الطبری (۱۶۳۵/۳)

ابو اسحاق شیرازی در مقدمه‌ی کتابش می‌گوید: «در این کتاب» (به توفیق خدا) به بیان اصول و قواعد، و دلایل و براهین، و فروعاتی که در پرتو این اصول و دلایل مُستنبَط می‌شود، پرداخته‌ام».[1]

وعده‌ی بی‌شماری از علماء و صاحب نظران فقهی، به حفظ «المهذب» همت گماشته‌اند که از این میان، می‌توان به «ابوالحسین عمرانی شافعی» و «امام ابوزکریا نووی» اشاره کرد.

و گروه زیادی نیز به شرح این کتاب پرداخته‌اند که در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌گردد که عبارتند از:

الف) «یحیی بن سالم ابوالحسین عمرانی» (متوفی ۵۵۸هـ). وی در کتاب «البیان فی مذهب الامام الشافعی»[2] به شرح کتاب «المهذب» پرداخته است.

ب) «اسماعیل بن محمد بن علی حضرمی» (متوفی ۶۷۶ هـ). وی شرحی را با عنوان «شرح المهذب» نگاشته است.

ج) «امام ابو زکریا، یحیی بن شرف نووی» (متوفی ۶۷۶ هـ). وی در کتابی با عنوان «المجموع»، تا «اول بحث ربا» به شرح «المهذب» پرداخت، و پس از وی، علامه تقی الدین السبکی (متوفی ۷۵۶هـ) شرح علامه نووی را دنبال کرد و از «اول ربا» تا «باب تفلیس» تشریح کرد (و ایشان نیز شرح کتاب را تکمیل نکرد، به همین خاطر پس از ایشان)، «شیخ نجیب المطیعی» وارد صحنه شد و شرح کتاب «المهذب» را تکمیل نمود.

٤- کتاب «التنبیه»: اثر «شیخ ابو اسحاق شیرازی»:

این کتاب، اثری ماندگار و دقیق و ژرف می‌باشد که نویسنده اش آن را از میان تعلیقات استادش «ابوحامد» برگرفته است. و عده‌ی بی‌شماری از علماء از جمله: امام نووی در کتاب «التحریر» به شرح آن پرداخته‌اند.

٥- «نهایة المطلب فی درایة المذهب»: اثر «امام الحرمین، عبدالملک جوینی» (متوفی ۴۷۸هـ).

این کتاب، اثری با برکت و ماندگار می‌باشد که (در نزد علماء و فقهاء)، از قبولیت و

۱- المهذّب مع شرحه المجموع له (۱۲۱/۱)

۲- این کتاب در ۱۴ جلد به چاپ رسیده است.

عنایت خاصی برخوردار است، به طوری که ابن کثیر این گونه به توصیف و تعریف آن می‌پردازد و می‌گوید: «... این کتاب از چنان جایگاه و منزلتی برخوردار است که در اسلام به مانند آن، تصنیف و تدوین نشده است.»[1]

و خود شیخ شیرازی، کتاب «نهایة المطلب» را در کتابی دیگر با عنوان «مختصر النهایة»، مختصر و خلاصه کرده است.

٦- «البسیط»: اثر «ابو حامد محمد بن محمد غزالی» (متوفی ٥٠٥هـ).

این کتاب، تلخیصی از کتاب «نهایة المطلب»، علامه جوینی می‌باشد. «شیخ غزالی» کتاب «البسیط» را در کتابی دیگر با عنوان «الوسیط» و «الوسیط» را نیز در کتابی دیگر با عنوان «الوجیز» مختصر و خلاصه کرده است.

امام نووی (از لحاظ درجه و رتبه و نیاز) در میان «مختصر المزنی» و «الوسیط» و «التنبیه»، و میان کتاب «المهذب» حکم به تساوی و یکسانی داده است و گفته: «نیاز به این کتاب‌ها، به سان نیاز به کتاب «المهذب» می‌باشد.»[2]

٧- «المحرّر»: اثر «ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی» (متوفی ٦٣٢هـ)

نویسنده، این کتاب را از کتاب «الوجیز» غزالی برگرفته است، و این کتاب، اثری پر بار و غنی و دارای فوائد و مزایای بی‌شماری می‌باشد به طوری که علماء و فقهاء نیز بدان توجه و عنایت خاصی را مبذول داشته‌اند و به شرح و اختصار و تدریس آن پرداخته‌اند.

٨- «فتح العزیز فی شرح الوجیز»: اثر «علامه رافعی». این کتاب، شرح کتاب «الوجیز» غزالی به شمار می‌آید که در حاشیه‌ی «المجموع» به چاپ رسیده است.

٩- «روضة الطالبین»: اثر «امام ابوزکریا یحیی نووی» (متوفی ٦٧٦هـ). این کتاب گرانسنگ و وزین، مختصری از کتاب «فتح العزیز فی شرح الوجیز» علامه رافعی می‌باشد که در ١٢ جزء به چاپ رسیده است.

١٠- «منهاج الطالبین»: اثر «امام نووی».

این کتاب، مختصری از کتاب «المحرر» علامه رافعی می‌باشد که در مذهب شوافع، از اعتبار و جایگاه خاصّی برخوردار است، به همین خاطر علمای متأخر، به آن توجه و

١- البدایة و النهایة (١٣٨/١٢)

٢- مقدمه‌ی المجموع (٩/١)

عنایت ویژه‌ای را مبذول داشته‌اند و تصنیفات و تألیفات زیادی را در راستای شرح، اختصار، تحریر و تدقیق و تجزیه و تحلیل آن، اختصاص داده‌اند.

۱۱- «تحفة المحتاج شرح المنهاج»: اثر «ابن حجر احمد بن محمد هیتمی» (متوفی ۹۷۴هـ). این کتاب، شرحی برای کتاب «المنهاج» علامه رافعی به شمار می‌آید که علمای متأخر نیز، در فتوا آن را مورد اعتماد قرار داده‌اند.

دکتر محمد ابراهیم علی می‌گوید:[۱] «کتاب تحفة المحتاج شرح المنهاج»، در صدر کتب مُعتَمد و مورد اعتبار قرار دارد... در فتوا، به طور عموم این کتاب از دیگر کتب مذهب- به جز کتب «الجمال الرملی» - مقدم می‌باشد، خواه کتب دیگر، تألیف ابن حجر باشد و یا تألیف فردی دیگر (البته کتب «جمال الرملی»، از این قاعده مستثنی می‌باشد.)

و ابن حجر هیتمی در تدوین کتاب «تحفة المحتاج»، از حاشیه‌ی استادش (عبدالحق) که بر «شرح المنهاج» علامه محلی، نگاشته است، زیاد کمک گرفته است.[۲]

۱۲- «نهایة المحتاج شرح المنهاج»: اثر «شمس الدین جمال محمد بن احمد الرملی» (متوفی ۱۰۰۴هـ).

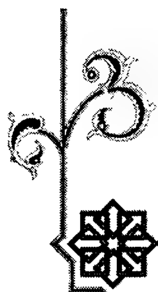
اهمیت و جایگاه این کتاب، در درجه و رتبه‌ای است که در نزد اکثر علمای شافعی مذهب در مصر و دیگر مواضع، تنها مرجع مُعتَمد و مورد اعتبار به حساب می‌آید.

و برخی دیگر از علماء، کتاب «النهایة» و کتاب «تحفة المحتاج» را دو مرجع یکسان می‌دانند که در حل مسائل مذهب، به هیچ عنوان از آن دو تجاوز و تخطی نمی‌کنند.[۳]

۱- المذهب عند الشافعية، ص ۴۴

۲- البحث الفقهی ص ۱۴

۳- المذهب عند الشافعية ص ۴۶



علایم و نشانه‌های برخی از کتب مذهب شافعی

نویسنده	کتاب	علامت
نجم الدین عبدالغفار قزوینی (متوفی ۶۵۶ه)	«الحاوی الصغیر»	ح
حسن بن حسین بغدادی	«التعلیق الکبیر علی مختصر المزنی»	ت
امام نووی	«روضة الطالبین»	ر
علامه رافعی	«الشرح الصغیر للوجیز»	ص
علامه رافعی	«فتح العزیز، الشرح الکبیر للوجیز»	ک
علامه رافعی	«المحرّر»	م

این علائم و نشانه‌های «علامه یوسف اردبیلی» (متوفی ۷۷۹ه) است که در کتابش با عنوان **«الأنوار لأعمال الأبرار»** بدانها اشاره کرده است.

نویسنده	کتاب	علامت
علامه رملی	شرح المنهاج	(م- د- ش)
ابن حجر	شرح الایعاب	(حج، ع) یا (صر، ع) یا (ح، ع)
ابن حجر	شرح المنهاج	(حج، هب) یا (حر، هب) یا (ح، هب)
ابن حجر	شرح الارشاد	(حج، د) یا (حر، د) یا (ح، د)

این علائم و نشانه‌های «علامه ابن قاسم عبادی» است که در حاشیه اش بر «شرح البهجة الوردیة» بدانها اشاره کرده است.

«افتاء (فتوادادن) از کتب»:

بنا به قول امام نووی، حقیقت این است که در کتب مذهب، چنان اختلافات شدیدی در میان صاحبان مذهب، حکمفرما است که فرد مطالعه کننده، تا وقتی که به مطالعه و تحقیق، و کند و کاو بیشتر کتب مشهورِ مذهب نپردازد، برای وی اطمینان و اعتمادی بر مطالعه‌ی کتابی خاص از یکی از مؤلفان، حاصل نمی‌شود.

بنابراین، بر فرد محقق و پژوهشگر لازم و ضروری است تا به تحقیق و بررسی و بحث و موشکافی و کند و کاو در آنچه که در کتب مذهب وجود دارد، بپردازد و خود سرانه عمل نکند، و برای وی جایز نیست تا به مجرد مطالعه‌ی کتابی، مفتی شود و شروع به فتوا دادن از آن نماید.

ابن حجر می‌گوید:[1] «تمام محققان بر این امر متفق‌اند: کتبی که پیش از شیخین[2] (علامه نووی و علامه رافعی) به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، فتوادادن از میان آنها درست نیست، مگر پس از تحقیق و بررسی و کند و کاوی که ظن غالب، رُجحان آن را در مذهب شافعی، مورد تأیید قرار دهد.»

و از جمله نکاتی که تذکر آن را در اینجا مناسب می‌بینم این است: کتابهایی که مدار فقه شافعی بر آنها استوار است، پنج کتاب می‌باشد که عبارتند از:

۱- «مختصر المزنی».

۲) «المهذب» علامه شیرازی.

۳- «التنبیه» علامه شیرازی.

۴) «الوسیط» امام غزالی.

۵- «الوجیز» امام غزالی.

امام نووی می‌گوید: (علت اینکه این پنج کتاب، اساس و شالوده‌ی فقه شافعیه به شمار می‌آیند، این است که) این کتب پنج گانه، در میان اصحاب ما بسیار مشهور و متداول است؛ و این رویه (شهرت و تداول این کتب) ، در تمام شهرها و در میان طیف

۱- الفوائد الکمیة ص ۳۶

۲- در مذهب شافعی، هر گاه اصطلاح «شیخان» اطلاق گردد، مراد از آن: «علامه نووی» و «علامه رافعی» می‌باشد. و هر گاه اصطلاح «شیوخ» اطلاق شود، مراد: «نووی»، «رافعی» و «علامه السبکی» است.

خواص و طیف مبتدئان (تازه واردان)، مشهور و رایج می‌باشد (که روی این پنج کتاب، حساب ویژه‌ای را برای فتوا دادن باز کرده‌اند) و با این وجود، تا کنون، تصنیف مفیدی که دربرگیرنده‌ی تمام این کتب باشد، به رشته‌ی تحریر در نیامده است.»[1]

قول مُعتمد از میان اقوال «علامه نووی» و «علامه رافعی»:

در میان علماء و صاحب نظران، در این زمینه که کتب امام نووی و علامه رافعی، جزء کتب مرجعِ صحیح در فقه شافعی، و از زمره‌ی کتب اساسی و محوری در تحقیق مذهب، و مُعتمد و مورد اعتبار در نزد مفتیان و دیگران می‌باشد، هیچ گونه اختلاف نظری وجود ندارد، و همه بر مرجع، عمده و معتمد بودن کتابهای این دو بزرگوار، متفق‌القولند.

«علامه بقاعی» می‌گوید: «قول صحیح در مذهب شافعی، همان است که شیخان (یعنی نووی و رافعی) بر آن اتفاق نظر داشته باشند. پس از آن، قول صحیح، همان است که مورد تأیید علامه نووی باشد.»

و ابن حجر نیز می‌گوید: چیزی که محققان بر آن متفق‌اند، این است که قول معتمد و مورد اعتبار، همان است که «شیخان» (نووی و رافعی) بر آن متفق باشند، و اگر این دو با همدیگر اختلاف نظر داشتند و هیچ کدام از آنها مُرجِّحی (دلیل ترجیح دهنده‌ای) در دست نداشت، و یا هر دو از دلیل ترجیح دهنده‌ای برخوردار بودند و در ارائه‌ی دلیل با هم برابر و یکسان بودند، در این صورت، قول صحیح و معتمد، همان است که امام نووی گفته است، و اگر یکی از این دو شیخ، دلیل ترجیح دهنده‌ای در اختیار داشت، پس قولش، قول مُعتمد و مورد اعتبار، برای فتوادادن می‌باشد.

۱- تهذیب الاسماء و اللغات (۳/۱)



ترتیب کتب نووی در صورتی که در میانشان اختلافی باشد

هرگاه در کتابهای امام نووی، اختلافی وجود داشت، در عمل کردن به قـول راجـح از میان این همه کتاب، بدین ترتیب عمل می‌کنیم:

۱- کتاب «التحقیق».

۲- کتاب «المجموع».

۳- کتاب «التنقیح».

۴- کتاب «الروضة».

۵- کتاب «المنهاج».

۶- «فتاوی».

۷- «شرح مسلم.

۸- «تصحیح التنبیه».

۹- تنبیهات و نکته‌ها.

یعنی برای پیدا کردن قول راجح، نخست به کتاب «التحقیق»، سپس به «المجموع» بعد به «التنقیح»، بعد به «الروضة» سپس به «المنهاج»، بعد به «فتاوی»، بعد بـه «شـرح مسلم»، بعد به «تصحیح التنبیه» و در آخر به «تنبیهات و نکته‌ها» مراجعه می‌کنیم.

و این ترتیبی است که علامه ابن حجر ذکر کرده است.

«آرا و کتبی که پس از «نووی» و «رافعی» مورد اعتماد می‌باشند»:

از مهمترین تألیفات و تصنیفاتی که پیرامون کتب شیخان (نـووی و رافعـی) نگاشـته شده‌اند، می‌توان به این کتب اشاره کرد:

۱- «**مختصر**»: اثر شیخ الاسلام زکریای انصاری (متوفی ۹۲۵ه).
۲- «**مغنی المحتاج**»: اثر «خطیب شربینی» (متوفی ۹۷۷ه).
۳- «**تحفة المحتاج**»: اثر «ابن حجر هیتمی» (متوفی ۹۷۳ه).
۴- «**نهایة المحتاج**»: اثر «ابن شهاب رملی» (متوفی ۱۰۰۴ه).

رأی علماء و فقهای متأخرین مذهب شافعیه، بر آن است که قول مُعتمد همان است که علامه نووی و علامه رافعی، آن را ترجیح دهند (چنانکه این مطلب پیشتر گذشت). پس از آن قولی مورد اعتماد می‌باشد که علامه ابن حجر و «شیخ رملی» به ترجیح آن بپردازند.

و اگر در کتب «ابن حجر» و «شیخ رملی» پیرامون مسئله‌ای، قولی وجود نداشت، بیشتر متأخرین بر این باورند که قول راجح در مذهب و قول معتمد در فتوا، همان است که این بزرگان به ترتیب ترجیح دهند:

۱- شیخ الاسلام زکریای انصاری، در کتابش «شرح البهجة الصغیر». و اگر در این کتاب قولی وجود نداشت، در کتاب دیگرش «المنهج» و «شرح المنهج» می‌توان بدان قول، دست یافت.

۲- آنچه «خطیب شربینی» اختیار کند.

۳- آنچه «اصحاب حواشی» اختیار نمایند. و اصحاب حواشی نیز در غالب اوقات با «شیخ رملی» موافق می‌باشند.[1]

و پر واضح است که تمام این فقهاء، در نگارش تألیفات و تصنیفاتشان از کتب امام نووی و علامه رافعی به نوعی متأثر شده و تحت الشعاع قرار گرفته‌اند. به عنوان مثال: کتاب «مغنی المحتاج» نوشته‌ی خطیب شربینی، و کتاب «المنهج» و «شرح المنهج» نوشته‌ی شیخ الاسلام زکریای انصاری، و کتاب «تحفة المحتاج» نوشته‌ی ابن حجر، و کتاب «نهایة المحتاج» نوشته‌ی علامه رملی، تمام اینها از زمره‌ی شروحات «منهاج الطالبین» امام نووی، به شمار می‌روند و «منهاج الطالبین» نیز مختصر «المحرر» امام رافعی، و آن نیز مختصر «الوجیز» و... می‌باشد.

۱- الفوائد المکیة ص ۳۷ و «ترشیح المستفیدین» ص ۵ و «المذهب عند الشافعیة» دکتر محمد ابراهیم علی، به نقل از دکتر اسماعیل عبدالعال در کتاب «البحث الفقهی» ص ۲۳۱.

تذکر دو نکته:

نکته‌ی اول: پیشتر گفتم که قول مُعتمد و صحیح (در فتوادادن)، همان است که شیخان (نووی و رافعی) در آن اتفاق نظر داشته باشند، و پس از آن نیز، قولی که مورد ترجیح علامه ابن حجر و علامه رملی باشد.

و در اینجا نیز می‌گویم که تمام - یا بیشتر- علماء و دانشوران دیار مصر، قائل به اعتماد نمودن به مسائلی هستند که «شیخ رملی» در کتابهایش- و به ویژه در کتاب «نهایة المحتاج» - نقل کرده است. چرا که ۴۰۰ عالم، این کتاب را از اول تا آخر در محضر نویسنده اش قرائت کرده‌اند و به نقد و بررسی و تصحیح و بازنگری آن پرداخته‌اند. از این رو صحت و درستی این کتاب، به حد تواتر می‌رسد.

و علماء و صاحب نظران «حضرموت»، «شام»، «اکراد»، «داغستان» و بیشتر علمای «یمن» و «حجاز» به این طرف رفته‌اند که قول مُعتمد و صحیح در مذهب، همان است که «شیخ ابن حجر» در کتابهایش - به ویژه در کتاب «تحفة المحتاج» - بیان کرده است. چرا که این کتاب، شامل نصوص امام،[1] و مسائل و احکامی می‌باشد که نویسنده در آن افزوده است، و نیز عده‌ی بی‌شماری از محققان، این کتاب را بر نویسنده اش قرائت نموده‌اند (و به تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی آن پرداخته‌اند، و این خود بیانگر صحت، شهرت و قابل اعتماد و اعتبار بودن آن است.)

پس از کتاب «تحفة المحتاج»، قول معتمد را می‌توان در کتاب «فتح الجواد» و پس از آن در «الأمداد»، سپس در «شرح العباب» و پس از آن در «فتاوای ابن حجر» پیدا نمود.

«علامه علی بن عبدالرحیم باکثیر» در منظومه‌ای که پیرامون تقلید و متعلقات آن، سروده است، می‌گوید:

و شاعَ ترجیحُ مَقال ابن حجر ... فی یَمَن و فی الحجاز فاشتهر

و فی اختلاف کُتُبه فی الرّجح ... الأخذ بالتحفة ثم الفتح

فأصله لاشرحه العبابا ... اذرام فیه الجمع و الایعابا

۱- هر گاه در کتب فقهی شوافع، اصطلاح «امام» اطلاق گردد، مراد از آن «امام الحرمین جوینی» می‌باشد.

علامه کردی می‌گوید: «این (یعنی تقدم قول ابن حجر) اعتقاد علمای گذشته‌ی «حجاز» بود، بعدها، علمای دیار مصر به حرمین شریفین (مکه و مدینه) آمدند و در دروسشان اینطور مقرر داشتند که قول معتمد، همان قول معتمد «شیخ رملی» است. و این رویه ادامه داشت تا اینکه در آخر، به این نتیجه رسیدند که قول معتمد، قولی است که مورد ترجیح علامه ابن حجر و شیخ رملی باشد.

از علامه سید عمر بصری، سؤالی بدین گونه شد: اگر «ابن حجر» و «شیخ رملی» در مسئله‌ای از مسائل با هم اختلاف نظر داشتند، ترجیح قول کدام یک از آن دو معتبر و مورد اعتماد است؟ شیخ در پاسخ گفت: «اگر مفتی، شایستگی و لیاقت ترجیح را داشته باشد، می‌تواند بنا بر قولی که ترجیحش در نزد وی ظاهر شده است، فتوا دهد، و اگر از شایستگی کافی در ترجیح، برخوردار نیست (چنانکه در ادوار اخیر، اکثر مردمان چنین هستند) پس در این صورت، وی صرفاً یک روایت کننده، محسوب می‌گردد و در تخییر روایت هر کدام از آن دو، و یا تخییر هر دو روایت، مختار است، و نیز اگر می‌خواهد، می‌تواند در پرتو ترجیحات بزرگانِ متأخرین، به ترجیح یکی از آن دو روایت بپردازد.

و برای شخص مفتی، مناسب است تا در وقت ترجیح میان دو قول، طبقات و درجات عموم مردم را مد نظر خویش قرار دهد به طوری که اگر سوال کنندگان را از انسانهای با صلابت (در ایمان و تقوا) و از کسانی که به عزیمت‌ها و مسائل احتیاطی عمل می‌کنند، یافت، در انتخاب یکی از دو روایت، آنکه حکمش از تشدید و سختگیریِ بیشتری برخوردار است، انتخاب کند، و اگر سوال کنندگان را از انسانهای ضعیف و سست (در ایمان و تقوا) که اسیر خواهشات نفسانی و تمایلات حیوانی و غرائز شیطانی هستند، یافت، در انتخاب و ترجیح یکی از دو قول، آنکه حکمش از تخفیف و آسانگیری بیشتری برخوردار است، انتخاب و گزینش نماید، تا با این کار، آنها را از افتادن در منجلاب هلاکت و فلاکت، و مخالفت با شارع، حفظ کند، چرا که اگر - حکم سخت را برای این گروه ترجیح دهد، ممکن است که از عمل بدان سرباز زنند و موجبات تجاوز و سرکشی از حکم شارع مقدس را برای خویشتن فراهم آورند.

البته نباید ترجیحِ حکم سبک، بر اساس تساهل در دین و یا علتی باطل از قبیل:

خواهشات نفسانی، اغراض فردی، امراض شخصی، امید (به نفع شخصی) و ترس باشد.[1]

نکته‌ی دوم:

برخی از علماء و دانشوران اسلامی، ترتیب «صاحبان حواشی» را - در اعتماد نمودن به آنها- اینگونه بیان کرده‌اند:[2]

۱- «حاشیه»ی علی الزیادی.

۲- «حاشیه»ی ابن قاسم عبادی.

۳- «حاشیه»ی علامه عمیره بر شرح جلال الدین محلّی.

۴- «حاشیه»ی علی شبراملسی.

۵- «حاشیه»ی علی حلبی.

۶- «حاشیه»ی شوبری.

۷- «حاشیه»ی عنانی.

در این ترتیب، نامی از «حاشیه»ی قلیوبی برده نشده است.

۱- الفوائد المکیة ص ۳۸

۲- ترشیح المستفیدین ص ۵ ، و الفوائد المکیة ص ۳۷



اصطلاحات فقهای مذهب شافعی

۱- بردانش پژوه و طالب علم، دانستن این نکته لازم است که هرگاه، واژه‌ی «**الاقوال**» و یا «**القولین**» در مذهب شوافع اطلاق گردد، مرادش «اقوال و سخنان امام شافعی» می‌باشد. که برخی از آنها، از جمله‌ی اقوال قدیم (زمانی که امام شافعی در بغداد بود) ، و برخی نیز از زمره‌ی اقوال جدید (زمانی که امام در مصر بود) محسوب می‌گردد.

اما «قول قدیم»: عبارت از قولی است که امام شافعی آن را در عراق (پیش از رفتن به مصر)، به شکل «تألیف و نگارش» و یا «افتاء» بیان کرده است.

در اینجا این سؤال قابل طرح است: اقوالی را که امام شافعی پس از ترک عراق، و قبل از دخول در مصر، بیان کرده است، آیا در تحت قول قدیم داخل‌اند و یا قول جدید؟!

ابن حجر هیتمی می‌گوید: «قول قدیم آن است که امام شافعی آن را قبل از داخل شدن در مصر، بیان کرده است.»[1]

و شیخ رملی می‌گوید: «قول قدیم آن است که امام شافعی آن را در عراق و یا قبل از انتقالش به مصر، گفته است.»[2] و قول صحیح نیز همین است، از این رو هر آنچه را که امام شافعی، قبل از داخل شدنش به مصر، بیان کرده است، جزء «قول قدیم» به شمار می‌آید.

اما این سخن «خطیب شربینی» که می‌گوید:[3] «اقوالی را که امام شافعی پس از ترک

۱- تحفة المحتاج (۵۳/۱ ، ۵۴)

۲- نهاية المحتاج (۵۰/۱)، حاشية القليوبی (۱۳/۱ ، ۱۴)

۳- مغنی المحتاج (۱۳/۱)

عراق و قبل از دخول مصر، بیان کرده، «قول متأخر» از میان آنها، از اقوال جدید، و «قول متقدم» از اقوال قدیم، به شمار می‌آید»، فاقد ارزش و اعتبار است، چرا که در این صورت، تشخیص و تمایز میان جدید و قدیم، مشکل و چالش‌ساز و فاقد معیاری مشخص است، و ممکن است بر این سخن خطیب شربینی، کسی چنین اعتراض کند که: (اقوالی را که امام شافعی، بین عراق و مصر گفته است) در چه وقت «متقدم» و در چه وقتی «متأخر»اند، تا ما حکم به جدید و قدیم بودنشان بدهیم.[1]

امام نووی بیان می‌کند که امام شافعی در عراق، کتاب قدیمش را با عنوان «الحجة»[2] تصنیف کرد و گروه زیادی نیز از وی روایت کردند که چهارتن، از جمله‌ی مشهورترین آنها به شمار می‌آید که در ذیل بدانها اشاره می‌گردد:[3]

۱- احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱هـ).

۲- ابوثور ابراهیم بن خالد کلبی (متوفی ۲۴۰هـ).

۳- ابوعلی حسن بن محمد زعفرانی (متوفی ۲۶۰هـ).

۴- ابو علی حسین بن علی کرابیسی (متوفی ۲۴۸هـ).

و اما «قول جدید»: عبارت از اقوالی است که امام شافعی آنها را در مصر، به شکل «تألیف» یا «افتاء» بیان کرده است.

و مشهورترین راویان اقوال جدید، عبارتند از:[4]

۱- ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی المزنی (متوفی ۲۶۴هـ).

۱- البحث الفقهی، ص ۲۱۷ ، ۲۱۸

۲- کتاب «الحجة»: کتابی پرحجم و قطور است که امام شافعی آن را در عراق به رشته‌ی تحریر درآورده است. و هر گاه در مذهب شوافع، واژه‌ی «قدیم» اطلاق گردد، مرادش همین کتاب خواهد بود. «اسنوی» می‌گوید: واژه‌ی قدیم به فتواهایی که امام شافعی در عراق داده نیز اطلاق می‌گردد.

ابن حجر در «مناقب الشافعی» به نقل از امام شافعی ذکر می‌کند که ایشان گفت: محدثین به نزدم آمدند و از من خواستند تا در مقابل کتابهای احناف، کتابی را بنویسم. بدانها گفتم: من از آراء و نظریات احناف آگاهی و اطلاع ندارم تا خواسته باشم به نقد و بررسی آنها بپردازم، از این رو امر کردم تا کتابهای محمد بن حسن شیبانی را برایم بیاورند. پس از آن به مدت یک سال به حفظ آنها همت گماشتم و حاصل این مطالعات و تحقیقات من «کتاب البغدادی» - یعنی کتاب «الحجة» - شد. کشف الظنون (۶۳۲/۱)

۳- شرح الجلال علی المنهاج، و حاشیة القلیوبی علیه (۱۴/۱)

۴- مغنی المحتاج (۱۳/۱)

۲- بویطی ابو یعقوب یوسف بن یحیی (متوفی ۲۳۱هـ).
۳- ابومحمد ربیع بن سلیمان مرادی (متوفی ۲۷۰هـ).
۴- ابوحفص حرملة بن یحیی (متوفی ۲۱۹هـ).
۵- ابوموسی یونس بن عبدالاعلی (متوفی ۲۶۴هـ).
۶- عبدالله بن زبیر المکی الحمیدی (متوفی ۲۱۹هـ).
۷- «محمد بن عبدالله بن الحکم»، وی در آخر، مذهب امام شافعی را به مقصد مذهب پدرش که مالکی مذهب بود ترک کرد و مالکی مذهب شد.

«خطیب شربینی» می‌گوید: سه نفرِ نخست، جزء کسانی‌اند که عهده‌دارِ روایت مذهبِ جدید امام شافعی بودند و در این عرصه، فعالیت می‌کردند، ولی از بقیه، فقط چیزهای محدودی از اقوال جدید- آن هم با تفاوتی که در میانشان به چشم می‌خورد - نقل شده است.[1]

اگر از امام شافعی، دو قول نقل شد، حکم چیست؟

تعارض دو قول، در دو نوع تبلور پیدا می‌کند:

اول: تعارض قول قدیم با قول جدید.

حکم این نوع از تعارض: قول مُعتمد و مورد اعتبار، همان قول جدید است، مگر در مسائل محدودی از اقوال قدیم که علماء و فقهاء بدانها فتوا می‌دهند.[2]

علامه نووی می‌گوید: «... اگر دیدی که اصحاب ما (شوافع)، به مسائل قدیم (امام شافعی) فتوا می‌دهند، این بدان جهت است که آنها براساس اجتهاد و دلیل، به چنین کاری دست یازیده‌اند چرا که آنها مجتهدند و برایشان این توانایی و قدرت است تا براساس دلیل به «اقوال قدیم» فتوا دهند.»

اگر کسی اعتراض کند: چگونه به اقوال قدیم- در این مسائل محدود- فتوا داده می‌شود، حال آنکه خود امام، درباره‌ی مذهب قدیمش می‌گوید: «**لا أجعلُ فی حلّ مَن رواه عنّی**» کسی که «مذهب قدیم» مرا روایت کند، وی را نخواهم بخشید.

۱- مغنی المحتاج (۱۳/۱)

۲- سیوطی در کتاب «الاشباه و النظائر فی قواعد و فروع فقه الشافعیة» ص ۵۴۰، این مسائل را در بیشتر از ده مورد، محدود و منحصر کرده است.

و «امام الحرمین جوینی» نیز می‌گوید: «**لایحلّ عدّ القدیم من المذهب**»[1] درست نیست که «قول قدیم»، از مذهب شافعیه، بر شمرده شود.

در جواب این اشکال می‌گوئیم: این سخن امام شافعی و امام‌الحرمین جوینی، محمول بر «غالب و اکثر اوقات» می‌باشد چرا که معقول و منطقی نیست که نویسنده‌ای، تمام مکتوبات و تصنیفات خود را نقض، و به یکباره از همه برگردد و دو مرتبه به تدوین و تصنیف آنها بپردازد.[2]

دوم: نوع دوم از دو نوع تعارض: تعارض در میان دو قول جدید است.

حکم این نوع از تعارض: هرگاه در میان دو قول جدید امام شافعی، تعارض و تضادی یافته شود، نگاه می‌کنیم که آیا امام، آنها را در یک وقت گفته، و یا در دو وقت متفاوت؟

اگر آنها را در یک وقت گفته، و از وی ترجیحی پیرامون یکی از آن دو قول نیز ثابت نشده است، در این صورت بر شخص مفتی، لازم است تا برای عمل کردن به یکی از آن دو قول، به ترجیح قولی (در پرتو اصول و قواعد) بپردازد، البته مشروط به اینکه مفتی از اهل ترجیح و نظر باشد، چرا که اگر از اهل ترجیح نبود، بر وی لازم است تا زمان روشن شدن قول راجح، توقف کند و از پیش خود اقدام به هیچ کاری برای ترجیح یکی از دو قول نکند.

اما اگر امام شافعی، این دو قول متعارض را در دو وقت مختلف گفته بود، در این صورت برای شخص مفتی جایز نیست که بدون تحقیق و کنکاش و کشف و وارسی، به تخییر یکی از این دو قول بپردازد، بلکه بروی لازم است تا:

اولاً: به دنبال تاریخ صدور این دو قول باشد، و در صورتی که قول متأخر برایش واضح و معلوم گشت، به همان عمل کند.

و ثانیاً: اگر«قول متأخر» را از میان آن دو قول تشخیص نداد، بر وی لازم است تا قولی را انتخاب کند که امام شافعی آن را ترجیح داده است.[3]

۱- مغنی المحتاج (۱۳/۱)

۲- الشافعی، حیاته و عصره. ابوزهره ص ۱۵۹

۳- نهایة المحتاج (۵۱/۱) مغنی المحتاج (/۱۳، ۱۴) البحث الفقهی (ص ۲۲۱، ۲۲۲)

تنبیه:

تعدّد اقوال امام شافعی درباره‌ی مسئله‌ای از مسائل فقهی، دال بر «کمال عقلی» و «کمال در هدف» می‌باشد.

اما دلالت «تعدد اقوال بر کمال عقلی»: بدین خاطر است که امام شافعی نخواسته است تا در «مقام ظن» حکم به «یقین»، و یا در «مقام شک» حکم به «ظن مسئله‌ای» بدهد (و از ظن به یقین و از شک به ظن برود) چنانکه این مورد از عادات و اخلاق علماء و صاحب‌نظران اسلامی و دانشوران دینی، نیز نمی‌باشد (که در مقام ظن، حکم به یقین، و یا در مقام شک، حکم به ظن بدهند.)

از این رو، هرگاه محقق و پژوهشگری را مشاهده کردی که در مسئله‌ای متردد و دودل می‌باشد، ولی اراده و خواستش بر این مبنا است که تا هر زمان دلیل و برهانی را برای حکم مسئله بدست نیاورد، حکم صریح و روشنی را پیرامون آن مسئله، صادر نکند، پس بدان که چنین فردی، براستی عالم است، ولی اگر مشاهده کردی که در مقام ظن، حکم به یقین و یا در مقام شک، حکم به ظن مسئله‌ای (بدون دلیل و برهان) می‌دهد، پس بدان که این طرز تفکر و روش او، نشأت گرفته از احاطه نداشتن وی، به موضوع بحث، و نگاه نکردن به تمام جوانب موضوع می‌باشد، و مثال چنین فردی به سان شخصی است که از ناحیه‌ی چشم مشکل دارد، و برخی از چیزها را نمی‌بیند، بدین خاطر، وجود برخی از اشیایی را که وجود خارجی دارند، منکر می‌شود، آن هم بدان جهت که آنها را ندیده است، در حالی که اگر دقت کند، می‌فهمد که «ندیدن اشیاء» و «انکار آنها»، ناشی از نقص علم و دانش و خطا و اشتباه در حسِّ خودش می‌باشد، نه در وجود خارجی آن اشیاء.

(و امام شافعی نیز، چون در مسئله‌ای به یقین دست نمی‌یافت، پیرامون آن مسئله، دو قول و یا بیشتر را نقل می‌کرد.)

و اما دلالت «تعدد اقوال بر کمال در هدف و اخلاص در طلب حق»: بدین خاطر است که امام شافعی برای حلّ مسئله ای، تا زمانی که به یقین دست نیابد، حکمی صدر نمی‌کند، و اگر پیرامون مسئله‌ای، - در نزد امام شافعی - شرائط و اسبابِ صادر کردن حکم به صورت یقینی، مهیّا و فراهم نشد، از ترجیح استفاده می‌کند (و یکی از دو قول را ترجیح می‌دهد) و پس از این (اگر مجالی برای ترجیح نیز نیافت)، «تردید و شک»

خویش را در صادر نمودن حکم، ذکر می‌کند و به بیان تعارض ادلّـه، و تناقض علائـم و نشانه‌های مسئله، می‌پردازد، و از صادر کردن حکم صـریح و روشـن، اجتنـاب مـی‌ورزد، و برای آن مسئله به جهت تعارض ادلّه، چند قول بیان می‌کند.

و امام شافعی، از این حد، پا را فراتر نمی‌گذارد تا در چنین موقعیتی، حکم بـه یقینـی بودن مسئله‌ای بدهد، چرا که چنین چیزی «تلبیس و تزویر» به شمار مـی‌آیـد، و براسـتی آنکه حق را به خاطر حق می‌جوید، این چنین کاری از وی سرنخواهد زد که در مقام ظـن وشک، حکم به یقینی بودن مسئله‌ای بدهد و از تلبیس و تزویر استفاده نماید.

۲- (بقیه اصطلاحات فقهی) اگر فقهاء **«لایبعد کذا»** گویند، مرادشان این است کـه این مسئله، جزء مسائل قطعی و یقینی نمی‌باشد، بلکه از زمره‌ی مسائل احتمـالی‌ای اسـت که عبارت پیشین بر آن دلالت می‌کند.

۳- هرگاه فقهاء **«عَلی ما شَمله کلامُهم»** و یا غیر آن را گویند، اشـاره بـه «تبـری ازآن مسئله»، و یا اشاره به مشکل بودن آن مسئله دارد، چنانکه شارح کتاب «حاشیة فـتح الجواد» بدین نکته اشاره کرده است.

و این مورد نیز در صورتی است که در کتاب، به «تضعیف» و یا «ترجیح» آن مسئله، اشاره‌ای نشده باشد، چرا که اگر در مسئله‌ای به «تضعیف» و یا «ترجیح» آن اشاره گـردد، از مشکل بودن، بیرون می‌آید، و حکم «قول ضعیف» و یا «قول راجح» را می‌گیرد.[۱]

٤- هرگاه فقهاء **«کذا قالوه»** یا **«کذا قاله فـلان»** گوینـد، اشـاره بـه تبـری از آن مسئله و یا به مشکل بودن آن مسئله دارد (مانند حکم قبلی)

۵- هرگاه فقهاء **«اِن صحّ کذا، فکذا،»** گویند، ظاهر این کلام بر ایـن دلالـت دارد که این مسئله، جزء مسائلی که مورد پسند فقهاء است، نمی‌باشد. چنانکه نویسنده‌ی کتـاب «التحفة» در مبحث «جنائز» بدین نکته اشاره کرده است.

٦- هرگاه فقهاء **«کما»** یا **«لکن»** گویند؛ اگر آنها پس از ذکر این واژه، به تضعیف و یا ترجیح مسئله بپردازند، این مسئله جزء مسائل «مُعتمد به»و «مورد اعتبـار بـرای فتـوا» محسوب نمی‌شود، و الاّ اگر پس از واژه‌ی «کما» یا «لکن» از تضعیف و یا ترجیح مـسئله ذکری به میان نیاورند، این مسئله، جزء مسائل مُعتمد و مورد اعتبار، تلقّی می‌گردد.

۱- الفوائد المکیة ص ۴۱

و اگر فقهاء، واژه‌ی «کما» و «لکن» را با هم جمع کنند، «شیخ سعید سنبل»، از استادش «شیخ عبدالمصری» و او نیز از استادش «شوبری» نقل کرده است که در کتاب «التحفة»: اگر نویسنده‌اش از واژه‌ی «کما» و «لکن» استفاده کند، در این صورت مرادش این است که مسئله‌ای که پس از واژه‌ی «کما» بیان می‌گردد، مورد اعتماد وی می‌باشد.

و اینکه مشهور شده است که در کلام نویسنده‌ی «التحفة»، قول مُعتمد، آن است که پس از واژه‌ی «لکن»، ذکر گردد، این در صورتی است که پیش از واژه‌ی «لکن»، واژه‌ی «کما» بیان نشود، چرا که اگر پیش از آن، واژه‌ی «کما» بیاید، قول معتمد همان است که پس از واژه‌ی «کما» ذکر گردد، مگر اینکه خود نویسنده، قولی را برخلاف مابعد واژه‌ی «کما» ترجیح دهد، که در این صورت قول ترجیحی نویسنده، مورد اعتماد به شمار می‌آید.

۷- «علامه علیجی» می‌گوید: هرگاه فقهاء «**علی ما اقتضاه کلامهم**» یا «**علی ما قاله فلان**» و یا «**هذا کلام فلان**» گویند، تمام اینها از جمله‌ی صیغه‌های «تبری» به حساب می‌آیند و گاهی نیز فقها این اصطلاحات را برای ترجیح مسئله‌ای (که این مورد خیلی نادر است) و گاهی نیز برای تضعیف مسئله‌ای (که این مورد خیلی زیاد است) استفاده می‌کنند. و گاهی نیز به طور مطلق بیان می‌کنند که مرادشان ضعف مسئله است.

و علامه کردی در صورت مطلق بودن این اصطلاحات، توقف کرده و حکم به ضعیف بودن مسئله نمی‌دهد و می‌گوید: «از تبری جستن مسئله، اعتماد به قول مقابل آن لازم نمی‌آید، و در این صورت مناسب است تا شخص مفتی، به سائر کتب ابن حجر مراجعه کند، پس آنچه را در آن می‌بیند، «قول معتمد» به حساب آورد. و اگر حکم مسئله را در کتب ابن حجر نیافت به آنچه که متأخرین ائمه شافعی، بر آن اعتماد کرده‌اند، اعتماد و تکیه نماید.

۸- «شیخ محمد باقشیر» می‌گوید: هرگاه ابن حجر «**علی المعتمد**» گوید، مرادش این است که این قول، ظاهرتر از اقوال دیگر است. و هرگاه «**علی الاوجه**» گوید، مرادش این است که این وجه، صحیحتر از دیگر وجوهات می‌باشد.

۹ - «سید عمر»، در «الحاشیة» می‌گوید: هرگاه فقهاء «**والذی یظهر**» گویند، مرادشان این است که این مسئله از مسائل استنباطی و تحقیقی خودشان می‌باشد.

۱۰- شیخ ابن حجر در رساله‌اش «الوصیة بالسهم»، در تعریف «**بحث**» می‌گوید: «**مایفهم فهماً واضحاً من الکلام العام للأصحاب المنقول عن صاحب المذهب**

بنقل عام»، یعنی آنچه از کلام عمومی اصحاب مذهب، که از صاحب مذهب به طور عام نقل کرده‌اند، به صورت واضح و روشن، فهم و درک شود.

و سید عمر در فتاوایش در تعریف «بحث» می‌گوید: «**البحث: هوالذی استنبطه الباحث من نصوص الامام و قواعد الکلّیین**» یعنی بحث عبارت از آن چیزی است که شخص محقق، از لابه لای نصوص امام و قواعد کلی مذهب، به استنباط و استخراج آن می‌پردازد.

و به طور کلی، موضوع «بحث» خارج از مذهب امام نمی‌باشد (بلکه در چهارچوب مذهب امام، و مطابق با روش و برنامه مذهب او می‌باشد.)

و هرگاه که برخی از فقهاء، در برخی از «مسائل ابحاث»(مسائل استنباطی و استخراجی) «**لم نَرَ فیه نقلاً**» گویند، مرادشان نقل خاص است.

امام الحرمین جوینی می‌گوید: هیچ مسئله‌ای از مسائل استنباطی (و مسائل ابحاث)، خارج از چهارچوب اصول و قواعدکلی مذهب نمی‌باشد.

۱۱- سید عمر در «الحاشیة» در «کتاب الطهارة» می‌گوید: فقهای متأخر مذهب، در مسائل استنباطی و استخراجی خویش، از واژه‌ی «**محتمل**» زیاد استفاده می‌کنند. پس اگر این گروه از فقهاء، واژه‌ی «محتمل» را به فتح «میم دوم» (یعنی «مُحتَمَل») استعمال کنند، مرادشان این است که این واژه، بیانگر «ترجیح» می‌باشد، چرا که «مُحتَمَل» به معنای «قریب» است.

و اگر «محتمل» را به کسر «میم دوم» (یعنی «مُحتَمِل») استعمال کنند، مرادشان این است که این واژه دالّ بر «احتمال و تأویل» است. یعنی این مسئله جزء مسائل احتمالی است که قابل «حمل و تأویل» می‌باشد.

و اگر این واژه را به طور مطلق ذکر کنند، (و از فتح و یا کسر میم دوم، ذکری به میان نیاورند)، پس در این صورت لازم است که برای ظاهر شدن امر، به کتب متأخرین مراجعه نماید.

«شیخ سقاف» می‌گوید:[1] «این حکم در صورتی است که واژه‌ی محتمل (که به طور مطلق، ذکرشده است) پس از یکی از اسباب «توجیه» و «تضعیف» بیان نشود، چرا که اگر

۱- الفوائد المکیة ص ۳۴

واژه‌ی «محتمل» پس از «اسباب توجیه» ذکر گردد، در این صورت «میم دوم» مفتوح (مُحتمَل)، و اگر پس از اسباب تضعیف، ذکر شود، در این صورت «میم دوم» مکسور (مُحتمِل) خواهد شد.

۱۲- هرگاه فقهاء «**وَقع لفلان کذا**» گویند: در این صورت اگر پس ازآن به «ترجیح» و «تضعیف» مسئله بپردازند، حکم مسئله همان راجح بودن و یا ضعیف بودن می‌باشد، و الا اگر پس از آن، از ترجیح وتضعیف بحثی به میان نیاید، حکم به ضعف مسئله می‌دهیم.

۱۳- هرگاه فقهاء «**قال فی أصل الروضة**» گویند: مراد از آن، عبارت کتاب «روضة الطالبین، امام نووی» می‌باشد که وی این کتاب را از «فتح العزیز» رافعی که اصلی برای کتاب «روضة» به شمار می‌آید، خلاصه و اختصار نموده است.

۱٤- هرگاه حکم مسئله‌ای به کتاب «زوائد الروضة» نسبت داده شود، مراد از آن، مسائل اضافه‌ای می‌باشد که بر کتاب «فتح العزیز» افزوده شده است.

۱۵- هرگاه واژه‌ی «**الروضة**» به طور مطلق ذکر شود، این واژه احتمال «الأصل» (یعنی «الروضة») و احتمال «زوائد» (یعنی «زوائدالروضة») را دارد که به هر دو کتاب، می‌توان آن را نسبت داد و گاهی به معنای «الأصل» (= الروضة) نیز استعمال می‌شود.

١٦ - «**کذا فی الروضة و اصلها**» و یا «**کذا فی الروضة کأصلها**»: مراد از «الروضة»: کتاب «الروضة» اثر امام نووی می‌باشد که آن را از «فتح العزیز» امام رافعی، تلخیص نموده است. میان دو تعبیر بالا فرق است، به طوری که اگر با «واو» آورده شود (کذا فی الروضة و اصلها) در این صورت هیچ تفاوتی در معنای «الروضة» و «اصل آن» نیست.

ولی اگر با «کاف» آورده شود (کذا فی الروضة کأصلها)، در این صورت به حسب معنی، میان «الروضة» و «اصل آن» تفاوت اندکی است.

۱۷- در هر کجا از کتاب «**الروضة**» که امام نووی «**المختار**» گوید، این واژه به معنای: «**أصحّ فی المذهب**» می‌باشد.

۱۸ - «**نقله فلان عن فلان**» و «**حکاه فلان عن فلان**»: این دو واژه به یک معنی استعمال می‌شوند، چرا که نقل قول، همان حکایت قول فرد است، مگر فرق همین اندازه است که در بیشتر مواضع، «شخص حکایت‌کننده»، بر خلاف «شخص نقل کننده» چیزهایی را بیان می‌کند.

۱۹- «اقرّه فلان»: مراد این است که «فلانی» (فلان فقیه)، این قول را رد نکرده است، گویا که بدان یقین و باور دارد.

و قاعده این است: هرگاه کسی قول فردی را نقل کند و سپس برآن سکوت نماید (و بر رد و خلاف آن چیزی نگوید) معلوم می‌شود که وی قول آن فرد را پسندیده است و مورد اعتماد وی می‌باشد.

۲۰ - «نبّه علیه الاذرعی»: مراد این است که حکم این مسئله، از کلام اصحاب ما، واضح و روشن است و از میان آنها (به عنوان مثال) «شیخ اذرعی» به بیان آن پرداخته است.

ولی اگر فقهاء (به عنوان مثال) «**کما ذکره الاذرعی**» گویند: مراد این است که این مسئله از زمره‌ی مسائلی می‌باشد که فقط خود شیخ اذرعی به بیان آن پرداخته است و از جمله‌ی کلام اصحاب شوافع نمی‌باشد.

۲۱ - «الظاهر کذا»: هرگاه فقهاء این واژه را استعمال کنند، مرادشان این است که این مسئله، از استنباطات و استخراجات خودِ شخص گوینده، می‌باشد که برای آن نقل‌کننده‌ای از مذهب نمی‌باشد.

سید عمر در «الحاشیة» می‌گوید: هرگاه فقهاء «**والذی یظهر**» گویند؛ مرادشان این است که این مسئله از مباحث استنباطی خودشان می‌باشد.

و برخی از علماء می‌گویند: «هرگاه فقهاء «**و ظاهر کذا**» گویند (یعنی بدون الف و لام ذکر کنند) مراد «ظاهر کلام اصحاب شوافع» می‌باشد، ولی اگر مرادشان، مفهوم عبارتی (خاص) باشد، «**و الظاهر کذا**» (با الف و لام) می‌گویند.

۲۲ - «زعم فلان»: به معنای «**قال فلان**» است. این واژه را فقهاء بیشتر در مواضعی که شک و تردید دارند به کار می‌برند.

۲۳- فقهاء هرگاه از عالمی که در قید حیات است، قولی را نقل می‌کنند، نامش را ذکر نمی‌کنند، چرا امکان دارد که از قولش برگردد، بدین خاطر می‌گویند: «**قال بعض العلماء**»، و وقتی آن عالم دارفانی را وداع گفت و چهره در نقاب خاک کشید، نامش را بیان می‌کنند، چرا دیگر امکان ندارد که از قولش برگردد.

۲٤- هرگاه یکی از فقهاء «**قال فلان**» گوید، برای وی این گنجایش است، تا «قول فلانی» را با عین الفاظ وی، ذکر کند، و یا به بیان معنی و مفهوم آن اکتفاء نماید

ولی در هر دو صورت، برای وی روا نیست که چیزی را از معنای الفاظ آن تغییر دهد.

۲۵- هرگاه عالمی، **«و عبارته»** گوید، بر وی لازم است تا عین عبارت فلانی (فلان فقیه و یا عالم) را بیاورد چرا که در غیر این صورت، دروغگو محسوب می‌شود.

۲٦- **«انتهی ملخصاً»**: مراد از این اصطلاح این است که: از الفاظ و واژه‌های کتاب، واژه‌هایی که بیانگر مقصود و مطلوب می‌باشد، آورده شده است. و به صورت چکیده و خلاصه، لُبّ کلام و جان سخن، و مقصود أهمّ، بیان گردیده است.

۲۷- برخی از فقهاء می‌گویند: هرگاه «شارح» و «مُحشی» بر اصل کتاب چیزی را بیفزاید، پس این افزودنی یا «بحث» (تحقیق) و «اعتراض» است که از سوی شارح و مُحشی صورت گرفته (البته در صورتی که با صیغه «بحث» و «اعتراض» باشد)، و یا «تفصیل مجملات» و یا «تکمیل نقصان‌ها و پیچیدگیهای» نویسنده‌ی اصل کتاب می‌باشد.

۲۸ - **«اِن قیل»**: این واژه در اصطلاح فقهاء، در مطرح کردن «سؤال ضعیف» استعمال می‌شود، و معمولاً جواب این گونه پرسشها نیز، با واژه‌ی **«قلنا»** و یا **«قلتُ»** داده می‌شود. چرا که «اِنْ» در زبان عربی، برای چیزهای مشکوک و مورد تردید استعمال می‌شود، بدین جهت گفتن: **«اِن زالت الشمس اکرمتک»** درست نیست، (چرا که زوال خورشید، جزء چیزهای مشکوک و مورد تردید نمی‌باشد، بلکه از مسائل قطعی و یقینی است، پس آوردن «اِنْ» با «زوال خورشید» درست نمی‌باشد.)

۲۹ - **«ولقائل اَن یقول»**: این واژه در مطرح کردن «سؤال و پرسش قوی» استعمال می‌گردد چرا که این واژه با «لام اختصاص» که برای ثبوت است، آورده شده است و این خود بیانگر قوت آن است.

و معمولاً جواب این گونه پرسشها نیز با واژه‌ی **«أقول»** و یا **«نَقول»** داده می‌شود.

۳۰ - **«فَاِن قلتَ» (با فاء)**: دال بر سؤال ازمسئله قریب؛ و **«و ان قُلتَ» (با واو)** دال بر سؤال از مسئله بعید می‌باشد.

۳۱ - **«قیل»**: این واژه در مسائل اختلافی، استعمال می‌گردد. و به خاطرجهل قائل (گوینده) ویا به خاطر «اختصار» نیز استفاده می‌شود.

۳۲ - **«و قیل فیه»**: این واژه، اشاره به ضعف اقوال فقهاء، پیرامون مسئله دارد.

۳۳ - **«التّعسف»**: فقهاء این واژه را بر «ارتکاب چیزهایی که در نزد محققان جایز

نمی‌باشد» اطلاق می‌کنند. و نیز بر «ارتکاب آنچه ضرورتی در آن نیست، و اصل نیز خواهان عدمش است» استعمال می‌گردد.

و برخی از فقهاء در تعریف «التعسف» گفته‌اند: «**حمل الکلام علی معنی لا تکون دلالته علیه ظاهرة**» یعنی حمل کردن کلام، بر معنایی که برآن دلالت ظاهری ندارد.

البته حکم «تعسف» از حکم «بطلان» خفیفتر و سبکتر می‌باشد.

۳٤ - «**التساهل**»: این واژه در نزد فقهاء به کلامی اطلاق می‌شود که «**لا خطأ فیه و لکن یحتاج الی نوع توجیه تحتمله العبارة**» یعنی کلامی که هیچ خطا و اشتباهی درآن نیست و به نوعی از توجیه، که عبارت متضمن آن است، نیاز دارد.

۳۵ - «**التسامح**»: مراد از این واژه، این است که: «لفظی را در غیرموضع اصلی آن (مانند مجاز) ، بدون در نظرداشتن ارتباطی مقبول، و قرینه‌ای که دال بر همان معنی باشد» استعمال کنند.

۳٦- «**محصل الکلام**»: این واژه بر اجمال پس از تفصیل، دلالت می‌کند.

۳۷ - «**و حاصل الکلام**»: این واژه بر تفصیل پس از اجمال، دلالت دارد.

۳۸ - «**حاصله» یا «محصله» یا «تحریره» یا «تنقیحه» و امثال اینها**: این واژه‌ها، دال بر کوتاهی‌ها و نارسائیهای اصل کتاب، و یا دال بر حشویات کتاب می‌باشد.

۳۹- فقهاء در جانشین نمودن چیزی در جایگاه چیزی دیگر، گاهی از واژه «**ینـزّل منزلته**» وگاهی از واژه «**أنیب منابه**» و وقتی نیزاز واژه‌ی «**أقیم مقامه**» استفاده می‌کنند

واژه‌ی نخست (= ینزّل منزلته): در جانشین نمودن چیز اعلی در جای اَدنی، استعمال می‌گردد.

واژه‌ی دوم (= أنیب منابه): در جانشین نمودن چیز اَدنی در جای اَعلی، استعمال می‌گردد.

واژه‌ی سوم (= أقیم مقامه): در جانشین نمودن دو چیز مساوی در جای یکدیگر، استعمال می‌گردد (یعنی هر دو چیز یا «اَعلی» هستند و یا «اَدنی»)

و جانشین شدن هر کدام از اینها، دال بر نکته‌ای است که در آنها نهفته شده است. و فقهاء نیز به خاطر «اجمال» در واژه‌ی نخست، از «باب تفعیل» و در دو تای دیگر از «بابِ افعال» استفاده کرده‌اند، چرا که جانشین نمودن «اعلی» در جای «ادنی» نیاز به «تدریج» و «مرحله‌بندی» دارد (به همین خاطر فقهاء در جانشین نمودن «اعلی» در جای «ادنی»

از باب تفعیل «نزّل ینزّل» استفاده نموده‌اند.) [1]

٤٠- فقهاء گاهی اوقات، مباحثشان را با امثال این واژه «**تأمل**» ختم می‌کنند، این واژه چه با «فاء» (فتأمل) و چه بدون «فاء» (تأمل)، گاهی اشاره به «دقت نظر و اِعمال فکر پیرامون امری» و گاهی نیز اشاره به «**حدس و گمان درباره‌ی امری**» دارد.

ولی در تصنیفات و کتب «امام البونی»، میان «**فتأمل**» (با فاء) و «**تأمل**» (بدون فاء)، فرق است به طوری که اگر با «فاء» استعمال گردد، مراد معنی دوم (حدس و گمان در امری)، و اگر بدون فاء (تأمل) استعمال شود، مراد معنای اول (دقت نظر و اِعمال فکر در امری) می‌باشد.

٤١- فقهاء میان واژه‌های «**تأمل**» و«**فتأمل**» و «**فلیتأمل**» فرق قائل شده‌اند و می‌گویند: «تأمل» به جواب قوی ؛ «فتأمل» به جواب ضعیف، و «فلیتأمل» به جواب أضعف (خیلی ضعیف) اشاره دارند.

و برخی دیگراز فقهاء می‌گویند: هر سه واژه، بر معنای «دقت نظر و اعمال فکر» دلالت می‌کنند، ولی این معنی، در «فتأمل» بیشتر از «تأمل»، و در«فلیتأمل» بیشتر از «فتأمل» می‌باشد، چرا که کثرت حروف، دال بر کثرت معنی است.

٤٢ - «**التدبر**»: یعنی «اندیشیدن و فکر کردن در دلایل و براهین».

واژه «تَدَبَّر» (صیغه امر = بیندیش و فکر کن)، اگر بدون «فاء» استعمال گردد، مراد تفکر در سؤال و پرسشی است که در همانجا بیان شده است، و اگر با «فاء» (فتدبّر) ذکر گردد به معنای «تحقیق و کند و کاو پیرامون مابعد «فتدبّر» استعمال می‌گردد.

٤٣- **واژه «اِعْلَمْ»** (بدان): این واژه برای توجه و عنایت بیشتر در مسئله، استعمال می‌گردد. و به طور مجاز، مخاطب این واژه، تمام کسانی می‌باشد که صلاحیت فهم و درک، و لیاقت تفکر و تدبّر را دارند، چراکه حقیقت این واژه، فقط بر یک مخاطب معین دلالت دارد (اما در اینجا معنای مجازی مراد است و تمام کسانی را که لیاقت و شایستگی دانستن را دارند، مراد می‌باشد.)

٤٤- «**جملة القول**»: یعنی خلاصه سخن و جان سخن اینکه...

٤٥- فقهاء میان واژه‌های «**و بالجملة**» و «**فی الجملة**» فرق قائل شده‌اند و

۱- الفوائد المکیة ص ۴۴

می‌گویند: واژه «فی الجملة» در جزئیات، و واژه «بالجملة» در کلیات، استعمال می‌شوند. و برخی نیز می‌گویند: «و فی الجملة» در اجمال، و «و بالجملة» در تفصیل، استعمال می‌گردند.

٤٦ - **«الاّ أن یکون کذا»**: این واژه، گاهی برای «حشو» استعمال می‌شود و گاهی نیزبعد از «عموم» می‌آید، تا شنونده را برای قیدی که پیش از آن ذکر شده است، آگاه و متنبّه گرداند.

این واژه، پیوسته با حرف استثناء «الاّ» ذکر می‌شود و همواره در جواب استفهامِ منفی یا مثبت، می‌آید. به سان اینکه می‌گویند: «اللّهم نعم».

٤٧ - **«وقد یُجاب»** و **«و الاّ ان یُجاب»** و **«لک أن تجیب»**: این واژه‌ها برای جواب و پرسش، استعمال می‌گردند.

٤٨- **«ولک ردّه»** و **«ویُمکن ردّه»**: این اصطلاحات نیز ؛ جزء صیغه‌های رد می‌باشد.

٤٩ - **«لو قیل بکذالم یبعد» یا «لوقیل بکذا لیس ببعید» یا «لوقیل بکذا لکان قریباً» و یا «لو قیل بکذا لکان اقرب»**: این اصطلاحات، از زمره‌ی صیغه‌های ترجیح می‌باشند.

۵۰- هرگاه پیرامون حل مسئله‌ای از مسائل، سخنی در کتب تدوین شده مذهب، و سخنی نیز در کتب «فتاوا» بود، سخن و قول معتمد و مورد اعتبار، همان است که در کتب تدوین شده‌ی مذهب ذکر شده است.

و اگر قولی در باب (کتاب)، و قولی نیز در غیر باب (کتاب) بود، سخن معتمد، همان است که در باب آمده است.

۵۱- فقهای شافعی، «أدات غایه»، مانند: «لو» و «اِنْ» را در موارد اختلافی فقهاء، استعمال می‌کنند، و اگر هم در موارد اختلافی استعمال نکردند، مرادشان از آوردن آنها «تعمیم حکم» است.

۵۲- فقهاء «منقول» را با «بحث»، «اشکال»، «نظر» و «استحسان»، و نیز «صریح» را با «مفهوم» رد نمی‌کنند.

۵۳- **«و علیه العمل»**: این اصطلاح را شیخان (علامه نووی و رافعی) در ترجیح دادن قولی از اقوال، استعمال می‌کنند.

این اصطلاح در نزد آن دو بزرگوار، از صیغه‌های ترجیح به شمار می‌آید.

٥٤ - «اتفقوا»، «و هذا مجزوم به»، «و هذا لاخلاف فیه»: این اصطلاحات، در مسائلی که مربوط به صاحبان مذهب شافعیه (نه غیر آنها) می‌باشد، استعمال می‌گردند.

۵۵- «هذا مجمع علیه»: فقهاء این اصطلاح را در مواردی که ائمه با هم اتفاق نظر دارند، استعمال می‌کنند.

٥٦ - «فی صحّته کذا» یا «فی حرمته کذا»: فقهاء شوافع، این اصطلاحات را در مسائلی به کار می‌برند که پیرامون آنها از علمای پیشین مذهب، قولی را نقل نکرده باشند.

۵۷- از علامه «شهاب رملی» پرسیده شد: اگر فقهاء درباره مسئله‌ای از مسائل، به طور مطلق **«لایجوز»** گویند، و جواز را نفی کنند، آیا این نفیِ جواز، بیانگر «حرمت» است و یا «کراهیت»؟

وی در پاسخ گفت: در کلام فقهاء، «تحریم» معنای حقیقی نفیِ جواز، می‌باشد، و گاهی نیز «جواز» بر «رفع حرج» اطلاق می‌گردد، و این طور جوازی، شامل «واجب»، «مندوب»، «مکروه»، «تخییر بین انجام و ترک» و «آنچه از عقود لازم نیست، مانند عاریه» می‌گردد.[1]

و خطیب شربینی در «کتاب الطهارة» می‌گوید: واژه‌ی «یجوز» هرگاه به عقود، نسبت داده شود، به معنای «صحت و درستی»، و هرگاه به افعال نسبت داده شود، به معنای «حلّ» (حلال بودن) می‌باشد. و در اینجا نیز واژه‌ی «لا یجوز» به همین دو معنی، استعمال می‌گردد. (یعنی «لا یصح»: درست نبودن، و «لا یحلّ»: حلال نبودن)

چرا که اگر فردی به نیت وضو و غسل، غیر آب را بر اعضای بدن خویش استعمال کند، این نوع طهارت (لا یصح و یحرّم) درست نمی‌باشد و حرام است، زیرا با چیزی که آله و وسیله‌ی تقرب نیست، می‌خواهد تقرب حاصل کند.

۵۸- اگر حدیث با رأی امام شافعی مخالف بود، حکم چیست؟

هرگاه حدیثی صحیح، برخلاف رأی امام شافعی یافت شود، فقهای شوافع در این زمینه اختلاف نظر دارند:

۱- الاقناع (۱ / ۸۴)

برخی می‌گویند: در عمل کردن به حدیث باید توقف کرد، چراکه ممکن است این حدیث در نظر امام شافعی، منسوخ و یا تأویل شده باشد.

و برخی دیگر (که اکثریت را تشکیل می‌دهند) می‌گویند: عمل کردن به حدیث، و ترک رأی امام شافعی، واجب است چراکه عمل کردن به حدیث صحیح نیز از جمله‌ی مذهب امام شافعی، به شمار می‌آید، چنانکه از وی نقل شده است که گفت: «**اذا صحّ الحدیث فهو مذهبی**» حدیث صحیح، مذهب من است.

ولی در عمل کردن به حدیث، باید دو شرط را رعایت کرد:

الف) آنکه به حدیث صحیح عمل، و قول امام شافعی را ترک می‌کند، باید از اهل اجتهاد باشد.

ب) اغلب گمان این فرد مجتهد، این باشد که این حدیث صحیح به امام شافعی نرسیده است (وگرنه بر اساس آن حکم می‌کرد.)

امام نووی می‌گوید: «... معنای این قول امام شافعی که گفت: «حدیث صحیح، مذهب من است» این نیست که هرکس، حدیث صحیحی را مشاهده کرد، بگوید: این مذهب امام شافعی است و به ظاهر آن عمل کند؛ بلکه این حق، برای کسی است که به درجه‌ی اجتهاد در مذهب، رسیده باشد آن هم به شرط اینکه غالب ظن این مجتهد، این باشد که این حدیث به امام شافعی نرسیده است و وی از صحت آن اطلاعی حاصل نکرده است (و در آن صورت، چنین فردی حق دارد که به حدیث صحیح، عمل و قول امام شافعی را ترک کند) و این مسئله نیز می‌طلبد که فرد مجتهد، تمام کتب شوافع (اعم از کتب خود امام شافعی و کتب شاگردانش) را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد (تا بداند که آیا این حدیث به امام شافعی رسیده است یا خیر. و در صورت رسیدن، ایشان چگونه آن را توجیه کرده‌اند) و اینها شرائط سخت و مشکلی می‌باشند، که متصفان بدانها نیز خیلی کم می‌باشند.

و این شرائط سخت را برای ترک قول امام و عمل به حدیث صحیح، بدین جهت قرار دادیم، چرا که امام شافعی در مواضع زیادی، عمل به ظاهر احادیث صحیحی را که به وی رسیده است، به خاطر علتی از قبیل: «ضعف»، «نسخ»، «تخصیص»، «تأویل» و

غیره ترک نموده است (پس نباید به مجرد دیدن تعارض در میان حدیث و قول امام، حکم به ترک قول امام، و عمل به حدیث داد، چرا که ممکن است این حدیث در نزد امام شافعی به خاطر ضعف و نقص، و یا تخصیص و تأویل، طوری دیگر تفسیر و تشریح شده باشد.)[1]

۵۹- «النصوص»: مراد از این اصطلاح: «نص»، «قول»، و «وجه» می‌باشد که در هر کجا استعمال شوند، «قول راجح» به شمار می‌آیند. [2]

«قول» و «نص»: تعبیر کننده‌ی اقوال امام شافعی، و «وجه»، تعبیر کننده‌ی اقوال اصحابِ مذهب شافعیه می‌باشند.

۶۰- اصطلاح «ینبغی»: این اصطلاح، اغلب در «مندوب» استعمال می‌گردد، و گاهی در معنای «وجوب» نیز به کار می‌رود و اگر قرینه‌ای بر «وجوب» و یا بر «ندب» بود، آن را بر همان معنای قرینه‌دار، حمل می‌کنیم. و گاهی در معنای «جواز» و «ترجیح» نیز استعمال می‌گردد.

۶۱- اصطلاح «لا ینبغی»: این اصطلاح برای «تحریم» و یا «کراهیت» به کار می‌رود.

تنبیه:

در فتاوای ابن حجر آمده است: در میان ائمه‌ی ما، این نکته پرواضح و روشن است: در هر کجا که برخی از ائمه ما نسبت به اقوال برخی دیگر از فقهاء، **«هذا غلط و خطأ»** (این غلط و اشتباه است) گفته‌اند، مرادشان تخریب شخصیت و یا تنفر و انزجار نسبت بدانها نیست، بلکه هدفشان، بیان اقوال نسنجیده و غیر خوشایند می‌باشد، چنانکه شیخ اسنوی در رد اقوال «نووی» و «رافعی»؛ و شیخ اذرعی، شیخ بلقینی، و شیخ ابن العماد، و دیگران در رد اقوال «اسنوی»، با درشتی و تندی برخورد کرده‌اند.

لیکن «شیخ اسنوی» در حق شیخان (علامه رافعی و علامه نووی) پا را از حد فراتر

۱- مقدمة المجموع (۱ / ۴۶)

۲- حاشیة القلیوبی علی شرح الجلال المحلی (۱۳/۱)

گذاشت و در بسیاری از مسائل با آنها اختلاف نمود، و آن دو را متهم به ارائه‌ی آرای غلط و اشتباه کرد، بدین جهت خداوند عزوجل نیز افراد زیادی (از قبیل: اذرعی، بلقینی، ابن العماد و...) را بر وی مسلط کرد تا به رد اقوال او بپردازند و او را به ارائه آرا و نظریات غلط و اشتباه متهم کنند.

ولی با این وجود، قصد و هدف تمام این بزرگواران از گفتن این سخنان، جز بیان حق چیز دیگری نبود، و تمام آنها با وجود اختلاف فقهی، احترام و بزرگداشت یکدیگر را می‌گرفتند و نسبت به یکدیگر، اسائه‌ی ادب و گستاخی و بی‌حرمتی نمی‌کردند.



روش امام نووی در حکایت اقوال...
و چگونگی ترجیح در میان آنها

کسی که کتب امام نووی را مطالعه می‌کند، به خوبی مـی‌دانـد کـه وی آرای امـامی شافعی را به «**اقوال**»، و آرای شاگردان وی را به «**أوجه**» (جمع وجه)، و اختلاف راویـان مذهب در حکایت کردن مذهب امام شافعی، را به «**طُرُق**» (جمع طریق) نام گذاری کرده است.[1]

پس «**اقوال**»، منسوب به امام شافعی می‌باشد. یعنی سخنانی که خود امام شافعی به بیان آنها پرداخته است. و «**الاوجه**» عبارت از آراء و نظریاتی است که فقهای شـافعی، بـر اساس قواعد و اصول مذهب امام شافعی، به اسـتنباط و اسـتخراج آنهـا پرداختـه‌انـد، و در برخی از آنها نیز اجتهاد کرده‌اند.

و اجتهاد این گروه از فقهاء، گاهی بدون درنظر گرفتن کلام امـام شـافعی مـی‌باشـد، پس دراین صورت (بنا به گفته‌ی علامه نووی) ، نـسبت ایـن مـسائلِ اجتهـادی بـه امـام شافعی درست نمی‌باشد.

و «**الطرق**»: عبارت از اختلاف راویان در حکایت مذهب امام شـافعی مـی‌باشـد. بـه عنوان مثال: برخی می‌گویند: «**فی المسألة قولان، او وجهان**» در این مسئله دو قول و یا دو وجه (از امام شافعی) منقول است. و دیگری می‌گویـد: «**لا یجـوز قـولاً و احـداً او وجهاً و احداً**» در این مسئله به جز یک قول و یا یک وجه، قول و وجه دیگـری (از امـام

۱- المجموع (۶۵/۱ – ۶۸) و الفقه الاسلامی و ادلته (۷۸/۱، ۷۹)

شافعی) منقول نیست.

و گاهی اوقات، فقهاء به جای اصطلاح «الطرق»، اصطلاح «الوجوه» و به جای «الوجوه»، «الطرق» را استعمال می‌کنند.

علامه نووی در بیان علت اطلاق «الطرق» بر «الوجوه» و به عکس، می‌گوید: «طرق و وجوه، از این لحاظ که هر دو از اقوال و سخنان صاحبان مذهب می‌باشند، با هم مشترک‌اند، بنابراین اطلاق هر کدام از آنها بر دیگری، عاری از اشکال است.»[1]

و مراد از «**اختلاف راویان در حکایت مذهب**» این است که برخی، پیرامون مسئله‌ای قائل به دو قول، و برخی نیز قائل به یک قول هستند.[2]

پس از بیان این نکته‌ها، مناسب است که در اینجا به بیان اصطلاحات دقیقِ علامه نووی، در کتاب «المنهاج»[3] بپردازیم. اصطلاحاتی که بعدها، مرجعی برای کسانی که پس از علامه نووی قدم به عرصه‌ی گیتی گذاشتند، محسوب گردید و آنها نیز روش و برنامه علامه‌ی نووی را در این اصطلاحات، دنبال کردند.

علامه نووی می‌گوید: «... در هر کجا که «**الاظهر**» و یا «**المشهور**» گویم، مراد «**قول اظهر و مشهور از میان دو قول متعارض امام شافعی**» می‌باشد.

و اگر دلیل و برهان امام شافعی در ترجیح قولی، قوی و مضبوط باشد، «الاظهر» و اگر دلیل و برهانش در ترجیح قولی، ضعیف باشد، «مشهور» می‌گویم، تا بیانگر «ظهور» و یا «غرابت» قول مقابلِ «اظهر» و «مشهور» باشد.

و در هر کجا که «**الاصح**» و یا «**الصحیح**» گویم، مراد «**وجه صحیح**» از میان دو وجه و یا «اوجه» شاگردان امام شافعی می‌باشد که از کلام امام شافعی، استخراج و استنباط کرده‌اند. پس اگر دلیل و برهان در «ترجیح وجهی از اوجه» قوی باشد، «اصح» و اگر دلیل ضعیف بود، «صحیح» می‌گویم، تا بیانگر «صحت» و «فساد» وجه «اصح» و «صحیح» باشد.

نگارنده بر این باور است که سخنان امام نووی، دال بر مطالب زیر می‌باشد:

۱- المجموع (۶۶/۱)

۲- البحث الفقهی ص ۲۲۵

۳- المنهاج مع شرح الجلال المحلّی (۱۲/۱، ۱۳) و المنهاج مع مغنی المحتاج (۱۲/۱ — ۱۴)

علامه نووی مسائلی را که متعلق به اقوال امام شافعی می‌باشند، با این دو اصطلاح ذکر می‌کند:

الف) «**الاظهر**»، که در مقابلش «ظهور» قرار دارد.

ب) «**المشهور**»، که در مقابلش «قول غریب» قرار دارد.

و مسائلی را که به «اوجه شاگردان امام شافعی» تعلق دارد، با این اصطلاحات تعبیر می‌کند:

الف) «**الاصح**»، که در مقابلش «صحیح» قرار دارد.

ب) الصحیح که دال بر فاسد بودن طرف مقابلش می‌کند.

«خطیب شربینی»[1] می‌گوید: «... علامه نووی به خاطر ادب و احترام، از به کار بردن اصطلاحات «الاصح» و «الصحیح» نسبت به امام شافعی، اجتناب کرده است و آن دو اصطلاح را به «اوجه شاگردان وی» نسبت داده است.»

امام نووی در ادامه می‌گوید: در هر کجا که «**المذهب**» گویم، مراد اشاره کردن به دو طریق و یا طرق راویان مذهب در حکایت مذهب شافعیه، می‌باشد که برخی، پیرامون مسئله‌ای قائل به دو قول، و برخی نیز قائل به یک قول از امام شافعی می‌باشند.

و در هر کجا که «**النص**» را استعمال کردم، مراد از آن، منصوص امام شافعی می‌باشد.

خطیب شربینی می‌گوید:[2] امام نووی بدین خاطر قول امام شافعی را «نص» نامید، چراکه قول امام شافعی، به خاطر اینکه خودِ وی به بیان آن پرداخته است، از جایگاه و ارزش والا و بالائی برخوردار می‌باشد (و نص نیز به معنای «بالا بردن و آشکار شدن» استعمال می‌گردد، پس میان این دو تناسب است)

ویا بدین خاطر به قول امام شافعی «نص» می‌گویند، چراکه این قول به امام شافعی منسوب است و در زبان عربی هرگاه فردی، قولی را به فردی دیگر نسبت دهد، می‌گوید: «**نصصتُ الحدیث الی فلان**» (و چون این اقوال به امام شافعی، منسوب است، بدانها «نص» می‌گویند.)

۱- مغنی المحتاج (۱۲/۱)

۲- همان (۱۲/۱)

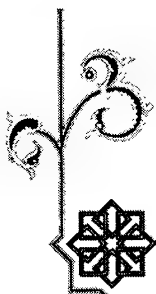
و در هرکجا که «**الجدید**» گفتم، مراد «**اقوال جدید**» امام شافعی می‌باشد که «قول قدیم» بر خلاف آن است.

و در هر کجا که «**القدیم**» گفتم، مراد «**اقوال قدیم**» امام شافعی می‌باشد که «اقوال جدید» بر خلاف آنها به شمار می‌روند.

و در هر کجا که «**و قیل کذا**» گویم، این اصطلاح، اشاره به «**وجه ضعیف**» دارد که در مقابل و خلاف آن «قول صحیح» و یا «اصح» قرار دارد.

و در هرکجا که «**و فی قول کذا**» گویم، این اصطلاح، اشاره به ضعف مسئله دارد که در خلاف آن «قول راجح» قرار دارد.[1]

۱- مغنی المحتاج (۱ /۱۴)



«معاجم (فرهنگ لغت‌های) اصطلاحات فقهی شافعی»

۱- کتاب «غریب الالفاظ التی استعملها الفقهاء»: اثر شیخ محمد بن احمد بن ازهر الهروی، ابومنصور (متوفی ۳۷۰).[1]

نویسنده در این کتاب، الفاظی را که مورد استعمال فقهاء می‌باشد، در یک مجلد گردآوردی و تدوین نموده است.

و این کتاب - در تفسیرو توضیح لغات (و اصطلاحاتی که) متعلق به فقه می‌باشد - جزء کتب مُعتمد و مورد اعتبار می‌باشد.[2]

۲- کتاب «تهذیب الأسماء و اللغات»: نوشته‌ی «ابوزکریا محیی‌الدین بن شرف النووی (متوفی ۶۷۶ه).

امام نووی در این کتاب، اصطلاحات فقهی شش کتاب از کتب مذهبی شافعیه را گردآوری و تدوین نموده است.

ایشان در دیباچه‌ی کتاب خویش می‌گوید:[3] «به خواست خداوند کریم، رئوف، مهربان، بخشنده و صاحب فضل و احسان، به تدوین و گردآوری کتابی پرداختم که در آن از الفاظ و لغات شش کتاب: «مختصر ابوابراهیم مزنی»، «المهذب»، «التنبیه»، «الوسیط»، «الوجیز» و «الروضة» (که مختصر «شرح الوجیز» امام ابوالقاسم رافعی می‌باشد) به کار

۱- الأعلام (۳۱۱/۵)

۲- کشف الظنون (۱۲۰۷/۲)

۳- تهذیب الأسماء و اللغات (۳/۱)

گرفته شده است، و این شش کتاب، شامل تمام لغات (و اصطلاحات فقهی) می‌باشند.

علاوه بر اصطلاحات و لغات این شش کتاب، «لغات عربی»، «لغات عجمی»، «لغات معربة» (که از زبانهای دیگر به زبان عربی ترجمه شده‌اند)، «اصطلاحات شرعی» و «اصطلاحات فقهی» را نیز بر مجموعه‌ی آنها افزودم تا فایده‌ی این کتاب برای عموم مردمان، عامتر گردد و مزید بر این مجموعه، در این کتاب به ذکر اسامی «مردها»، «زنان» - اعم از مسلمان، کافر و فاجر - «فرشتگان»، «جن‌ها»، و دیگران که در این شش کتابِ مزبور، ذکری از آنها به میان آمده است، پرداخته‌ام.»

نویسنده، این کتاب را بر اساس حروف الفبا، مرتب و ساماندهی نموده است.

۳- کتاب «المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی»: اثر ابوالعباس احمد بن محمدبن علی الفیومی ثم الحموی (متوفی ۷۷۰هـ)[1]

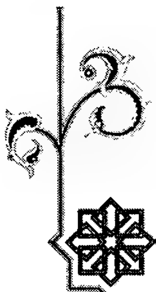
شیخ در مقدمه‌ی کتابش می‌گوید:[2] «کتابی را در غریب شرح الوجیز علامه رافعی، گردآوری نمودم و مزید برآن، آنچه را که یک ادیب ماهر، بدان نیاز دارد از قبیل: تصریف کلمه (تجزیه و تحلیل کلمه)، ذکر الفاظ مشتبه، الفاظ متماثل، اعراب شواهد، و بیان معانی آنها و... نیز در آن ذکر کرده‌ام.»

۱- الأعلام (۲۲۴/۱)

۲- مقدمة المصباح المنیر (۱/۱)

فصل چهارم

اصطلاحات فقهی حنابله



مقدمه: بیوگرافی مؤسس مذهب (امام احمد بن حنبل)

مؤسس و رئیس مذهب حنابله: «**احمد بن محمد بن حنبل بن هلال ابو عبـدالله الشیبانی**» می‌باشد. وی به سال ۱۶۴ هـ در بغداد زاده شد و در همانجا نیز پرورش یافـت و رشد و نمو نمود. علم و دانش را از علماء و فقهای بغداد فراگرفت و سفرهای زیادی را به سوی بلاد اسلامی از قبیل: مکه‌ی مکرمه، مدینه‌ی منوره، یمن و... برای تحصیل و کسب علم به راه انداخت، تا سرانجام حدیث و فقه را از شیوخ و اساتیدی که در ساختار شخصیتِ علمی، فقهی و حدیثی وی اثر و نقش به سزایی را ایفاء کرده بودند، فراگرفت.

امام احمد از دیدگاه علماء و صاحب نظران اسلامی:[1]

امام احمد، به وسیله‌ی علم و دانش خویش - به ویژه علم حدیث - مشهور و معروف شد و زبان زد و انگشت نمای مردم قرار گرفت. وی پیوسته در بحبوحـه‌ی جـوانی‌اش بـه تحصیل و فراگیری علـم و دانـش مـی‌پرداخـت و از محـضر طلایـه‌داران و پیـشقراولان عرصه‌ی علم و دانش و حکمت و فرزانگی، کسب فیض می‌نمود، تا جایی که هم عـصران خویش را برآن واداشت تا به علوّ منزلت و جایگاهش دردین و علم، اعتراف نمایند و بـدان شهادت دهند.

احمد بن سعید رازی، درباره‌ی امام احمد جوان، می‌گوید: «**ما رأیـتُ أسـودالرأس احفظ لحدیث رسول الله، ولا أعلم بفقهه من احمـد بـن حنبـل**»، هـیچ جـوانی را

۱- البدایة و النهایة (۳۵۲/۱۰) الأعلام (۲۰۳/۱) ابن حنبل، ابوزهره ص ۸۴، الـشهاوی فـی تـاریخ التـشریع ص۱۹۵

حافظتر برای احادیث رسول خدا، و داناتر به فقه ایشان، از احمد بن حنبل ندیدم.

و امام شافعی می‌گوید: «سه نفر از زمره‌ی عجائب زمان‌اند: یکی «ابوثور» عرب، که در طول زندگی خویش، کلمه عجمی‌ای را «تعریب» نکرده است (و پیوسته با الفاظ و واژه‌های نابِ عربی، تکلم کرده است)، و دیگری فردی عجمی است که هیچ وقت در کلمه‌ای به خطا و اشتباه نرفته است، و او «حسن زعفرانی» است.

وسومی، فردی است که از لحاظ سن و سال کوچک می‌باشد، ولی هرگاه چیزی را گفته، بزرگان اورا تصدیق و تأیید کرده‌اند، و او«احمد بن حنبل» است.

و امام شافعی، وقتی بغداد را به مقصد مصر ترک کرد، درباره‌ی امام احمد گفت: **«خرجتُ من بغداد و ما خلفتُ بها احداً اورع و لا اتقی، و لا افقه من أحمد بن حنبل».**

از بغداد رفتم، و درآن هیچ کس را با تقواتر، خداترس تر، و فقیه‌تر از احمد بن حنبل به جای نگذاشته‌ام.

و ابراهیم حربی می‌گوید: «سه نفر را چنان دیدم که به سان آنها نه دیده شده، و نه زنان، مانند آنها را زاده‌اند: «ابوالقاسم بن سلام»، را به سان کوهی دیدم که درآن روح دمیده شده باشد و «بشربن الحارث» را دیدم، و اورا جز به مردی که در تاروپود وجودش، عقل و خرد تعبیه شده باشد تشبیه نمی‌نمایم.

و «احمد بن حنبل» را دیدم، گویا که خداوند عزوجل، هرگونه علم و دانش پیشینیان و پسینیان را در وجود او گردآورده است که هرچه را بخواهدمی گوید، و هرچه را بخواهد، نگاه می‌دارد.»

اساتید امام احمد:

امام احمد، علم و دانش را از تعداد بی‌شماری از مشایخ - که تعدادشان بنا به قول ابن جوزی در کتاب «مناقب امام احمد» به صدنفر می‌رسد - فراگرفت که هر کدام از آنها تأثیر خاصی را در اخذ حدیث و فقه، بر امام احمد بن حنبل بر جای گذاشت.

در فراگیری حدیث، بیشترین تأثیر را «هشیم بن بشیر واسطی (متوفی ۱۸۳هـ) بر امام احمد بر جای گذاشت، اینطور که وقتی امام احمد آهنگ اخذ حدیث را ساز کرد، در مرحله‌ی اول استخاره کرد و در ۱۶ سالگی به طرف حدیث گرایش پیدا نمود، و در راستای

فراگیری آن، «ابن هشیم» را انتخاب کرد و به مدت ۴ و یا ۵ سال وی را لازم گرفت و درركاب وی بود، و در این سن و سال بود که امام احمد، فکرش را به طورکامل به طرف سنّت و حدیث متمرکز ساخت، تا هسته‌ی نخستین این علم، در وجودش شکل گرفت.

در عرصه‌ی فراگیری فقه و مسائل فقهی، بیشترین تأثیررا «امام شافعی» بر امام احمد برجای گذاشت، امام احمد (در محافل و مجالس علمی و فقهی امام شافعی) ، بیشتر از اندیشه‌ی فقهی، ضبط عقلی، و وضع اصول استنباطیِ امام شافعی، خوشش می‌آمد و آنها را می‌پسندید و به تحسین آنها می‌پرداخت.

پس فراگیری فقه (بر اساس طرز تفکر و اندیشه‌ی امام شافعی)، پس از اخذ حدیث، دومین مورد از مواردی بود که امام احمد بدان پرداخت، و درآن زمینه به سعی و تلاش و تحقیق و تفحص، همت گماشت.

شاگردان امام احمد:

امام احمد، از شاگردان زیادی برخوردار می‌باشد که برخی از آنها از وی فقط حدیث، و برخی نیز فقه و حدیث را فراگرفتند. آنها آنچه را از امام احمد فراگرفته بودند، به رشته‌ی تحریر درآوردند و با این کارشان بزرگترین خدمت را در راه نشر و پخش علم و دانشِ استاد خویش، نمودند.

از مشهورترین شاگردان امام احمد می‌توان به این افراد اشاره کرد:[1]

۱- صالح بن احمد بن حنبل (متوفی ٢٦٦هـ): وی فرزند بزرگ امام احمد به حساب می‌آمد، و امام احمد نیز توجه و عنایت خاصی را در تربیتش مبذول داشت تا به سان خودش یکی از زاهدان و پارسیان قرار بگیرد.

صالح، حدیث وفقه را از پدرش فراگرفت و به مردمان مسائل فقهی را که پدرش بدانها فتوا می‌داد، نقل می‌کرد.

وی عهده دار منصب قضاوت شد و از علم و دانش پدرش درکار قضاوت و حل مشکلات ومشاجرات مردم استفاده می‌کرد.

۱- « ابن حنبل» ابوزهره ص ۱۸۶

۲- عبدالله بن احمد بن حنبل (متوفی ۲۹۰) فرزند دیگر امام احمد:
امام احمد در تربیت وی به سان فرزند بزرگش (صالح)، توجه و عنایت خاصی را مبذول داشت (و او را به خوبی تربیت نمود) امام احمد در وجود پسرش «عبدالله» توجه و انگیزه‌ی ویژه‌ای را در طلب علوم حدیث می‌دید، بدین خاطر این انگیزه و علاقه را در وجود پسرش شکوفا کرد واو را پیوسته در طلب و فراگیری علوم حدیث، ترغیب و تشویق می‌نمود.

امام احمد درباره‌ی عبدالله می‌گوید: «پسرم عبدالله، سهم بسزایی از علم حدیث برخوردار است به طوری که جز پیرامون احادیثی که من آنها را حفظ ندارم با من گفتگو و مذاکره نمی‌کند.»

وی، مسند پدرش را روایت کرد و بنا به گفته‌ی برخی از علماء، او کسی است که مسند پدرش را به طور کامل روایت کرده و مزید بر آن احادیثی را نیز افزوده است.

۳- «احمد بن محمد بن هانی ابوبکر الاثرم»: وی مسائل فقهی و احادیث بی‌شماری را ازامام احمد روایت کرد. و پیش از آنکه برای فراگیری حدیث و مسائل فقهی به امام احمد بپیوندد، نیز به فقه، تخریج، و فراگیری مسائل مُختلف‌فیه، مشغول بود، ولی وقتی به امام احمد پیوست، همت و وقتش را فقط به فراگیری و تحصیل علوم حدیث، صرف کرد.

صلاح، زهد و پارسایی وی نیز به سان زهد و پارسایی امام احمد بن حنبل بود و سرانجام به سال ۲۶۰ یا ۲۷۳ و یا به گفته‌ی ابن حجر ۲۶۱ ه درگذشت و چهره در نقاب خاک کشید.

٤- ابراهیم بن اسحاق حربی (متوفی ۲۸۵ه): وی نزدیک به ۲۰ سال، امام احمد را لازم گرفت و از وی حدیث و فقه را آموخت.

وی از زمره‌ی طلایه‌داران عرصه‌ی علم و دانش و از پیشقراولان و پیشگامان عرصه‌ی زهد و اخلاص و آگاه به مسائل فقهی و حافظ احادیث رسول خدا و عالم به «لغت عرب» به شمار می‌آید.

۵- احمد بن محمد بن حجاج، ابوبکر مروزی (متوفی ۲۷۵ه):
وی یکی از نزدیکترین شاگردان امام احمد به ایشان به حساب می‌آید و خود او بود

که در وقت وفات امام احمد، عهده‌دار غسل ایشان بود.

وی فقه و حدیث را از امام احمد، روایت کرد ولی روایتش در فقه، بیشتراز حدیث می‌باشد.

دلایل و براهین فقهی حنابله در استنباط مسائل:

با نظر انداختن در اقوال، نظریات، تفریعات و تطبیقات فقهی امام احمد و شاگردان ایشان، برای ما واضح و روشن می‌گردد که آنها در استنباط و استخراج مسائل فقهی، بر دلایل و براهین ذیل اعتماد و تکیه می‌کردند:

۱- قرآن کریم.
۲- سنت نبوی.
۳- فتاوای صحابه.
۴- اجماع.
۵- قیاس.
۶- استصحاب.
۷- مصالح مرسله.
۸- سد ذرائع.



«آیا امام احمد منکر «اجماع» بوده است؟»

از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت شده است که گفت: «از پدرم (احمد بن حنبل) شنیدم که می‌گفت: هر کس ادعای اجماع کند، دروغگو است، او چه می‌داند، شاید (در مسئله‌ای که ادعای اجماع می‌کند) مردم اختلاف کرده باشند ولی او ازآن بی‌خبر است ؟ بلکه برای شخص مناسب است که چنین بگوید: **«لا نعلم الناس قد اختلفوا فیه»** یعنی: مردمانی را که پیرامون این مسئله، اختلاف کرده باشند، سراغ ندارم. ویا بگوید: **«لم یبلغنی ذلک»** یعنی: اختلافی پیرامون این مسئله به من نرسیده است.»

علماء و دانشوران اسلامی درباره‌ی این عبارت امام احمد بن حنبل، اختلاف کرده‌اند و برای آن چهار معنا و مراد ذکر کرده‌اند که عبارتند از:

۱- امام احمد با این قولش خواسته است تا «حجّیت اجماع را به عنوان دلیل و برهان در استنباط مسائل فقهی» انکارنماید.

۲- امام احمد با این قولش، منکر اجماع به طور مطلق نشده است بلکه حجّیت «اجماع غیرصحابه» را انکارنموده است، چراکه درنزد ایشان، «اجماع صحابه» دلیل و حجت در استنباط مسائل شرعی به شمارمی آید.

و در نزد امام احمد، «اجماع صحابه» به خاطر قلّت آنها، ممکن و «اجماع غیرصحابه» به خاطر کثرت و متفرق بودنشان غیرممکن است، بدین جهت، ایشان «اجماع صحابه» را قبول دارد و منکر اجماع غیرصحابه است.

۳- مراد امام احمد از این قولش، هیچ یک از دو قول سابق نیست، بلکه هدفش انکار خود اجماع نیست بلکه انکار قول کسی است که ادعای اجماع می‌کند، بدون اینکه

دیگران در نقل و اطلاع از آن مسئله، با وی موافق باشند. و این تفـرّدش در نقـل اجمـاع، دالّ بر کذبش می‌باشد، چراکه اگر وی در نقل اجماع، صادق و راستگو می‌بود، دیگران نیز، آن اجماع را نقل می‌کردند.

٤- هدف امام احمد از این قول، معنا و مفهومی دیگراست، و آن اینکه: «اگـر فـردی پیرامون مسئله‌ای، اختلاف نظـری را ندیـد، بـرای وی درسـت نیـست تـا ادّعـای اجمـاع درباره‌ی آن مسئله کند، چرا ممکن است در آن مسئله، اختلافی باشد ولی او بدان ناآگـاه و بی‌خبر باشد.»

پس در چنین مسائلی برای وی زیبنده است تا چنین بگوید: «**لا ندری لعلّ النّـاس اختلفوا فیها**» نمی‌دانیم، شاید مردم پیرامون این مسئله، اختلاف کرده باشند ولی ما از آن بی‌خبریم.

و حقیقت این است که امام احمد، قائل به حجّیت اجماع است، چراکه وی در مـسائل زیادی به «اجماع»، دلیل و حجّت جسته و از آن، در استنباط و اسـتخراج مـسائل فقهـی، بهره گرفته است. از این رو نسبت قول نخست به امام احمد به هیچ وجـه درسـت نیـست (چرا که این قول، مخالف دیدگاه و طرز عمل امام احمد می‌باشد) و قول راجـح و درسـت، همان قول آخر است.

«حدیث ضعیف و امام احمد»:

مشهور است که امام احمد در مسائل فقهی و احکام شرعی به احادیث ضعیف، استناد و استدلال می‌جسته است، ولی چیزی که در این مبحث، دانستنش مناسب می‌نماید، ایـن است که امام احمد، احادیث را (مانند اینکه پس از وی معروف شد) به «صحیح»، «حسن» و «ضعیف» تقسیم نمی‌کرد، بلکه ایشان، حدیث را بـه دو قـسم: «صـحیح» و «ضـعیف» تقسیم می‌کرد.

و حدیث ضعیف نیز در نزد ایشان به دو قـسم: (١) متـروک (٢) غیرمتـروک، تقـسیم می‌گردد.

و مراد از «حدیث ضعیف» که ایشان در حل مسائل فقهی، بدان استدلال مـی‌جـسته است. احادیث «باطل» و یا «مُنکَـر» و یـا احـادیثی کـه راوی آنهـا، مـتهم بـه «کـذب و دروغگویی» می‌باشد، نیست. بلکه مراد از آن، (به اصطلاح محدثینی که پس از امام احمد،

قدم به عرصه‌ی گیتی گذاشته‌اند) قسمی از اقسام «حدیث حسن» بود، و در حقیقت «حدیث حسن» جزئی از زیرمجموعه‌ی «حدیث صحیح» و قسیم آن، به شمار می‌آید.

امام احمد، هرگاه در مسئله‌ای از مسائل، حدیثی صحیح از پیامبر، یا قولی از صحابه، و یا اجماعی بر خلاف آن، نیابد، عمل به حدیث را (اگرچه سندش ضعیف باشد) بر قیاس ترجیح می‌دهد، و این کار امام احمد نیز به دو علت صورت می‌گیرد: (۱) از باب احتیاط (۲) برای اینکه احتمال دارد که این حدیث ضعیف، صحیح باشد.

ولی باید دانست که امام احمد در حل مسائل فقهی، هیچ گاه از احادیث موضوع و ساختگی استفاده نکرده است.

کشورهایی که مذهب حنابله در آنها انتشار یافت:

امام احمد به سال ۲۴۱ هـ . ق درگذشت و چهره در نقاب خاک کشید، و مذهبش نیز در برخی از بلاد، مانند بغداد، مصر، فلسطین و نجد، انتشار یافت. ولی به جهت اسباب و عواملی که در زیر بدانها اشاره می‌گردد، پیروانش در اقلیّت بسیار کمی، به سر می‌برند.

این اسباب در کاهش یافتن پیروان مذهب حنابله عبارتند از:

۱- حنابله در عمل و اجرای فروعات فقهی، از خویشتن سختگیریها و تشددهای بسیار سختی را بروز می‌دادند تا جایی که براثر این سختگیریهای بی‌مورد، فتنه و آشوب ایجاد کردند و اُمراء و دیگران را برآن داشتند تا به طور جدی، در مقابل سختگیریهای آنها، بایستند و جبهه‌گیری کنند، و به شدت با آنها برخورد نمایند.

۲- شاگردان امام احمد، هیچ گونه گرایشی به رجال سیاسی و صاحبان منصب و قدرت نداشتند و بدانها نزدیک نیز نمی‌شدند، و به تأسی از استادشان از ولایت و قضایت متنفر بودند، بدین خاطر هیچ یک از آنها، عهده دار منصب قضاوت و دیگر منصبهای کشوری نشد. آنها برخلاف شاگردان امام ابوحنیفه و امام مالک، نه به صاحبان قدرت و سیاست نزدیک می‌شدند، و نه عهده دار مسئولیت‌های قضائی و دیگر امور کشوری می‌شدند، تا از این روزنه، به تبلیغ و ترویج مذهب خویش بپردازند. برخلاف آنان، شاگردان امام ابوحنیفه و مالک، از اهرم نزدیک شدن به صاحبان قدرت و سیاست، و عهده دارشدن مسئولیت‌های قضائی، خدمت بزرگ و شایانی را در پخش و نشر مذهب استاد خویش، برجای گذاشتند.

۳- حنابله، در مسئله‌ی «خلق قرآن» (که براستی آزمایش و آزمونی بزرگ، برای امام احمد به شمار می‌آمد) از خویشتن تعصبِ مذموم و مبغوضی را بروز دادند، به طوری که در مسئله‌ی «خلق قرآن» هرکسی، قولی بر خلاف قول امام احمد بگوید و یا واژه‌ی «قدیم» را به هریک از اجزای قرآن (مانند جلد، کاغذ و...) به کار نبرد، مستحق هلاکت و فلاکت و بدبختی و نگون ساری می‌دانستند. به خاطر همین تعصب کورکورانه و مذمومشان بود که عده بی‌شماری از مردم از آنها و از مذهبشان روی برتافتند و از آنها فاصله گرفتند.

همین سه عامل مهم بود که اتباع و پیروان مذهب حنابله را در اقلیّت نگاه داشت و تأثیر بسزایی را در عدم ترویج مذهب بر جای گذاشتند[1] و جالب اینجاست که همان‌ها، به تعداد اندک خویش افتخارو مباهات می‌کنند و به خود می‌بالند و یکی از آنها در قالب نظم، چنین به تعداد اندک مذهب خویش، افتخار می‌کند:

یقولون لی قد قلّ مذهب احمد — و کلّ قلیل فی الأنام ضئیل
فقلتُ لهم مهلاً غلطتم بزعمکم — ألم تعلموا اَنّ الکرام قلیل
و ما ضرنا انّا قلیلٌ و جارنا — عزیز و جار الاکثرین ذلیل

۱- ابن حنبل، ابوزهره ص ۴۰۶ و کتاب الشهاوی فی تاریخ التشریع ص ۲۰۸



تعدّد روایات امام احمد

فردی که فقه حنابله را مورد تحقیق و پژوهش قرار می‌دهد، در آن مسائلی را می‌بیند که پیرامون یک مسئله چند روایت از امام احمد، درباره‌ی آن نقل شده است.

در حقیقت این «تعدد روایات از امام احمد»، معلول چند علت است که در ذیل به مهمترین آنها اشاره می‌گردد که عبارتند از:

۱- گاهی امام احمد در حل یک مسئله‌ی فقهی، با دو قول از اقوال صحابه مواجهه می‌شود، و برای ترجیح یکی از این دو قول برقول دیگر، روایت دیگری رانیز نمی‌یابد، از این رو به ذکر هردو قول که ازصحابه منقول است می‌پردازد.

و گاهی اوقات اقوال پیرامون مسئله ای، ازدوقول نیز بیشتراند.

ابن قیم می‌گوید:

«هرگاه پیرامون مسئله ای، صحابه اختلاف کنند، پس شخص مفتی از میان اقوال صحابه، قولی را انتخاب کند که به روح کتاب (قرآن) و سنت (حدیث) نزدیکتر است، و برای وی جایزنیست که از چهارچوب اقوال صحابه بیرون رود و اگردلیلی را بر ترجیح یکی ازآن اقوال متعارض، بر دیگری نیافت، درآن صورت اقوال و اختلاف آنها را بیان کند، و با جزم و یقین یکی از آن اقوال را بردیگری ترجیح ندهد.» [۱]

۲- امام احمد، فردی باتقوا و خداترس و مخلص و پارسابود که از بدعت و نوآوری در دین و از گفتن سخنی که مبنای علمی ندارد، به شدت متنفر بود و به همین خاطر هر زمان که به فتوادادن مجبور می‌گردید و استفتائاتش نیز بسیار می‌شد، احیاناً در برخی از

۱- أعلام الموقعین (۳۵/۱)

مسائل اظهار تردید می‌کرد، و درباره‌ی آن چند قول از بزرگان (صحابه و تابعین) نقل می‌نمود. و گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که امام احمد، براساس مقتضای رأی و قیاس، در مسئله‌ای فتوا می‌داد، سپس حدیثی در همان موضوع که مغایر ومنافی فتوای سابقش بود، به او می‌رسید از این رو به خاطر اطلاع از این حدیث، از رأی سابقش رجوع می‌کرد.

و چه بسا ممکن بود شخصی که رأی سابق امام احمد را نقل کرده بود، از رجوع ایشان آگاهی و اطلاعی حاصل نکرده است، بنابراین به نقل هر دو قول از امام احمد، می‌پردازد.

و در حقیقت، در نزد رُوات، رأی مختلف و متعدد است، اما برای خود امام، در واقع یک رأی بیشتر نمی‌باشد و فقط به خاطر اینکه رجوع امام احمد به راویان نرسیده است، آنها هر دو قول را نقل می‌کنند.[1]

۳- شاگردان امام احمد، به فراگیری و گردآوری و تدوین آراء و نظریات استاد خویش، اعم از اقوال، افعال، اجوبه، و روایات پرداختند، و هریک از آنها، تمام توان و قدرت خویش را برای استنباط حکمی که مراد استادشان (از میان آن اقوال و افعال واجوبه) می‌باشد، به کار گرفتند. و چون فهم و درک‌ها متفاوت، و توان و استعدادها نیز گوناگون می‌باشند، بر این اساس، هر یک ازآنها، در خورفهم و استعدادش، برای استنباط حکمی که موردنظر استادش بوده است، حکم و نظری را به امام احمد نسبت داده است، بدین جهت روایات و اقوال منسوب به امام احمد، متعدد و گوناگون می‌باشد.

٤- گاهی اوقات اتفاق می‌افتاد که امام احمد برای حل مسئله‌ای از رأی و قیاس، استفاده می‌کرد؛ و مشخص است که وجوه و صورتهای رأی و قیاس، بسیار مختلف و گوناگون و متعارض و متضاد می‌باشد، بنابراین، گاهی اوقات در نظر امام احمد، دو وجه از وجوه رأی، متعارض به نظر می‌رسید، از این رو هر دو وجه و یاهردو احتمال راذکر می‌کرد، و شاگردان نیز به ایشان، دو قول را نسبت می‌دادند.

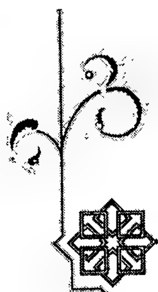
٥- گاهی امام احمد، در حل مسئله‌ای از مسائل فقهی بر اساس حدیث، فتوا می‌دهد سپس در مسئله‌ای دیگر، که از لحاظ ظاهری، شبیه و نزدیک به مسئله‌ی سابق است، فتوامی دهد، اما به خاطر لحاظ کردن یک سری حالات و مناسبات (که در هرکدام ازآن

۱- «ابن حنبل» ابوزهره ص ۲۰۰

دو مسئله می‌باشد) فتوائی بر خلاف فتوای مسئله‌ی سابق صادرمی کند. بعدها راویان به نقل هردوفتوا می‌پردازند و به خاطر لحاظ نکردن حالات و مناسباتی که مقارن باهریک از آن دو مسئله می‌باشد گمان می‌کنند که بین این دو روایت تضادوتعارض برقرار است (حال آنکه در حقیقت چنین نیست.) چراکه هر کدام ازآن دو مسئله، به مقتضای حالاتش، حکمی جدا از مسئله‌ی دیگر گرفته است اگر چه از لحاظ ظاهری، شبیه و نزدیک به هم هستند ولی در حقیقت به خاطر همان لحاظ کردن «حالات و مناسبات و ملابسات» ازهمدیگر جدا می‌شوند.[1] (پس دراین صورت، تعدد روایت، براساس تعدد مسئله است، نه اینکه امام احمد پیرامون یک مسئله، دو فتوای گوناگون و مختلف داده باشد.)

و به خاطر همین اسباب و عوامل است که در مجموعه‌ی فقهی‌ای که به امام احمد منسوب است، می‌توان اقوال و روایات متعدد و گوناگونی را برای ایشان در مسائل فقهی یافت.

۱- « ابن حنبل» ابوزهره ص ۲۰۰



اصطلاحات فقهی امام احمد

اصطلاحات فقهی امام احمد یا «صریح در حکم» است - به طوری که احتمال چیز دیگری را نداشته باشد - و یا «ظاهر در حکم» است- این طورکه احتمال معنای غیرش را نیز داشته باشد - و یا محتمل دوچیز- و یا بیشتر- به طوریکسان باشد.

و تفصیل و توضیح این اصطلاحات به شرح زیر می‌باشد:

۱ - «اصطلاحات وجوب»:

علامه مرداوی می‌گوید: [۱] «... درکتاب «الرعایة» و «الحاوی» چنین آمده است که اگر امام احمد «**یفعل السائل کذا احتیاطاً**» گوید، مرادش «وجوب» می‌باشد. و برخی نیز گفته‌اند: مراد «مندوب» می‌باشد.

و نیز از ابن حامد (رح) نقل شده است که اگر امام احمد «**یعجبنی**» گوید، مرادش «وجوب» می‌باشد.

۲- «اصطلاحات نُدب (مستحب)»:

اگر امام احمد از این اصطلاحات استفاده کند: «**أحبّ کذا**» یا «**یعجبنی**» یا «**أعجب اليّ**» یا «**هذا حسن**» یا «**أحسن**» یا «**أستحسن کذا**» یا «**أستحبّ کذا**» و یا «**أختار کذا**»، تمام این اصطلاحات - بنا به قول صحیح مذهب که جمهور اصحاب

۱- الانصاف (۲۴۸/۱۲، ۲۳۹)

مذهب، نیز بر آن می‌باشند - دال بر استحباب ونُدب می‌باشند.[1]

و برخی نیز گفته‌اند که مراد از این اصطلاحات «وجوب» می‌باشد نه استحباب و نُدب.

۳ - «اصطلاحات تحریم»:

این قول امام احمد: «**هذا حرام**»، بیانگر «حرمت صریح» است. و اگر امام احمد «هذا حرام» گفت و پس ازآن «اکرهه» یا «لا یعجبنی» گوید، این اصطلاحات دال بر «حرمت» می‌باشد و برخی نیز گفته‌اند: این اصطلاحات بیانگر «کراهیت» هستند.[2]

و اگر «**أکره کذا**» یا «**لایعجبنی**» یا «**لا أحبه**» یا «**لا أستحسنه**» و یا «**یفعل السائل کذا احتیاطا**» گوید، برخی از علماء بر این باورند که تمام این اصلاحات، بیانگر «تحریم» می‌باشند و برخی نیز بر این قائل‌اند که این اصطلاحات، دال بر «مکروه تنزیهی» می‌باشند.

«ابن حمدان» می‌گوید:[3] «بهتر است که به قرائن نظر شود، اگر این قرائن بر «وجوب» یا «نُدب» یا «تحریم» یا «کراهت» و یا «اباحت» دلالت کند بر همان معنی حمل می‌شود، برابر است که این اصطلاحات در اول کلام، ذکر شوند و یا در وسط کلام و یا در آخر کلام.

و ظاهر این اصطلاحات: «أخشی» یا «أخاف ان یکون...» و یا «لا یکون»، دال بر «ممنوعیت» می‌باشد چنانکه بدین نکته «علامه مرداوی» نیز اشاره کرده است.[4]

و برخی نیز می‌گویند: این اصطلاحات دال بر توقف در مسئله هستند.

۴- اصطلاحاتی که بیانگر «اباحت» هستند، عبارتند از:

همه‌ی علماء، بر این امر متفق‌اند که این اصطلاحات امام احمد: «لابأس» یا «أرجوا

۱- الفروع (۶۷/۱) مفاتیح الفقه الحنبلی، دکتر سالم الثقفی (۲۱/۲)

۲- الانصاف (۲۴۸/۱۲)

۳- صفة الفتوی ص ۳۹

۴- الانصاف (۲۴۹/۱۲)

أن لا بأس» یا «لا نری به بأساً»، دال بر «اباحت» می‌باشند.[1]

۵- اصطلاحاتی که بر تسویه و برابری حکم، درنزد برخی از علماء دلالت می‌نمایند، و اصطلاحاتی که بر تفاوت حکم در نزد برخی دیگر از علماء دلالت می‌کنند، عبارتند از:

اگر از امام احمد پیرامون مسئله‌ای سؤال شود و ایشان نیز پاسخ آن را بدهد، سپس از مسئله‌ی دیگری از ایشان سؤال شود و ایشان در پاسخ بدان بگوید: «**ذاک أهون**» [این آسانتر است] یا «**ذاک اشد**» [حکم این مسئله، سختر است] و یا «**ذاک أبشع**» [حکم این مسئله، بدتر و زشت‌تر است]، در نزد برخی از فقهاء، این طرز جواب امام احمد، بر یکسانی و برابری حکم، در دو مسئله دلالت می‌کند چراکه بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که دو چیز، در وجوب، نُدب، تحریم، کراهت، و اباحت با هم برابر و یکسان باشند و تنها فرقی که در آن مشهود است این است که تأکید یکی، بیش از دیگری می‌باشد. و در نزد امام احمد نیز برخی ازواجبات نسبت به برخی دیگر، از تأکید بیشتری برخوردارند.

ابن حامد می‌گوید: «خود الفاظ و واژه‌ها، خواهان تفاوت در حکم‌اند، چرا که مراد این قول امام احمد: «اهون» هم می‌تواند «نفی تحریم» به معنای کراهت باشد و نیز می‌تواند «نفی وجوب» به معنای مندوب باشد.

و بهتر این است که در تمام این اصطلاحات، به قرائن (قرائن بر هر کدام از وجوب، ندب، تحریم و... دلالت کرد، حمل بر همان معنا می‌شود) و عادت امام احمد در به کار بردن اصطلاحات و حمل این اصطلاحات بر بهترین، شایسته‌ترین، ارزنده‌ترین و راجح‌ترین معنی، نظر شود (و هرکدام از این قرائن و عادات امام احمد و... برهریک از وجوب، نُدب، تحریم و... دلالت کنند، همان معنی مراد می‌باشد.)[2]

۶- اصطلاحاتی که به وسیله‌ی آنها امام احمد اعلام می‌کند که این

۱- صفة الفتوی ص ۹۱، الانصاف (۲۴۹/۱۲) و مفاتیح الفقه الحنبلی (۲۵/۲)

۲- همان ص ۹۳، ۹۴

مسائل از مذهب ایشان می‌باشند، اما با حالتی از ضعف که موجب رد نمی‌شود:

این اصطلاحات عبارتند از:

هرگاه از امام پیرامون مسئله‌ای سؤال شود و ایشان نیز در جواب «**أجبن عنه**» [از این مسئله می‌ترسم و نسبت به آن دودل هستم] گوید، تمام علمای مذهب (بنا به آنچه که علامه مرداوی به نقل از کتاب «تهذیب الأجوبة» گفته است) بر این قائل‌اند که امام احمد با این قولش، اعلان داشته که این مسئله، از جمله‌ی مذهب او می‌باشد اما با ضعف؛ ضعفی که نه موجب قطعی بودن مسئله می‌شود و نه موجب ردآن.

به عنوان مثال: وقتی از امام احمد درباره‌ی مردی که به صورت فراموشی، با زنش در ماه مبارک رمضان همبستری و نزدیکی نموده است، سؤال شد، وی در پاسخ گفت: «**أجبن عنه أن أقول لیس علیه شیء**» از این می‌ترسم که بگویم چیزی براو لازم نمی‌گردد.

و این اصطلاحات امام احمد نیز: «**انّی لأتفزعه**» یا «**لأتهیبه**» یا «**لا أجتری علیه**» یا «**لأتوقاه**» یا «**من الناس من یتوقاه**» و یا «**انّی لأستوحش منه**»، همه نیز دال بر این مسئله هستند که تمام این مسائل، جزء مذهب امام احمداند، اما با حالتی از ضعف (که نه موجب قطعی بودن مسئله می‌شود و نه موجب رد آن)[1]

فواید:

۱- هرگاه از امام احمد، درباره‌ی مسئله‌ای سؤال شود که قبلاً غیراو پیرامون آن فتوا داده است، و آن فتوا مورد پسند وی نیز نمی‌باشد و با این وجود امام احمد در پاسخ چنین می‌گوید: «زَعَمَ» و یا «زعموا»، این واژه‌ها و جملات، بر این امر دلالت می‌کنند که این فتوا، جزء مذهب او نمی‌باشد.[2]

۲- اگر امام احمد در مسئله‌ای فتوایی صادر کند، سپس از جانب کسی بر او اعتراض شود و ایشان نیز سکوت کند و چیزی نگوید، این سکوتِ امام احمد، دو صورت دارد: یا

۱- مفاتیح الفقه الحنبلی (۳۰/۲)
۲- همان

بیانگر رجوع وی می‌باشد، و یا بر رجوع وی از فتوایش، دلالت نمی‌کند بلکه این نوع از سکوت، سکوتی مبتنی برتدبر وتأمل در مسئله، و یا مبتنی بر ناپسند دانستن اعتراض (به خاطر شبهه، یا فتنه، و یا تقوا و پرهیزگاری) است.[1]

۳- اگر در جایی امام احمد، حکم مسئله‌ای را بیان کند و علت آن را نیز ذکر نماید، سپس همین علت در مسائلی دیگر نیز یافته شد، حکم این مسائل نیز همانند مسئله‌ی نخست می‌باشد که همه معلول به یک علت هستند. و برخی از فقهاء می‌گویند: حکم این مسائل به سان مسئله‌ی نخست نمی‌باشد، اگر چه همه، معلول به یک علت باشند.[2]

٤- اگر از امام احمد پیرامون مسئله‌ای سؤال شود و ایشان نیز در بیان حکم آن، اختلاف بزرگان را به تصویر کشد، و دو مرتبه نیز از همان مسئله از ایشان سؤال شود و ایشان در بیان حکم آن توقف کند، و در مرتبه‌ی سوم که ازایشان سؤال می‌شود، اگر درباره‌ی آن فتوایی را صادرکرد، پس قول معتبر، همان قولی است که در مرتبه‌ی سوم صادرکرده است و فتوایش از زمره‌ی مذهبش به شمار می‌آید.

۵- هرگاه از امام احمد، درباره‌ی مسئله‌ای سؤال شود و ایشان نیز در جواب «**قال فلان کذا**» [برخی از علماء چنین گفته‌اند که...] گوید، برخی از فقهاء بر این باورند که جواب این مسئله، از زمره‌ی مذهب امام احمد به شمار نمی‌آید (و هدف وی فقط نقل قول است) و برخی دیگر از فقهاء نیز بر این عقیده‌اند که آن مسئله، از مذهب امام احمد به شمار می‌آید.

٦- اگر امام احمد، حکم مسئله‌ای را بیان کند و پس از آن، اینطور گوید: «**ولو قال قائل**» یا «**لو ذهب ذاهب الی کذا**» و یا «**وقد ذهب قول الی کذا**»، مرادش این است که در نزد وی، همان قول نخست، قول معتبر است که خودش بدان اشاره کرده است و این قولِ دوم (که مخالف قول نخست است) ، مذهب وی نمی‌باشد. و بدین نکته «ابوالخطاب» و دیگر فقهاء که پس از وی قدم به عرصه‌ی گیتی گذاشته‌اند، نیز اشاره نموده‌اند.

و این احتمال نیز وجود دارد که قولِ دوم (که قول مخالف نیز است)، مذهب امام

۱- صفة الفتوی ص ۹۵

۲- الانصاف (۲۵۲/۱۲)

احمد باشد و ایشان خواسته است با گفتن «لو قال...» معتبر بودن و جزء مذهب بودن آن مسئله را ثابت کند.[1]

۷- اگر از امام احمد پیرامون مسئله‌ای دو قول نقل شد و بررجوعش از یکی از دو قول، نه از خودش و نه از شاگردانش چیزی نقل نشد، در این صورت اگرامکان جمع و توفیق بین دو قول [اگر چه به حمل عام برخاص و مطلق بر مقید باشد] بود در این صورت هر دو قول، از زمره‌ی مذهب امام احمد به شمار می‌آید.

و اگر جمع و توفیق بین دو قولِ متعارض، مشکل و متعذر بود، در این صورت به دنبال تاریخ صدور این دو قول می‌رویم و هر کدام که متأخر بود، از مذهب امام احمد به شمار می‌آید.

و اگر تاریخ صدور این دو قول [یا یکی از آن دو] مشخص نبود، در این صورت هر یک ازآن دو قول که به روح کتاب [قرآن] یا سنت [حدیث] و یا اجماع، و یا اثر [صحابه و تابعین] و یا قواعد فقهی امام احمد، و یا عادات و اهداف و مقاصد و اصول و تصرفات ایشان در استنباط مسائل نزدیکتر بود، بدان عمل می‌کنیم.[2]

خاطرنشان می‌شود: در صورتی که از امام احمد دو قول نقل شده است احتمال توقف نیز می‌باشد.

۸- اگر یکی از دو قول متعارضِ امام احمد، موافق یکی دیگر از مذاهب باشد در این صورت آیا قول راجح، همان قول موافق است یا مخالف؟

در این زمینه، فقهاء اختلاف کرده‌اند: «علامه ماوردی» می‌گوید: «بهتر و سزاوارتر به عمل، همان قولی می‌باشد که موافق با یکی از مذاهب است.»[3]

۹- آنچه را امام احمد، از سنت [پیامبر] و یا اثر [صحابه] روایت کند و یا به «تصحیح» و یا «تحسین» آن بپردازد و یا از سند آن اظهار خرسندی کند و یا آن را در کتابهایش نقل نماید و به رد آن نپردازد و برخلاف آن فتوا ندهد، این صورتها بیانگر آن است که این چنین حدیث و یا اثری، جزء مذهب وی می‌باشد. و برخی نیز گفته‌اند که

۱- الانصاف (۲۵۳/۱۲)

۲- صفة الفتوی ص ۸۷ و الفروع (۶۴/۱، ۶۵)

۳- الانصاف (۲۴۳/۱۲)

چنین حدیث و یا اثری، جزء مذهب وی تلقی نمی‌شود.[1]

۱۰- اگر امام احمد، از میان دو قول متعارض، به تعلیل یکی از آن دو و تحسین دیگری پرداخت، در این صورت مذهب امام احمد، همان قولی است که به تحسین آن پرداخته است.

و برخی از فقهاء نیز بر این باورند که مذهب امام احمد، همان قولی است که آن را تعلیل نموده است. «ابن حمدان» می‌گوید: «این نظریه، از حق و حقیقت بدور است (و قول نخست به حق نزدیکتراست.)»[2]

۱۱- اگر از امام احمد پیرامون مسئله‌ای، دو قول نقل گردد و پس از آن، امام احمد یکی از آن دو قول را دو مرتبه ذکر کند و یا تفریعی را بر یکی ازآن دو تعلیق نماید، دراین صورت، قولی که دو مرتبه ذکرشده، و یا برآن تفریعی صورت گرفته است جزء مذهب امام احمد، به شمار می‌آید.

و برخی از فقهاء نیز بر این باورند که آن قول، جزء مذهب امام احمد به شمار نمی‌آید و «ابن حمدان» می‌گوید: «این نظریه، بهتر و درست‌تر از نظریه‌ی نخست است.»[3]

و علامه مرداوی می‌گوید: «هیچ یک از آن دو قول، جزء مذهب امام احمد به حساب نمی‌آید مگر اینکه خود امام احمد به ترجیح یکی از دو قول، بپردازد و یا یکی از آن دو را برای فتوا انتخاب نماید.» و نظریه‌ی درست و صحیح نیز همین است.[4]

۱۲- اگر از امام دو روایت نقل شود و دلیل و برهان یکی از آن دو روایت قولِ پیامبراکرمﷺ باشد (منوط به اینکه این قول پیامبر، عام باشد) و دلیل و برهان روایت دیگر، قول یکی از صحابه باشد (منوط به اینکه این قولِ صحابه، خاص باشد، و بتوان با آن عموم را خاص کرد) ، در این باره که کدام یک ازآن دو روایت، جزء مذهب امام می‌باشد، اختلاف است:

برخی می‌گویند: مذهب امام احمد، همان است که دلیلش قول (عام) پیامبراکرمﷺ

۱- همان

۲- صفة الفتوی ص ۱۰۰

۳- همان

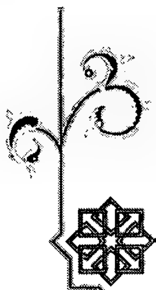
۴- تصحیح الفروع (۷۰/۱)

باشد. مرداوی می‌گوید: نظریه‌ی درست و صحیح نیز همین است.

و برخی می‌گویند: مذهب وی همان است که دلیلش، قول (خاص) یکی از صحابه باشد، چرا که با خاص، عام تخصیص می‌یابد، و بنا به قول مشهور، «قول صحابی» در نزد امام احمد حجت می‌باشد که به ذریعه آن، عموم کتاب و سنت را خاص، و گاهی مجملات آن دو را نیز به ذریعه‌ی قول صحابی، تفسیر و توضیح و تشریح و تبیین می‌نماید.

و اگر در میان آن دو دلیل، قول پیامبرﷺ«أخصّ» (خاص‌تر) و «أحوط» (با احتیاط‌تر) باشد، بدون تردید قول پیامبرﷺ برای عمل کردن تعیین می‌گردد.[1]

۱- الانصاف (۱۲/ ۲۵۲)



اصطلاحات فقهاء در مذهب حنابله

۱ - «المتقدمون» (فقهای متقدم و پیشین):

فقهای متقدم، عبارتند از: امام احمد بن حنبل تا قاضی ابویعلی، محمد بن حسین الفراء (متوفی ۴۵۸ه).[۱]

۲ - «المتوسطون» (فقهای میانه و وسط):

فقهای متوسط، عبارتند از: «قاضی ابویعلی» تا «ابن مفلح الحفید برهان‌الدین ابراهیم بن محمد»، نویسنده‌ی کتاب «المبدع شرح المقنع» و متوفی ۸۸۴ ه .[۲]

۳ -«المتأخرون» (فقهای متأخر و واپسین):

این گروه از فقهاء عبارتند از: «شیخ علاءالدین علی بن سلیمان مرداوی» (متوفی ۸۸۵ه) [۳] تا «شیخ محمد بن عبدالله العامری» (متوفی ۱۲۹۵ه).

٤ - «الجماعة»

هرگاه در مذهب حنابله «رواية الجماعة» گفته شود مراد افراد زیر می‌باشند:[۴]

الف) احمد بن حمید ابوطالب المشکانی (متوفی ۲۴۴ه).[۵]

۱- الاعلام (۹۹/۶)

۲- همان (۶۵/۱)

۳- همان (۲۹۴/۴)

۴- التحفة السنية ص ۹۶

۵- طبقات الحنابله (۳۹/۱)

ب) صالح بن احمد بن حنبل (متوفی ۲۶۶ه).[1]

ج) حنبل بن اسحاق بن حنبل بن هلال الشیبانی، ابوعلی، پسر عموی امام احمد بن حنبل، و متوفی ۲۷۳ه.[2]

د) عبدالملک بن عبدالحمید المیمونی (متوفی ۲۷۴ه).[3]

ه)حرب بن اسماعیل بن خلف کرمانی (متوفی ۲۸۰ه).[4]

و) ابراهیم بن اسحاق بن بشیر بغدادی حربی (متوفی ۲۸۵).[5]

ز) عبدالله بن احمد بن حنبل (متوفی ۲۹۰ه).[6]

۵- اصطلاح «عنه»:

مراد امام احمد بن حنبل می‌باشد.

٦- اصطلاح «نصاً»:

مراد روایتی می‌باشد که به طرف امام احمد منسوب است.

۷- اصطلاح «المذهب کذا»:

فقهاء و شاگردان امام احمد، این اصطلاح را در مسائلی که به نص و یا اشاره‌ی خود امام می‌باشد استفاده می‌کنند. و نیز در مسائلی که صاحبان مذهب، از قول و تعلیل امام مذهب، تخریج و استنباط نموده‌اند، نیز استعمال می‌کنند.

۸- اصطلاح «علی الأصح» یا «الصحیح» یا «الظاهر» یا «الأظهر» یا «المشهور» یا «الأشهر» یا «الأقوی» یا «الأقیس»:

این اصطلاحات، یا بیانگر اقوال امام احمد است و یا بیانگر اقوال برخی از شاگردان وی. ابن حمدان می‌گوید: «... اصطلاحات «الاصح»، «الأشهر» و... یا دالّ بر اقوال امام

۱- طبقات الحنابله (۱۷۳/۱)

۲- الاعلام (۲۸۶/۲)

۳- طبقات الحنابله (۱ / ۲۱۲)

۴- همان (۱/ ۱۴۵)

۵- الاعلام (۱/ ۳۲)

۶- طبقات الحنابله (۱۸۰/۱)

احمد می‌باشد، و یا دالّ بر اقوال شاگردان امام. و ایـن «صـحّت» و «شـهرت» و «ظـاهر بودن» و... یا در نقل است و یا در دلیل و یا در نـزد قائـل (گوینـده‌ی اقـوال آنهـا، بـدین اوصاف متّصف گشته است.).»[1]

۹- اصطلاح «قیل» (گفته شده که...):

این اصطلاح، یا بیانگر روایتی است که به طور «ایماء و اشاره» نقل شده، و یا بیـانگر وجهی از وجوه و یا تخریجی از تخریجات و یا احتمالی از احتمالات می‌باشد.[2]

۱۰- اصطلاح «الروایة»:

این روایت، گاهی اوقات یا به طور «نص» است و یا اشاره (البته از طرف امـام)، و یـا آن روایت، تخریجی از شاگردان واصحاب مذهب به شمار می‌آید.

۱۱- هر یک از اصحاب مذهب حنابله که «هذه المسألة روایـة واحـدة» گوینـد، مرادشان «نصّ امام احمد» می‌باشد.

۱۲- هرگاه کسی از فقهای حنابله، «فیها روایتان» [در این مسئله دو روایـت اسـت] گوید، مراد از این دو روایت، یکی آن است که به نص(خود امام باشد) و روایـت دیگـر بـه «ایماء و اشاره» و یا تخریج از نص دیگر (امام) باشد.

۱۳- هرگاه کسی از فقهاء «فیها و جهان» گوید، مراد این است کـه در ایـن مـسئله، نصی از امام احمد موجود نمی‌باشد، بلکه دو وجه از وجوه شاگردان وی موجود است.

۱٤- اصطلاح «القولان»:

گاهی اوقات امام احمد به طور صریح و منـصوص، بـه ذکـر آن دو قـول مـی‌پردازد (چنانکه ابوبکر عبدالعزیز درکتاب «الشافی» بدین نکته اشاره نموده است) و گاهی نیز امام احمد به طور صریح و منصوص به بیان یکی از آن دو قول می‌پردازد و به دیگری اشاره‌ای کوتاه می‌نماید.

و گاهی نیز، به همـراه یکـی از آن دو قـول، وجهـی (از وجـوه شـاگردان و اصـحاب

۱- صفة الفتوی (ص ۱۱۳، ۱۱۴) و الانصاف (۳۶۶/۱۲)

۲- همان

مذهب) و یا تخریجی از تخریجات آنها و یا احتمالی به خلاف آن قول، نیز می‌آید.

۱۵ - «**التخریج**»: عبارت است از انتقال حکم مسئله‌ای به شبیه و همانند آن، این گونه که هر دو، دارای یک حکم باشند.[1]

۱٦- اصطلاح «التخریج» و«النقل»:

تخریج از نقل عامتر است، چرا که تخریج (مسائل فقهی) بر اساس قواعد کلی امام مذهب و اصول شرعی و مبادی عقلی صورت می‌گیرد. گویا که مفتی و مجتهد در تخریج مسائل، فرع را براصل (= قواعد کلی امام مذهب) به خاطر علت مشترکی که میان هر دو است، بنا می‌کند.

ولی «نقل» عبارت است از اینکه فرد مفتی و مجتهد، قول امام مذهب را نقل کند، سپس براساس و شالوده‌ی آن به تخریج فروعات فقهی بپردازد. پس در این صورت کلام امام «اصل» و تخریج مفتی «فرع» به حساب می‌آید.

۱۷- اصطلاح «الاحتمال»:

این اصطلاح گاهی به خاطر «دلیل مرجوح» (دلیلی قوی و بهتر، که از رجحان و برتری بیشتری برخوردار است) به نسبت مخالف آن، یا دلیلی برابر آن، استعمال می‌گردد.[2]

۱۸- اصطلاح «التوقف»:

«توقف» به این معنی است: «**ترک العمل بالأول و الثانی، والنفی و الاثبات إن لم یکن فیهما قول لتعارض الأدلة و تعادلها عنده، فله حکم ما قبل الشرع من حظر و اباحة و وقف**».

ترجمه: ترک عمل به (قول) اول و دوم، و ترک نفی و اثبات در صورتی که در هر کدام از آنها (یعنی قول اول و دوم، و نفی و اثبات) قولی برای تعارض ادله، و تعادل (برابری و تساوی) آنها، وجود نداشته باشد. در این صورت حکم ما قبل شرع، از حظر (ممنوعیت) و اباحت و وقف را می‌گیرد.

۱۹ - «الفتاوی و الاقوال فی المذهب»:

۱- الانصاف (۲۵۶/۱۲)

۲- همان

فقهای مذهب حنبلی، با تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌وقفه‌ی خویش، میراث فقهی را پربار ولوای فقاهت مذهب امام احمد را به اهتزاز درآوردند و به گردآوری مَرویّات امام پرداختند و توجه و عنایت شایانی را بدان نمودند. اینان در عمل تحقیقی خود و در راستای ترجیح اقوال و مقایسه‌ی میان آرای مختلف، توجه ویژه‌ای را مبذول داشتند و بر اساس ترجیح اقوال (در جهت تصحیح بعضی و تضعیف دیگری) به تخریج احکام پرداختند و میان اقوال مختلف از حیث قوّت آنها، طبقه‌بندی و سازماندهی و مرتب و منظم کرده‌اند و آن گاه به وضع ضوابط و قواعد عام پرداختند، تا فروعات و تطبیقات جزئی فقهی را بدانها، ارجاع دهند.

فقهاء، «فتاوی» و «اقوال» در مذهب امام احمد را به سه قسم، تقسیم کرده‌اند:

قسم اول: «الروایات»:

عبارت است از «**الاقوال المنسوبة للامام احمد، سواء اتّفقت او اختلفت مادام القول منسوباً الیه**»

یعنی اقوالی که منسوب به امام احمد است، خواه این اقوال توافقی باشند و یا اختلافی، تا هنگامی که این قول منسوب به ایشان باشد.

و در «روایات امام احمد» حکم مسأله به صورت صریح و روشن بیان شده است، هرچند که روایات مختلف باشد (ولی به هرحال حکم مسئله به صورت شفاف و روشن از خلال عبارات منقوله، مطرح شده است.)

قسم دوم: «التنبیهات»:

عبارت از اقوالی است که با عبارتی صریح و روشن، به امام احمد منسوب نمی‌باشد، بلکه قول امام احمد، از فحوای عبارت و یا به ذریعه‌ی اشاره و سیاق و سباق عبارت، دانسته می‌شود.

و «تنبیهات» در حکم منصوص علیه است، اگرچه بالفظ صریح و یا با «دلالة العبارة»[1]

۱- منظور از « دلالة العبارة » همان « عبارة النص» است و « عبارة النص » عبارت است از: «**دلالة الکلام علی المعنی المقصود منه أصالة أوتبعاً**» دلالت کلام بر معنای حقیقی و مقصود منه، واین دلالت یا با اصالت است و یا به تبع. خداوند متعال می‌فرماید: «**و احل اللهُ البیع و حرم الرّبا**» و این قول خداوند بر دو معنی دلالت دارد: یکی: تفرقه و جدایی انداختن میان خرید و فروش و سود و ربا، و همین معنای اصلی و حقیقی آیه می‌باشد که ←

منصوص علیه نباشد، بلکه به «لازم النص» و «اشارة النص»[1] همانند منصوص علیه باشد.

قسم سوم: «الاوجه»:

عبارت است از: «**اقوال الاصحاب و تخریجهم ان کانت مأخوذة من قواعد الامام احمد او ایمائه، او دلیله، اوتعلیله، او سباق کلامه**».

یعنی نظریات و اقوال وتخریجات اصحاب و شاگردان امام احمد، در صورتی که نظریات و اقوال و تخریجات آنها برگرفته شده از قواعد (استنباطی) امام احمد، یا اشاره‌ی ایشان و یا دلائل ایشان و یا تعلیل ایشان، و یا از سباق کلام ایشان باشد.

پس اگر این اقوال و تخریجات، برگرفته شده از نصوص امام احمد باشد، پس در حقیقت آنها روایاتی محسوب می‌شوند که مبتنی بر قواعد امام و منقول از نصوص ایشان می‌باشد [و از اقوال و نظریات خود امام تلقی می‌شود] و این در صورتی است که ما براین باور باشیم که هرآنچه (از فروعات و تطبیقات فقهی که) برکلام ایشان قیاس می‌شود، از مذهب امام احمد به شمار می‌آید (و احکام مستخرجه که در پرتو اصول و قواعد امام احمد، به استنباط و استخراج آنها پرداخته شده است به خودِ امام احمد، نسبت داده می‌شود.)

ولی اگر بر این اعتقاد باشیم که هر آنچه (از فروعات و تطبیقات فقهی که) برکلام امام احمد قیاس می‌شود، از مذهب امام احمد به شمار نمی‌آید، پس در این صورت، این اقوال و تخریجات اصحاب و شاگردان امام احمد، «اوجه» و صورتهایی برای

← این آیه به خاطر آن فرو فرستاده شده است. و دوم: حلال بودن خرید و فروش و حرام بودن سود و ربا، و این همان معنای ظاهری آیه است که برای معنای اول مقصود بالتبع می‌باشد.

۱- «اشارة النص»: عبارت است از «**دلالة الکلام علی المعنی الذی لم یقصد أصالة و لا تبعاً و لکنّه لازم للمعنی الذی سبق الکلام لأ فادته، فهی دلالة علی معنی التزامی لم یقصد من الکلام أصالةً و لا تبعاً**».

دلالت کلام برمعنایی که نه اصالتاً و نه تبعاً منظورنشده است ولی این دلالت بر معنای خارجی آن، که ملازم آن است، می‌باشد (یعنی دلالت لفظ بر امری که خارج ازمعنای موضوع له است. اما معمولاً با آن همراه است.)

خداوند می‌فرماید: «**احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم...**» تا «**فالان با شروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیظ من الخیط الأسود من الفجر**»

پس عبارت آیه، بر اباحت خوردن و نوشیدن و نزدیکی کردن با همسر در تمام شبهای روزه تا طلوع صبح صادق، دلالت دارد و از این آیه به طریق اشاره، جواز اینکه صبح طلوع کند در حالی که فرد جنب باشد، دانسته می‌شود، چراکه اباحت نزدیکی کردن با همسر تا صبح صادق، مستلزم این است که صبح صادق بر انسان طلوع کند، در حالی که او جنب است.

تخریج‌کنندگان و قیاس کنندگان، تلقی می‌گردد (و نباید احکام مستخرجه و قیاسی آنها را به امام احمد نسبت داد.)

۲۰- اصطلاح «الشرح»:

هرگاه اصطلاح «الشرح» در کتاب‌های حنابله اطلاق گردد، مراد از آن «شرح المقنع» موسوم به «الشافی» اثر «شمس الدین ابن ابی عمر المقدسی» می‌باشد.

«ابن بدران» پس ازبیان این مطلب می‌گوید: [۱] این اصطلاحی خاص است وگرنه قاعده‌ی کلی این است که هرگاه «شارح متن» اصطلاح «شرح» یا «شارح» را اطلاق کند مرادش: اولین شارح برای متن است، ولی چون کتاب «المقنع» (موسوم به «الشافی») اصلی برای متون متأخرین است، و علامه شمس الدین بن ابی‌عمر المقدسی نیز از اولین شارحان آن به شمار می‌آید، لاجرم این اصطلاح («الشرح») را برای کتاب «الشافی» (شرح کتاب المقنع، اثر شمس الدین) استعمال نمودند.

۱- المدخل ص ۴۰۹



اصطلاحات «ابن مفلح» در کتاب «الفروع»

۱ - «**علی الأصَحّ**»: یعنی براساس صحیح‌ترین روایت از میان دو روایت (مراد روایت امام است).

۲ - «**فی الأصح**»: یعنی «أصح الوجهین»: یعنی بر اساس صحیح‌ترین وجه از میان دو وجه (مراد اقوال شاگردان و صاحبان مذهب است.)

۳ - «**وعنه کذا**» **یا** «**و قیل کذا**»: این اصطلاح، دال بر این است که مسئله‌ی پیشین، بر خلاف آن است.

٤- هرگاه ابن مفلح از این اصطلاحات استفاده کند: «**ویتوجه**» یا «**یقوی**» یا «**عن قول**» یا «**عن روایة**» یا «**هواظهر**» یا «**هی اظهر**» یا «**هواشهر**» یا «**هومتجه**» یا «**هو غریب**»، و یا اگر بعد از بیان حکم مسئله‌ای چنین بگوید: «**فدلّ**» یا «**هذا یدل**» یا «**ظاهره**» یا «**یؤیده**» و یا «**المرادکذا**»؛

تمام این اصطلاحات دال براین است که طرح این مسئله از طرف خود ابن مفلح می‌باشد نه از دیگران.

٥- هرگاه ابن مفلح بگوید: «**المنصوص**» یا «**الاصح**» یا «**الأشهر**» و یا «**المذهب کذا**»؛ مراد وی از این اصطلاحات «اقوال امام احمد» می‌باشد.

٦- **(ع)**: علامت و نشانه‌ی اجماع است.

۷- **(و)**: علامت و نشانه‌ی موافقت ائمه‌ی سه گانه [امام ابوحنیفه، امام مالک و امام شافعی] با حنبلی‌ها می‌باشد. و نیز این نشانه، برای موافقت یکی از ائمه‌ی سه‌گانه، با حنبلی‌ها استعمال می‌شود.

۸- **(خ):** علامت مخالفت ائمه‌ی سه گانه [ابوحنیفه، مالک و شافعی] با حنابله است.
۹- **(هـ):** نشانه‌ی مخالفت امام ابوحنیفه با حنابله است.
۱۰- **(م):** نشانه‌ی مخالفت امام مالک با حنابله است.
۱۱- **(ر):** این نشانه دلالت بر این نکته دارد که از امام ابوحنیفه و یا امام مالک پیرامون این مسئله، دو روایت موجود است (که در یک روایت موافق مذهب حنابله و در دیگری مخالف آنها می‌باشد.)
۱۲- **(ش):** نشانه‌ی، مخالفت امام شافعی با حنابله است.
۱۳- **(ق):** این نشانه، دلالت بر این امر دارد که از امام شافعی پیرامون این مسئله دو قول موجود است (که در یکی موافق مذهب حنابله و در دیگری مخالف آنها می‌باشد.)

حروفی که در مذهب حنابله، بیانگر اختلاف‌اند:

حروفی که در مذهب حنابله، بیانگر اختلاف‌اند، عبارتند از: [۱]

۱ - «**حتّی**»: این حرف در اختلافی که قوی است، استعمال می‌شود.
به عنوان مثال: فقهاء می‌گویند: «**لا تجوز الصلوة فی اوقات النهی حتّی ماله سبب**»، یعنی نماز در اوقات ممنوعه درست نمی‌باشد حتی نمازهایی که دارای سبب خاصی هستند (مانند: تحیة المسجد و تحیة الوضو و...).
این عبارت، اشاره به اختلاف کسانی دارد که قائل به جواز نمازهای ذوات الاسباب در اوقات مکروه و منهیه می‌باشند. (و خواندن نمازهای ذوات الاسباب در اوقات منهیه، در روایتی از امام احمد که شیخ تقی الدین و گروهی دیگر از صاحبان مذهب آن را اختیارکرده‌اند، نیز نقل شده است) پس با آوردن حرف «**حتّی**» به این اختلاف بزرگ و قوی، اشاره رفته است.
۱ - «**إن**»: این حرف در اختلافات متوسط و میانه (که نه خیلی قوی‌اند و نه خیلی ضعیف) استعمال می‌شود.
به عنوان مثال، فقهای حنابله می‌گویند: «**اذا استناب المعضوب عن حجة فرضه،**

۱- التحفة السنیة فی الفوائد، و القواعد الفقیة ص ۹۲

اجزأه و إِن عوفی بعد احرام نائبه» یعنی اگر شخص ضعیفِ زمینگر، در حج فرضش، نائب گرفت، درست است اگر چه پس از احرام نائب خود، از بیماری، خوب شود باز هم احرام نائب وی درست می‌باشد و می‌تواند از جانب مؤکلش حج را به جای آورد.

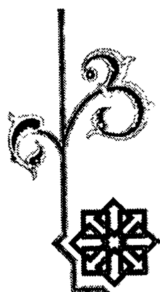
این عبارت، اشاره به اختلاف کسانی دارد که قائل به عدم جواز احرام نائب در صورت خوب شدن شخصِ مریض هستند و قول صحیح در مذهب حنابله نیز همین است، چنانکه در کتاب «الاقناع» و «المنتهی» بدان اشاره شده است و با آوردن حرف «إن» به این اختلاف متوسط، اشاره گردید.

۳ - «لَو»: این حرف در اختلافات ضعیف استعمال می‌گردد.

به عنوان مثال، فقهای حنابله‌ی گویند: «**یکره الا ذان و الاقامة للنساء ولو بلارفع صوت»** یعنی: اذان و اقامه، برای زنان، اگرچه بدون بلند کردن صدا باشد، باز هم مکروه است.

این عبارت اشاره به اختلاف کسانی دارد که قائل به عدم کراهیت اذان و اقامه‌ی زنان هستند، آن هم به شرط اینکه بدون بلندکردن صدا باشد، و ابن عقیل و دیگران نیز به عدم کراهیت فتوا داده‌اند.

و با آوردن حرف «لَو» به این اختلاف ضعیف وکوچک اشاره شده است.



مصادر و منابع فقه حنبلی

از مهم‌ترین و بارزترین کتب تألیف شده در فقه حنبلی، می‌توان به این تصنیفات و نوشته‌ها اشاره کرد:

۱ – «مختصرالخرقی»: اثر ابوالقاسم عمر بن حسین بن عبدالله (متوفی ۳۳۴ ه).

این کتاب از زمره‌ی نخستین کتابهایی می‌باشد که در فقه حنبلی نگاشته شده و هیچ کتابی به سان آن به مذهب حنبلی خدمت نکرده است و نیز به هیچ کتابی به سان آن توجه و عنایت نشده است، و این کتاب در میان فقهای متقدم (متقدمون) و متوسط (متوسطون) به شهرت چشمگیری دست یافته است. و درعرصه‌ی فقاهت، خوش درخشیده است.

علامه «یوسف بن عبدالهای» در کتابش «الدرالنقی فی شرح ألفاظ الخرقی» به نقل از شیخ «عزالدین مصری» می‌گوید: برای «مختصر الخرقی» ۳۰۰ شرح به رشته‌ی تحریر درآمده است که ما به ۲۰ شرح آن، اطلاع پیدا کرده ایم.

خلاصه، کتاب «مختصرالخرقی» مختصری بسیار زیبا، ارزنده و مفید می‌باشد که هیچ کتابی در نزد متقدمین و پیشینیانِ مذهب، به شهرت آن نرسیده است.

و از جمله‌ی بزرگترین و مشهورترین شروحات آن، می‌توان به کتاب «المغنی» نوشته‌ی «علامه ابن قدامه» اشاره کرد.[1]

۲ – «المستوعب»: اثر علامه محمد بن عبدالله بن حسین السامُرّی (به ضم میم و کسر راء مشدده) و متوفی ۶۱۶ ه.

۱- المدخل ص ۴۲۴

این اثر، کتابی است که از الفاظ و واژه‌هایی بسیار مختصر، و از معانی و فوائدی بس زیاد برخوردار است. نویسنده در خطبه‌ی کتابش چنین می‌گوید که وی این کتاب را از میان این کتابها گردآوری و تدوین نموده است: «مختصرالخرقی»، «التنبیه» (نوشته‌ی علامه خلال)، «الارشاد» (نوشته‌ی ابن ابوموسی)، «جامع الصغیر» و «الخصال» (نوشته‌ی قاضی ابویعلی)، «الخصال» (نوشته‌ی ابن البنا)، «الهدایة» (نوشته‌ی ابوالخطاب) و «التذکرة» (نوشته‌ی ابن عقیل).

۳ - «**الکافی**»: نوشته‌ی «شیخ موفق الدین ابن قدامه».

در این کتاب، به بیان فروعات و تطبیقات فقهی، همراه با ذکر دلائل و روایات، پرداخته شده است.

٤- «**الهدایة**»: اثر «ابوالخطاب الکلوذانی محفوظ بن احمد» (متوفی ۵۱۰هـ).

نویسنده در این کتاب بر منهج و روش مجتهدین مذهب، گام برداشته و به‌سان آنها به تصحیح روایاتِ نقل شده از امام احمد پرداخته و روایاتِ صحیح امام را در کتابش تدوین و گردآوری نموده است.

۵ - «**المحرّر**»: اثر «امام مجدالدین ابن تیمیه»؛ ایشان در تدوین و گردآوری این کتاب، از روش نویسنده‌ی کتاب «الهدایة» (یعنی ابوالخطاب) پیروی نموده است.

٦ - «**المقنع**»: اثر «موفق الدین مقدسی».

در این کتاب، به تدوین و گردآوری بیشتر احکام فقهی، پرداخته شده است که در آن به ذکر دلیل و تعلیل احکام پرداخته نشده است.

فائده:

علامه موفق الدین مقدسی، در تألیفات و تصنیفات خویش، چهارطبقه از طبقات مختلف خوانندگان را لحاظ کرده است:

وی کتاب «**العمدة**» را برای مبتدئین و تازه‌واردان، تصنیف کرد، پس از آن کتاب «**المقنع**» را برای کسانی که درجه‌شان در میان درجه‌ی مبتدئین و متوسطین است به رشته‌ی تحریر درآورد و بدین خاطر از بیان دلیل و تعلیل در آن، خودداری کرد. پس از آن کتاب «**الکافی**» را برای انسان‌های متوسط و میانه، نگاشت و در آخر نیز کتاب

«المغنی» را برای کسانی که درجه و رتبه‌شان از سه گروه سابق، بالاتر بود به رشته‌ی تحریر درآورد.[1]

۷- کتاب گرانسنگ و مفید «الفروع»: اثر «شیخ شمس‌الدین محمد بن مفلح» (متوفی ۷۶۳ه).

۸- «مُنتهی الارادات فی جمع المقنع مع التنقیح و زیادات»: اثر «شیخ تقی الدین محمد بن ابراهیم الفتوحی المصری» مشهور به «ابن نجار» و متوفی ۹۷۲ ه. ق.

این کتاب از جمله‌ی معتمدترین کتب متأخرین به شمار می‌آید که مسائل و احکام آن، از زمره‌ی مسائل مُعتمد ومورد اعتبار و مُفتی به، درنزد آنها تلقی می‌شود.

۹- «شرح منتهی الارادات»: اثر «شیخ منصور البهوتی، شیخ حنابله در مصر، و متوفی ۱۰۵۱ ه».

تفوّق و برتری این کتاب بر سائر کتاب‌ها، در تفصیل و تشریح شیوا، و تدلیل زیبا، و تعلیل والای مسائل آن، می‌باشد.

۱۰ - «الأقناع لطلب الانتفاع»: اثر علامه محقق، موسی بن احمد حجازی (متوفی ۹۶۸ ه).

۱۱- «کشاف القناع عن متن الاقناع»: اثر علامه شیخ منصور البهوتی، شیخ حنابله در مصر.

نویسنده، متن کتاب «الاقناع» را با شرح «کشاف القناع» درآمیخته، و از لحاظ الفاظ و معانی، هر دو را یکی نموده است.

۱۲ - «رؤوس المسائل» یا کتاب «الخلاف الصغیر»: اثر «شریف الامام عبدالخالق بن عیسی الهاشمی» (متوفی ۴۷۰ه).

و روش امام عبدالخالق در نگارش و تدوین این کتاب بدین گونه است:

وی نخست به ذکر مسائلی می‌پردازد که امام احمد پیرامون آنها با یکی یا چند تن از ائمه اختلاف کرده است، پس از آن، دلائل و براهینی را در حمایت از آراء و نظریات امام احمد عرضه می‌دارد، و اگر از ائمه دیگر، کسی را بیابد که موافق نظر امام احمد، رأی داده

۱- المدخل ص ۴۳۳، ۴۳۴

است قول آن را نیز نقل می‌کند.

و در حقیقت کسی که کتاب امام عبدالخالق را مورد تحقیق و تفحص قرار دهد، آن را کتابی می‌یابد که به تصحیح اقوال و اجتهادات مذاهب، پرداخته و درنهایت مذهب مختار و برگزیده را از میان آن اقوال و اجتهادات و آراء و نظریات نیز بیان کرده است.[1]

۱۳- کتاب «الشافی» موسوم به «الشرح الکبیر»: اثرامام عبدالرحمن بن ابوعمر، محمد بن احمد بن قدامة المقدسی (متوفی ۶۸۲ ه).

نویسنده در این کتاب به شرح کتاب «المقنع» (نوشته موفق الدین ابن قدامه) پرداخته است.

دو فائده:

فائده‌ی اول: از میان متون فقه حنبلی، سه کتاب به شهرت بس بزرگ و سترگ، دست یافته‌اند:

«مختصرالخرقی»: شهرت این کتاب در نزد علماء و فقهای متقدم در شرق و غرب فراگیر و عام شده بود و در عرصه‌ی فقاهت یکّه تاز و سرآمد، و پیشگام و پیشتازِ کتابهای مذهب حنبلی بود تا اینکه علامه موفق الدین ابن قدامه، کتابش «المقنع» را تدوین نمود و شهرتی به سان شهرت «مختصرالخرقی» را به دست آورد.

در قرن نهم هجری قمری، «قاضی علاءالدین مرداوی،» کتاب **«التنقیح المشبع»** را به رشته‌ی تحریر درآورد و پس از وی نیز «ابن نجار» معروف به «فتوحی» کتاب «المقنع» را با کتاب «التنقیح» در کتابی با عنوان **«منتهی الارادات فی جمع المقنع مع التنقیح و زیادات»** گردآوری و تدوین نمود. پس از تألیف و نگارش این کتاب، مردم نیز از آن استقبال چشمگیری کردند و بدان روی آوردند و به مطالعه و خواندن آن مشغول شدند و سائر کتب متقدمین را ترک کردند.[2]

فائده دوم: کتابهای معتمد و مورد اعتبار مذهب حنبلی، در نزد متأخرین مذهب عبارتند از:

۱- المدخل، ابن بدران ص ۴۳۲

۲- المدخل ص ۳۳۴

۱ - «**التنقیح المشبع فی تحریر احکام المقنع**»؛ اثر شیخ علاءالدین مرداوی (متوفی ۸۸۴هـ).

۲ - «**الاقناع فی فقه الامام احمد**»؛ اثر شیخ موسی بن احمد الحجاوی المقدسی (متوفی ۹۶۸هـ).

۳ - «**منتهی الارادات فی جمع المقنع مع التنقیح و زیادات**»؛ اثر شیخ تقی الدین محمد بن احمد الفتوحی مشهور به «ابن نجار» (متوفی ۹۷۲ هـ).

دکتر عبدالوهاب ابوسلیمان، پیرامون کتاب «التنقیح» می‌گوید:

«... این کتاب به خاطر ظرافت و دقت بالا، و تحریر و نگارش خوبش، از اهمیت و جایگاه فقهیِ بس بزرگ و والا در مذهب حنبلی برخوردار است، به طوری که «مُصحِّحی» برای سائر کتب مذهب، و «مُرجِّحی» برای اختلافات میان آنها به شمار می‌آید و بدین خاطر است که فقهای متأخر مذهب حنابله می‌گویند: مذهب حنبلی همان است که شیخ مرداوی در کتاب «التنقیح»، و شیخ حجاوی در کتاب «الاقناع»، و شیخ ابن نجار در کتاب «المنتهی» بدانها اشاره و اتفاق نموده‌اند. و اگر در میان این سه کتاب، پیرامون مسئله‌ای اختلاف بود، به قول اکثر عمل می‌کنیم (یعنی اگر دوکتاب به قولی، و یک کتاب به قولی دیگر نظر داده بود ما به قول همان دو کتاب، عمل می‌نماییم)

و اگردر میان هر سه، اختلاف بود به طوری که در هر کدام از آنها قولی ذکر شده بود، در این صورت بنا به قول راجح، به کتاب «المنتهی» عمل می‌کنیم، چرا که مسائل این کتاب از لحاظ فقهی، از هر دو کتاب دیگر، دقیقتر می‌باشد.

و برخی نیز کتاب «الاقناع» را ترجیح می‌دهند، چرا که مسائل فقهی آن، به نسبت دو کتاب دیگر، بیشتر می‌باشد.[1]

شیخ وهبة الزهیلی می‌گوید: «کتب مُعتمد و مورد اعتبار حنابله عبارتند از: «المغنی»، «الشرح الکبیر»، «کشاف القناع» و «شرح منتهی الارادات».

و شیخ در ادامه می‌گوید: در کشور عربستان سعودی، فتوا و قضاوت براساس دو کتاب علامه بهوتی، یعنی «کشاف القناع» و «شرح منتهی الارادات»، و «شرح الزاد» و «شرح الدلیل» می‌باشد.[2]

۱- البحث العلمی ص ۳۷۷

۲- الفقه الاسلامی و ادلته (۱/ ۸۳)



معاجم (فرهنگ‌نامه‌های) اصطلاحات در فقه حنبلی

۱- کتاب «المطلع علی ابواب المقنع» اثر: شیخ محمد بن ابی الفتح البعلی الحنبلی (متوفی ۷۰۹هـ).

در حقیقت این اثر، شرحی برای اصطلاحات فقهی، و الفاظ غریب و نامأنوس کتاب «المقنع»، نوشته‌ی ابن قدامه می‌باشد.

نویسنده در این کتاب، مباحث لغت را به زیبایی هرچه تمام، به تصویر کشیده و فوائد و نکاتی را در آن نقل کرده که بیانگر تبحر و تسلط وی در لغت و ادب می‌باشد و در موارد فراوانی، اقوال و نظریات استاد خویش [یعنی امام محمد بن مالک] را نیز ذکر می‌کند.

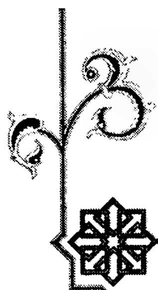
وی، کتابش را براساس ابواب «المقنع»، مرتب و طبقه‌بندی و منظم و ساماندهی نموده و در ذیل آن، به بیان أعلام کتاب «المقنع» نیز پرداخته است. و می‌توان این کتاب را کتابی گرانسنگ و وزین و مفید و ارزنده به شمار آورد.[1]

۲ - «الدر النقی فی شرح الفاظ الخرقی»: اثر شیخ یوسف بن عبدالهادی.

وی، در تألیف و نگارش این کتاب، از روش نویسنده‌ی کتاب «المطلع» پیروی کرده و براساس ابواب آن نیز کتابش را مرتب و ساماندهی نموده است.

۳- علامه حجاوی نیز کتابی را در تشریح و تبیین الفاظ و اصطلاحات کتابش «الاقناع» به رشته‌ی تحریر درآورد.

۱- المدخل ص ۴۳۶، ۴۳۷



اصطلاحات اعلام در مذهب حنبلی

۱ - «القاضی»: علماء و فقهای متقدم حنابله، واژه‌ی «القاضی» را برای علامه محمد بن حسین الفراء، ملقب به «ابویعلی الکبیر» اطلاق می‌کنند.

و همچنین اگر فقهاء در کتابهایشان، **«ابویعلی»** گفتند، مراد از آن، علامه محمد بن حسین الفراء می‌باشد، اما اگر **«ابویعلی الصغیر»** گفتند، مرادشان «محمد»، فرزند علامه محمد بن حسین الفراء و نویسنده‌ی کتاب «الطبقات» می‌باشد.

اما علماء و فقهای متأخر، مانند نویسندگان کتاب «الاقناع» و «المنتهی»، اصطلاح «القاضی» را برای قاضی علاءالدین علی بن سلیمان المرداوی الصالحی، استعمال می‌کنند.

همچنین علمای متأخر، قاضی علاءالدین را به «مُنقِّح» (اصلاح‌کننده و تصحیح‌کننده) نیز ملقب نموده‌اند چرا که وی کتاب «المقنع» را در کتابش با عنوان «التنقیح المشبع» اصلاح و بازنگری، و تصحیح و ویرایش نموده است. و فقهاء به قاضی علاءالدین «مجتهد فی تصحیح المذهب» نیز می‌گویند.[1]

۲ - «ابوبکر»: مراد «احمد بن محمد بن حجاج مروزی» (متوفی ۲۷۵هـ) می‌باشد.

۳ - «الشیخ»: در نزد علمای متأخر حنابله مراد از این اصطلاح، «موفق‌الدین ابومحمد عبدالله بن قدامة مقدسی» (متوفی ۶۲۰هـ) می‌باشد.

علامه بهوتی در «شرح الاقناع» می‌گوید: هرگاه علمای متأخر حنابله، مانند:

۱- المدخل ص ۴۰۸، ۴۰۹

نویسنده‌ی کتاب «الفروع»، و نویسنده کتاب «الفائق» و نویسنده‌ی کتاب «الاختیارات» و دیگر علماء، اصطلاح «الشیخ» را ذکر کنند، مرادشان «علامه موفق‌الدین ابن قدامه» می‌باشد.

و ابن بدران می‌گوید: «متأخرین در مواضع زیادی از کتابهایشان - همانند: «ابن قندس» در حواشی کتاب «الفروع» - واژه‌ی «الشیخ» را ذکر می‌کنند و مرادشان «شیخ ابن تیمیه» می‌باشد.[1]

٤ - «**شیخنا**»: هرگاه ابن عقیل و ابوالخطاب، این اصطلاح را ذکر کنند، مرادشان «قاضی ابویعلی» است و اگر ابن قیم و ابن مفلح (نویسنده‌ی کتاب «الفروع») این اصطلاح را اطلاق کنند، مرادشان «شیخ الاسلام ابن تیمیه» می‌باشد.

٥ - «**الشیخان**»: در نزد علمای متأخر عبارتند از:

الف) موفق الدین ابن قدامه.

ب) مجدالدین عبدالسلام ابن تیمیه (متوفی ۶۵۲هـ).

٦ - «**الشارح**» **یا** «**صاحب الشرح**»: در نزد علمای متأخر حنابله، مراد از این اصطلاح، «شیخ شمس الدین بن عبدالرحمن بن الشیخ ابوعمرالمقدسی» (متوفی ۶۸۲هـ)، برادرزاده و شاگرد علامه موفق الدین ابن قدامه می‌باشد.

٧ - «**الحجة**»: مراد «محمدبن ابوالمکارم الفضل، ابوعبدالله، ملقب به بهاءالدین» و معروف به «الحجة» و متوفی ۶۱۷ هـ می‌باشد.

٨ - «**الناظم**»: مراد «محمد بن عبدالقوی بن بدران المقدسی» (متوفی ۶۹۹هـ) می‌باشد. وی نویسنده‌ی کتاب «منظومة الأداب صغری» و «منظومة الأداب کبری» است.

٩ - «**القاضی الشهید**»: مراد «محمد بن محمد بن الحسین بن محمد الفراء»است. وی یکی از سه فرزند «قاضی ابویعلی» به شمار می‌آید. از آثار و تألیفات ایشان، می‌توان به «طبقات الحنابلة»، «رؤوس المسائل» و... اشاره کرد.

وی به سال ۵۲۶ هـ در خانه اش به دست دزدانی که به قصد به یغما بردن مالش آمده بودند، کشته و شهید شد.

۱- المدخل ص ۴۱۰

۱۰ - «**قاضی الاقالیم**»: مراد «عبدالعزیزبن علی البکری»، معروف به «ابن العزالمقدسی» و موسوم به «قاضی الاقالیم» (متوفی ۸۴۶ه) می‌باشد.

۱۱ - «**شیخ المذهب**» **یا** «**شیخ الحنابلة فی مصر**»: مراد «ابوالسعادات، منصور بن یونس بن صلاح الدین بهوتی» (متوفی ۱۰۵۱ه) می‌باشد. از آثار گرانسنگ و وزین وی، می‌توان به «کشاف القناع» و کتابهای دیگر وی اشاره نمود.

۱۲ - «**الخِرَقی**» [**به کسر خاء و فتح راء**]: مراد «عمر بن حسین بن عبدالله خرقی» (متوفی ۳۳۴ه) و نویسنده‌ی کتاب مشهور «مختصر الخرقی» می‌باشد.

و «خِرَقی»: منسوب به خرید و فروش خِرَق (لباس) می‌باشد.

۱۳- «**الجنّة**»: مراد «محمد بن عبدالقادر بن عثمان النابلسی» معروف به «الجنّة» و شاگرد علامه ابن قیم و متوفی (۷۹۷ه) می‌باشد.

وی دارای تألیفات و تصنیفات گرانسنگ و مفیدی در عرصه‌ی علم و دانش و روایت و فقاهت می‌باشد.

١٤ - «**ابن نقطة**»: مراد «محمد بن عبدالغنی بن ابی بکر بن شجاع البغدادی» معروف به «ابن نقطه» و متوفی (۶۲۹ه) می‌باشد.

۱۵ - «**ابن سنینه**»: مراد «محمد بن عبدالله سامری» (متوفی ۶۱۶ه) می‌باشد. وی از مهارت و تبحر خاصی، در عرصه‌ی فقه و مسائل میراث برخوردار بود.

١٦ - «**النجم**»: مراد «احمدبن حمدان بن شبیب الحرانی» (متوفی ۶۹۵ه) می‌باشد.

۱۷ - «**القطب**»: مراد «قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی» (متوفی ۷۱۰ه) می‌باشد.

۱۸ - «**تقی الدین**»: در نزد علماء و فقهاء، مراد از این اصطلاح «شیخ احمدبن عبدالحلیم ابن تیمیه» (متوفی ۷۲۸ ه) می‌باشد و علماء و فقهاء، ایشان را با القابی دیگر همانند: «شیخ الاسلام»، «الشیخ»، «شیخنا»، «ابن تیمیه» و «ابوالعباس ابن تیمیه» نیز ملقب می‌نمایند.

۱۹- «**الفخر**»: مراد «اسماعیل بن علی بن حسین»، معروف به «ابن الوفاء» و «ابن الماشطة البغدادی ابومحمد فخرالدین» (متوفی ۶۱۰ ه) می‌باشد.

۲۰ - «البناء» یا «ابن البناء»: مراد «ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالعزیز بغدادی» (متوفی ۴۷۱ هـ) می‌باشد.

۲۱ - «صاحب الوجیز»: مراد «حسن بن یوسف بن محمد الدجیلی البغدادی» (متوفی ۷۳۲ هـ) می‌باشد. وی درعرصه فقه و مسائل فقهی، کتابی را با عنوان «الوجیز» تألیف نمود.

۲۲ - «صاحب البلغة فی الفقه»: مراد «حسین بن مبارک بن محمد بغدادی» (متوفی ۶۳۱ هـ) می‌باشد.

۲۳ -«غلام الخلال»: مراد «عبدالعزیز بن جعفربن احمد» (متوفی ۳۶۳ هـ) می‌باشد. از آثار وتألیفات وی، می‌توان به تفسیر قرآن، کتاب «الشافی» و «التنبیه»، در عرصه‌ی فقه اشاره کرد.

۲٤- «الخلال»: مراد «احمد بن محمد بن هارون ابوبکر» (متوفی ۳۱۱ هـ) می‌باشد از آثار و تألیفات ایشان می‌توان به کتاب «الجامع»، «العلل» و «السنّة» و غیره اشاره کرد. ایشان در کتابش «الجامع» روایات و اقوال امام احمد را گردآوری نموده است، و به حق می‌توان این کتاب را، جامع وناقل (گردآوری کننده و نقل‌کننده) فقه حنبلی برشمرد.

ابن جوزی درباره‌ی این کتاب می‌گوید: «... شیخ احمدبن محمد بن هارون، تمام توجه و عنایت خویش را به تدوین و گردآوری علوم امام احمد، مبذول داشت و در راستای تحصیل و فراگیری علوم و معارف امام احمد، سفرهای علمی و تحقیقی خویش را به راه انداخت و از شاگردان، و شاگردانِ شاگردان امام احمد، اقوال و نظریات وی را کسب نمود تا در نتیجه کتابی را در این زمینه به رشته‌ی تحریردرآورد.»

۲۵ - «ابن حامد»: مراد «حسن بن حامد بن علی بغدادی»، استاد قاضی ابویعلی، و متوفی (۴۰۳ هـ) می‌باشد. از تصنیفات ایشان، می‌توان به «الجامع فی المذهب» و «شرح الخرقی» اشاره کرد.

۲٦- «الأثرم»: مراد «احمد بن محمد بن هانئ الطائی» می‌باشد. وی یکی از ناقلان و روایت‌کنندگان روایات و اقوال امام احمد می‌باشد. ایشان در سالهای پس از ۲۶۰ هجری قمری، چشم از جهان فروبست و چهره در نقاب خاک کشید.

نکته:

آنچه را که در اینجا از اعلام مذهب حنابله، بیان کردیم، فقط مشتی نمونه از خروار است، و نویسنده‌ی کتاب «الطبقات» و ابن بدران در کتاب «المدخل»، عده‌ی بی‌شمار دیگری از اعلام حنابله را ذکرکرده‌اند (خوانندگان گرامی می‌توانند، برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه، به کتاب «طبقات» و «المدخل» ابن بدران، مراجعه فرمایند.)

علائم و نشانه‌هایی که بر ائمه و بزرگان حنابله دلالت دارند

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	م. خ	محمد بن احمد خلوتی (متوفی ۱۰۸۸ ه)
۲	ع	عبدالرحمن بن یوسف البهوتی (متوفی۱۰۸۹ ه)
۳	غ	غنام بن محمد النجدی الدمشقی (متوفی ۱۲۴۰ ه)
۴	م. ر	مرعی بن یوسف بن ابی بکر(متوفی ۱۰۳۳ ه)
۵	المص	این علامت، مختصر واژه‌ی «المصنف» می‌باشد. و مرادش: «محمدبن احمد فتوحی» مشهور به «ابن نجار»، و نویسنده‌ی کتاب «منتهی‌الارادات» و متوفی ۹۸۰ ه می‌باشد.
۶	م. ص	منصورالبهوتی (متوفی ۱۰۵۱ ه)
۷	م. س	محمد بن احمد السفارینی (متوفی ۱۱۸۸ ه)
۸	ع. ب	عبدالوهاب بن محمد التمیمی (متوفی ۱۲۰۵ ه)

فصل پنجم

اصطلاحات فقهی مذهب زیدیه



مقدمه

بیوگرافی مؤسس مذهب زیدیه:[1]

مؤسس مذهب زیدیه، **«زیدبن علی بن زین العابدین بن حسین بی‌علی بن ابی طالب»** می‌باشد. ایشان به سال ۸۰ و یا ۷۵ هجری قمری، زاده شد، و به کمال

۱- زیدیه از فرق معروف شیعه و پیرو «زیدبن علی بن حسین بن علی» (۷۹ – ۱۲۲ هـ) هستند. امام ابوحنیفه می‌گوید: من فقیه‌تر و حاضرجوابتر و خوش بیانتر از او ندیدم.

علامه شهرستانی در کتاب الملل والنحل می‌گوید: « زیدیه امامت را در اولاد فاطمه‌ می‌دانند و در غیر ایشان کسی را به عنوان امام قبول ندارند و می‌گویند: هر فاطمی که عالم و زاهد و شجاع وسخی باشد و ادعای امامت کند و خروج نماید، امام «واجب الطاعة» است خواه از اولاد حسن باشد و یا حسین.

زیدیه، قائل به عصمت ائمه و رجعت نیستند. و در مقابل امامت « فاضل » که امامت علی‌ باشد به امامت «مفضول» نیز قائل‌اند و می‌گویند: با وجود شخص فاضل، تعیین مفضول به امامت جایزاست و به همین دلیل حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت عثمان را که - به زعم آنان - «مفضول» بودند، امام می‌دانند و زید بن علی از شیوخ امام ابوحنیفه بود و امام ابوحنیفه سی هزار درهم برای او فرستاد و مردم را به یاری‌اش برانگیخت.

فرقه‌های زیدیه که در کتاب‌های فرق اسلامی نامشان آمده است از این قرارند: ابرقیه، ادریسیه، جارودیه، جریریه، حسنیه، حسینیه، خشبیه، خلفیه، ذکینیه، ذکیریه، صباحیه، عجلیه، قاسمیه، مرثیه، نعیمیه، یعقوبیه.

مذهب زیدیه در احکام و مسائل فقهی، با بقیه شیعیان مشترک است جز اینکه در اذان «حی علی خیرالعمل» را نمی‌گویند، و نماز را به امامت هر صالح و فاجری جایز می‌دانند. و قائل به ازدواج متعه و مؤقت نیستند و امر به معروف و نهی از منکر را واجب می‌دانند و به تقیه کردن قائل نیستند و همانند امام ابوحنیفه، قائل به قیاس هستند و عمل به «استصحاب» را درست می‌دانند. از علمای معروف زیدیه، «حسن بن صالح» (متوفی ۱۶۱ هـ) و «حسن بن زید بن محمد» ملقب به «امام الداعی الی الحق» و «قاسم بن ابراهیم علوی» و نوه‌ی او «الهادی یحیی» می‌باشند. و از قدیمی‌ترین کتابهای ایشان در فقه، کتب «مجموع الحدیث» و «مجموع الفقه» است که آن دو را «مجموع الکبیر» گویند. و آنها محتوی بر اخبار و فتواهایی است که از زید بن علی بن حسین رسیده است. [مترجم]

روحانی و جسمانی معروف و مشهور بود. زیدبن علی، نسبت به دیگر ائمه‌ی شیعه، از لحاظ رأی ثابت‌تر و از جهت عقیده نیز، صحیحتر می‌باشد که از علم و معرفتی بس زیاد و فراوان، برخوردار بود.

ایشان فقه را از پدرشان فراگرفت و با تربیت و پرورش نیک و شایسته‌ای نیز رشدونمو نمود، و به درجه‌ای رسید که کعبه‌ی آمال مردمان، در راستای کسب علم و دانش و حکمت و فرزانگی قرارگرفت.

عده‌ای از مردمان (که بعدها به «زیدیه» مشهورشدند) نیز احکام فقهی زیادی را براساس مذهب ایشان گردآوردند و به روایت احادیث احکام، از حضرت زیدبن علی - که اونیز از آباء و اجداد خویش روایت کرده بود - توجه و عنایت ویژه‌ای را مبذول داشتند. واین گروه، جز به «زیدبن علی» به دیگر کسی از علویان که همطراز و هم عصر وی بودند اعتماد نداشتند. چنانکه این گروه به جز احادیثی که از حضرت علی روایت شده‌اند، از دیگر صحابی‌ای [نه از حضرت ابوبکر و نه از حضرت عمر و نه از غیرآنان]، حدیثی را نمی‌گیرند چراکه آنها فقط «زید بن علی» و آباء و اجدادش تا پیامبر اکرمﷺ را مؤثق و مورد اطمینان می‌دانند و به دیگران دراخذ حدیث، اعتمادی ندارند.

زیدیه (اتباع زید بن علی) در ادوار پیشین، بیشتر در عراق، شرق آسیا و جزیره، می‌زیسته‌اند و هم اکنون بیشتر آنها در «یمن» موجود می‌باشند. یمنی که درآن دو مذهب انتشار یافت: یکی مذهب شوافع، و دیگری مذهب زیدیه.

و مشهوراست که زیدیه در «اصول دین»، مانند معتزله، و در فقه به سان احناف، هستند چرا که آنها مانند معتزله، بر این باورند که اگر مرتکب گناه کبیره توبه نکند، برای همیشه در آتش دوزخ خواهد ماند و امام ابوحنیفه نیز پیوند و ارتباطی خاص با امام زید بن علی داشت (و زیدبن علی از شیوخ ایشان به شمار می‌آید.)

و مذهب زیدیه، از نزدیکترین فرق شیعه، به نسبت مذاهب دیگر اسلامی به شمار می‌آید، و اختلافی که میان آنها و اهل سنت و جماعت موجود می‌باشد، در مسائل فقهی محدود و اندکی منحصر و خلاصه می‌شود که عبارتند از:

۱- آنها قائل به مسح خفّین نمی‌باشند.

۲- آنها، ازدواج با زنان اهل کتاب را حرام می‌دانند.

۳- آنها، ذبیحه‌ی غیر مسلمان را نیز حرام می‌دانند (اهل کتاب و غیرآنها)

حضرت زید بن علی، برای اینکه خلافت را ازچنگال بنی امیه درآورد، علیه هشام بن عبدالملک، شورش کرد و مردمان را نیز علیه او شوراند، ولی دیری نپائید که «یوسف بن عمر ثقفی» (والی عراق) در برابرش قد عَلَم کرد و با لشکریانش به مصاف وی رفت. وقتی دو لشکر آهنگ جنگ و ستیز کردند، عده‌ی زیادی از اتباع و پیروان زید بن علی وی را در میدان کارزار تنها گذاشتند[1] و بدین سان وی به سال ۱۲۲ هجری، شام شهادت را در مصاف با یوسف بن عمر ثقفی و لشکریانش نوشید. پس از شهادت ایشان، جسدمبارک ایشان را به دارآویختند و پس از مدتی نیزآن راسوزاندند و سرمبارکش را نیز نثارهشام بن عبدالملک نمودند.

ائمه و بزرگان مشهور زیدیه:

مشهورترین ائمه زیدیه عبارتند از:

۱- امام هادی، یحیی بن حسین زاهد بن قاسم (متوفی ۲۹۸ ه).
۲- حسن بن زیدبن محمد بن اسماعیل (متوفی ۲۵۰ ه).
۳- قاسم بن ابراهیم علوی (متوفی ۴۵۵).
۴- محمد بن اسماعیل صنعانی (متوفی ۸۵۲ ه). وی نویسنده‌ی کتاب «سبل السلام» می‌باشد، کتابی که دراصل شرح «بلوغ المرام من أدلة الاحکام» نوشته‌ی حافظ ابن حجر می‌باشد.
۵- محمد بن علی بن محمد شوکانی صنعانی (متوفی ۱۲۵۰ ه).

۱- بعد از اینکه هشام بن عبدالملک، حضرت زیدبن علی را به زندان افکند و پنج ماه در زندان ماند، ایشان به مدینه و عراق بازگشت وگروهی از اهل کوفه او را به خروج براموبان (هشام) برانگیختند و در سال ۱۲۰ هجری چهل هزار تن ازمردم کوفه که بیشتر ایشان خوارج و پیروان علی بن ابی طالب بودند، با وی بیعت کردند. هنگام خروج وی، یوسف بن عمر ثقفی فرمانروای عراق بود. حضرت زید، دعوت خود را نخست بیش از یکسال در مخفیگاههایی با پیروان خویش در میان می‌نهاد و چون گروهی را طرفدار خود یافت خروج کرد. درآن زمان یوسف بن عمرثقفی در «حیره» بود، جانشین او «حکم بن صلت» وی را از قیام زید، آگاه کرد، یوسف به «حکم بن صلت» دستور داد که آن قیام را فوراً سرکوب کن.

چون کار به جنگ کشید، شیعیان کوفه او را اختیار کردند و گفتند که درباره‌ی شیخین (ابوبکر و عمر) چه می‌گویی؟ او گفت: من از پدرم جز سخن نیک درباره ایشان نشنیدم. آنها گفتند: تو باید آن دو را لعن کنی و چون از آن کار سرباز زد، وی را ترک کردند و او را به جز دویست نفر تنها گذاشتند. [مترجم]

«مصادر و منابع فقهی شیعه‌ی زیدیه»:

۱- **«المجموع الفقهی»**: اثر امام زیدبن علی زین العابدین.
۲- **«الروض النضیر، شرح مجموع الفقه الکبیر»**: اثر«امام شرف الدین حسین بن الحیمی الیمنی». وی قبل از تکمیل نمودن این کتاب، به سال ۱۲۲۱ ه درگذشت و پس از او «سیدتقی عباس بن احمد حسنی»، عهده‌دار تکمیل این کتاب شد، و آن را تکمیل نیزکرد.
۳- **«الازهار فی فقه الائمة الأطهار»**: اثر امام احمد بن یحیی بن مرتضی حسنی یمانی، (متوفی ۸۴۰ ه).
٤- **«البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار»**: اثر امام احمد بن یحیی بن مرتضی حسنی یمانی.
۵- **«السیل الجرار المتدقق علی حدائق الأزهار»**: اثر امام محمد بن علی شوکانی» (متوفی ۱۲۵۰ ه).

علائم و نشانه‌های علماء و فقهاء، در کتاب «شرح الازهار» و حواشی آن:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	«م بالله» یا «م»	سید المؤید بالله، احمد بن حسین
۲	ط	سید ابوطالب یحیی بن حسین (برادر احمد بن حسین)
۳	ع	سید ابوالعباس حسنی (دائی یحیی واحمد بن حسین)
۴	السادة	احمد بن حسین، یحیی بن حسین، و سیدابوالعباس حسنی
۵	د	صادق
۶	ق	قاسم
۷	ص بالله	منصور بالله
۸	ن	ناصر
۹	ح	امام ابوحنیفه

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱۰	ک	امام مالک
۱۱	ش	امام شافعی
۱۲	مد	امام احمد بن حنبل
۱۳	أصش	شاگردان امام شافعی
۱۴	أ. ص. ح	اصحاب و شاگردان امام ابوحنیفه
۱۵	الفقهاء	امام ابوحنیفه، امام مالک، امام شافعی، امام احمد، و امام ابویوسف
۱۶	ف	قاضی ابویوسف، شاگرد امام ابوحنیفه
۱۷	القاضی أبوف	قاضی ابویوسف خطیب السیدین
۱۸	السید ح	سید یحیی
۱۹	قیل ح	فقیه یحیی
۲۰	قیل ی	محمد بن یحیی
۲۱	قیل س	فقیه حسن
۲۲	قیل مد	فقیه یحیی بن احمد
۲۳	قیل ع	فقیه علی
۲۴	قیل ل	فقیه محمد بن سلیمان
۲۵	قیل ف	فقیه یوسف
۲۶	امیر ح	الأمین الحسن
۲۷	امیر م	امیر المؤید
۲۸	ض زید	قاضی زید
۲۹	ض جعفر	قاضی جعفر
۳۰	الامام المهدی	هرگاه امام مهدی «بعض معاصرینا» یا «بعض المذاکرین» و یا «بعض المتأخرین» گوید، مرادش: فقیه یوسف، نویسنده‌ی کتاب «الثمرات» می‌باشد.

«علائم و نشانه‌های کتب فقهی، در کتاب «شرح الازهار» و حواشی آن»:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	أ ز	کتاب «الازهار»
۲	ب	کتاب «البحر»
۳	ح بحر	کتاب «شرح البحر»
۴	غ	کتاب «الغیث»
۵	ن	کتاب «البیان»
۶	ان	کتاب «البستان»
۷	بر	کتاب «البرهان»
۸	أث	کتاب «الاثمار»
۹	ار	کتاب «الانتصار»
۱۰	مع	کتاب «المعیار»
۱۱	زر	کتاب «الزهور»
۱۲	زه	کتاب «الزهرة»
۱۳	تع	کتاب «التعلیق»
۱۴	تذ	کتاب «التذکرة»
۱۵	مح	کتاب «المحیرسی»
۱۶	ری	کتاب «النجری»
۱۷	تک	کتاب «التکمیل»
۱۸	مق	کتاب «المقصد الحسن»
۱۹	هج	کتاب «المنهاج»
۲۰	ز ن	کتاب «الزنین»
۲۱	ع لی	کتاب «سماع سحولی»
۲۲	ح لی	کتاب «حاشیة السحولی»
۲۳	لی	کتاب «سحولی»
۲۴	ید	کتاب «الزوائد»

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۲۵	ز	کتاب «الزوید»
۲۶	ج	کتاب «الدیباج»
۲۷	ص	کتاب «الصعیتری»
۲۸	هد	کتاب «الهدایة»
۲۹	کب	کتاب «الکواکب»
۳۰	ل	کتاب «الهبل»
۳۱	عم	کتاب «عامر»
۳۲	می	کتاب «الشامی»
۳۳	أ هـ ع	«أنتهی سماعاً»: سماع روایت تمام شد
۳۴	أ هـ م	«أنتهی املاءً» املای شیخ تمام شد.
۳۵	علیلم	«علیه السلام»: درود وسلام بر او باد

فصل هفتم

اصطلاحات فقهی مذهب اباضیه



مقدمه

«اباضیه»:[1] فرقه‌ای از فرق خـوارج[2] بـه شـمار مـی‌آیـد کـه مؤسـس و رئـیس آن:

۱- اباضیه (به کسر همزه): پیروان عبدلله بن اباض تمیمی هستند که مردی خارجی بود که از دیگـر فـرق خـوارج انشعاب پذیرفت. پیدایش این فرقه هنگامی صورت گرفت که عبدالله بن اباض، از خوارج افراطـی، کنـاره گرفـت و راه اعتدال و میانه را برگزید.
« ابوبلال مرداس بن اُدیه تمیمی» از پیشوایان نخستین این فرق بوده کـه در سـال ۶۲ هـ کـشته شـد. پـس از او عبدلله بن اباض ریاست آن فرقه را به دست گرفت. وی در سال ۶۵ هـ به کلی از خوارج ازرقی، جدا شد و در بصره بر ضد زبیریان خروج کرد. و چون مردی فقیه بود در منابع اباضیه او را «امـام اهـل التحقیـق» و «امـام القـوم» و «امام المسلمین» خواندند. مهم‌ترین شاخه‌های مذهبی اباضی «وهبیه» مغرب است که خود را «اهـل المـذهب» و نیز «اهل الدعوة» می‌خوانند. فرقه‌ی دیگر آنها «حارثیه» است که مؤسس آن «حمزه‌ی کوفی» بود و در مـسأله‌ی «قدر» پیرو عقاید معتزله شد و این فرقه منسوب به «حارث بن مزید» هستند.
فرقه‌ی دیگر «طریفیه» هستند که از یاران «عبدالله بن طریـف» مـی‌باشـند کـه در حـدود سـال ۱۲۹ هجـری در عربستان جنوبی تأسیس شد. و فرق دیگر اباضی عبارتند از: « نکّار»، «تفائیه»، «خلفیـه»، «عُمریـه»، «حـسنیه»، «سکاکیه»، «حفصیه» و «یزیدیه».
و عقاید اباضیه جز در بعضی از موارد، غالباً موافقِ اهل سنت و جماع است. و ایشان مانند آنان معترف بـه قـرآن و سنت و اجماع و قیاس هستند. و می‌گویند خداوند از گناهان صغیره در می‌گذرد ولی از صاحبان گناهان کبیـره جـز به توبه درنمی گذرد و بهشت و دوزخ فانی نمی‌گردند. [مترجم]

۲- خوارج گروهی بودند که پس از داوری حکمین بین حضرت علی و حـضرت معاویـه بـه وجـود آمدنـد. هنگـام مراجعت حضرت علی از صفین به کوفه، عـده‌ای از لـشکریان وی بـر او شـوریدند و حکمیـت را بـرخلاف اسـلام دانستند و گفتند: «لا حکم الا لله» [فرمانی جز فرمان خدا نیست] از این جهـت آنـان را «محکمّـه اولـی» (داوری خواهان نخست) خواندند. سپس دوازده هزارتن از ایشان از لشکر حضرت علی جداشده و به «حروراء» نزدیک کوفه رفتند و با وی مخالفت کردند بدین سبب آنان را «حروریه» نامیدند. خوارج خود را « شراة » می‌خواندنـد و خـارجی که جمع آن خوارج می‌باشد لقبی است که دشمنان ایشان به آنان داده‌اند.
«شراة» به معنی فروشندگان است و مفردش « شاری » می‌باشد. این عنـوان را بـدین علـت انتخـاب کردنـد کـه می‌گفتند: ما جان خویش را برای پاداش اخروی فدا می‌کنیم. ایـن نـام مـأخوذ از آیـه‌ی «انّ الله اشـتری مـن ←

«عبدالله بن أباض تميمی» (متوفی ۸۰ ه) می‌باشد.

این فرقه، از لحاظ آراء و افکار نزدیکترین فرقه از میان فرق خوارج، به جماعت اسلامی به شمار می‌آیند، آنها نسبت به دیگر فرق خوارج از دروغ و غلو، بسیار دور و به اعتدال و میانه روی، بسیار نزدیک‌اند و اتباع و پیروان این مذهب را می‌توان در بلاد عرب به ویژه در «عمان»[1] یافت.

مسلک و مشرب اباضیه در استنباط و استخراج مسائل فقهی، تقریباً نزدیک به مسلک اهل سنت و جماعت می‌باشد؛ آنها نیز در حل مسائل فقهی خویش از قرآن و سنت و اجماع و قیاس، کمک می‌گیرند و در پرتو آنها به تخریج و استنباط مسائل فقهی می‌پردازند.

«مشهورترین علمای اباضیه»:

از مشهورترین علمای این فرقه، می‌توان به این افراد اشاره کرد:

۱- محمد بن یوسف بن اطفیش (متوفی ۱۳۴۳ ه).

۲- «عبدالله بن حمید سالمی»، مشهور به «عبده الضریر» (متوفی ۱۳۳۲ ه).

۳- صالح بن علی حارثی (متوفی ۱۳۱۴ ه).

←المؤمنین انفسهم و اموالهم بانّ لهم الجنة» [توبه /۱۱۱] است.

خوارج، حضرت علی، حضرت عثمان و حضرت معاویه و حکمین [ابوموسی اشعری و عمروبن العاص] را کافر می‌شمارند و مرتکب گناهان کبیره را کافر می‌دانند و ریختن خونشان را مباح می‌دانستند.

فرق معروف خوارج از این قراراند: «ازارقه» [پیروان ابو راشد نافع بن ازرق]، «نجدات» [پیروان نجدة بن عامر]، «بیهسیه» [پیروان ابوبهیس هیصم بن جابر]، «عجارده» [پیروان عبدالکریم عجرد]، «صفریه» [پیروان زیاد بن اصفر] «اباضیه» [پیروان عبدالله بن اباض] «شبیبه» [پیروان شبیب بن یزید] «مترجم»

۱- در اینکه مذهب اباضیه فرقه‌ای از فرق خوارج می‌باشد همه علماء اتفاق نظر دارند، لیکن پیروان این مذهب در عصر کنونی، این مسئله را انکار می‌کنند و خویشتن را متصف و منتسب به خوارج نمی‌دانند و می‌گویند: ما با شدت و حدّت هرچه تمام، از خوارج اعلان برائت می‌کنیم و آراء و افکار آنها را نیز بیشتر از هر کسی مورد نقد قرار می‌دهیم و علت اینکه مارا منتسب به خوارج می‌کنند، جز تعصب سیاسی و مذهبی چیز دیگری نیست. [مقدمة فی دراسة الفقه الاسلامی، دکتر محمد دسوقی ص ۲۱۲]

مصادر فقهی اباضیه:

از مصادر و منابع مهم فقهی آنها، می‌توان این کتابها را نام برد:

۱- کتاب «الایضاح»: نوشته‌ی «عامر بن علی بن عامل شامخی». این کتاب از زمره‌ی کتب اصیل و اساسی فقه اباضیه، در کشورهای عربی که در غرب واقع‌اند - از لیبی گرفته تا مراکش - به حساب می‌آید.

۲- کتاب «النیل و شفاء العلیل»: اثر «ضیاء الدین عبدالعزیز بن ابراهیم ثمینی» (متوفی ۱۳۲۳ ه). این کتاب، جزء کتب معتمد و مورد اعتبار در نزد فقهای متأخر اباضیه می‌باشد.

۳- کتاب «شرح النیل و شفاء العلیل»: اثر «محمد بن یوسف بن اطفیش» (متوفی ۱۳۴۳ ه). این کتاب شرحی برای کتاب «النیل و شفاء العلیل» می‌باشد.

فصل هشتم

اصطلاحات فقهی مذهب ظاهریه



مقدمه

مؤسس مذهب ظاهریه: ابوسلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی، ملقب به «ظاهری» و متوفی (۲۷۰ هـ) می‌باشد.[۱]

وی یکی از ائمه‌ی مجتهدین اسلامی، به شمار می‌آید که مذهب «ظاهریه» نیز به او منسوب است. و داود ظاهری را بدین جهت به «ظاهری» ملقب کردند چرا که به ظاهر قرآن و سنت عمل می‌کرد، و از تأویل و رأی و قیاس، اعراض می‌نمود.

و وی، جزء نخستین کسانی به شمارمی آید که شعار عمل به ظاهر قرآن و سنت، و اعراض از تأویل و قیاس را سرداده‌اند و در این زمینه به بحث و بررسی و تحقیق و تفحص پرداخته‌اند.

از تألیفات و تصنیفات وی در عرصه‌ی فقه و اصول، می‌توان به «ابطال القیاس» و «المفسرو المجمل» اشاره کرد.

امام داود ظاهری، براساس تئوری ترک رأی و قیاس، و عمل به ظاهر قرآن و سنت، در مسائل مختلفی با جمهور فقهای مذاهب چهارگانه، اختلاف نموده است که برخی از این مسائل عبارتند از:

۱- وی قائل به تحریم شُرب، در ظرفهای طلائی و نقره‌ای است ولی در کنارش، خوردن و وضو گرفتن و غیره را در ظرفهای طلایی و نقره‌ای جایز می‌داند. و مستند و دلیلش در این زمینه، ظاهر این قول پیامبر اکرمﷺ است که فرمود: «**الذی یشرب فی**

۱- الاعلام (۳۳۳/۲)

انیة الذهب و الفضة انما یجرجرفی بطنه نار جهنّم»[1]

[کسی که در ظرف طلا و نقره آب می‌نوشد، به راستی آتش دوزخ را در درون خود، شعله ور می‌سازد.]

امام داود ظاهری به ظاهر این حدیث عمل کرده و فقط نوشیدن را ناجایز قرار داده است، نه خوردن و وضو گرفتن و غیره را.

۲ – امام داود ظاهری می‌گوید: اگر فردی در ظرفی ادرار کرد و آن را درآبِ ایستاده و راکد، ریخت و سپس درآن آب غسل کرد، غسلش درست است و هیچ اشکالی در این زمینه رونما نمی‌گردد.

وی در این مسئله از ظاهر این قول پیامبراکرمﷺ استدلال جسته که فرمود: **«لایبولنَّ احدکم فی الماء الدائم ثم یغتسل فیه»**.[2]

شاگردان امام داود ظاهری:

داود ظاهری از شاگردان بی‌شماری برخوردار است که براساس مذهب او، فقه را آموختند و به نشر و پخش آن نیز پرداختند. از مشهورترین آنها می‌توان این افراد را نام برد:

۱ – ابوبکر محمد بن داود (فرزند داود ظاهری) و متوفی ۲۹۷ ه‍. وی پس از درگذشت امام داود ظاهری، در حلقه‌ی تدریس پدرش نشست و به پخش و نشر مذهب ایشان پرداخت. وی کتابهایی را نیز در راستای ترویج مذهب امام داود، به رشته‌ی تحریر درآورد.

۲ – ابوالحسن عبدالله بن احمد بن محمد مغلس (متوفی ۳۲۴ ه‍).

انتشار مذهب داود ظاهری:

انتشارمذهب داود ظاهری تقریباً تا قرن پنجم هجری از رونق خوب و چشمگیری برخوردار بود، به طوری که در ترویج و تأیید آن نیز کتبی به رشته‌ی تحریردرآمد، اما پس

۱- متفق علیه من حدیث ام سلمة

۲- متفق علیه

از قرن پنجم هجری از رونق و پیروان این مذهب کاسته شد و سیر انقراضی و نزولی خویش را شروع کرد، چرا که این مذهب به سان مذاهب دیگر از گروههای سیاسی برخوردار نبود تا در راستای تکامل و پیشرفت و حمایت و تقویت آن، گام بردارند و به تأئید و ترویج آن بپردازند.[1]

ولی به محض روی کارآمدن «ابن حزم ظاهری»، مذهب ظاهریه جان تازه‌ای گرفت و ازآن حالت انقراض و بی‌رونقی بیرون آمد. ابن حزم، مذهب داود ظاهری را در اندلس، حمایت و پشتیبانی کرد و لوای فقاهت داود ظاهری را به اهتزاز درآوردو راه را برای رشد و تکامل فقه ظاهری هموارساخت و در پیرامون آن نیز کتابهای چهارگانه خویش را به رشته تحریر درآورد و این چهار کتاب عبارتند از:

۱ - **کتاب «الایصال»**: این کتاب جزء بزرگترین کتب ابن حزم می‌باشد، و به حق می‌توان آن را دائرة المعارف فقهی (که به سان آن کتابی نگاشته نشده است) برشمرد.

۲ - **کتاب «الخصال»**: این کتاب، در درجه‌ی دوم کتب ابن حزم قرار دارد.

۳ - **کتاب «المحلّی»**: این کتاب نیز همطراز و هم سنگ دو کتاب سابق است که از ارزش و جایگاهی والا و فائده‌ای بزرگ و سترگ برخوردار می‌باشد و از مصادر و منابع فقه مقارن نیز به شمار می‌آید.

ابن حزم قبل از تکمیل این کتاب، وفات کرد و چهره در نقاب خاک کشید، بدین جهت، پسرش «فضل ابورافع» با بهره گیری از کتاب دیگر پدرش (یعنی «الایصال») به تکمیل آن پرداخت. پسر ابن حزم، مسائل و احکامی را از کتاب «الایصال» مختصر و خلاصه نمود و آنها را در کتاب «المحلی» درج کرد.

ابن حزم کتاب «المحلّی» را تا مسئله ۲۰۲۳ نوشت، و بقیه را پسرش تکمیل کرد، و مجموعه‌ی مسائل و احکامی را که ابورافع (پسر ابن حزم) خلاصه و مختصر نموده است؛ ۲۸۵ مسئله می‌باشد.

و «حافظ ابوعبدالله ذهبی» (متوفی ۷۴۸ هـ) و «ابوحبان محمد بن یوسف اندلسی» (متوفی ۷۴۵ هـ)، هرکدام در کتابی مستقل و جداگانه، به تلخیص و اختصار کتاب «المحلی» پرداخته‌اند.

۱- الفتح المبین، مراغی (۱/۱۶۹)

٤ – کتاب «المجلی»: این کتاب، کوچکترین کتب چهارگانه‌ی ابن حزم محسوب می‌شود.

مناسب است در اینجا این نکته را نیز یادآورشوم که «ابن حزم» در اوائل، برمذهب امام شافعی بود، پس از آن به مذهب ظاهریه گرایش پیدا کرد و بدانها پیوست. وی عالمی بزرگ به شمار می‌آید و تنها عیبش این بود که با اهل رأی و قیاس، سخت مخالفت و درشتی می‌کرد و این سختگیری و تشدد وی، در وقت نقد و بررسی آرا و نظریات احناف و مالکی‌ها، به صورت چشمگیری متبلور و رونما می‌شود و آنها را سخت می‌کوبد و با تشدد و سختگیری با آنها برخورد می‌کند و به همین خاطراست که می‌گویند: **«انّ لسان ابن حزم و سیف الحجاج شقیقان»** یعنی: زبان ابن حزم، به سان شمشیر حجاج بن یوسف است.

و ابوبکر بن عربی با مساعی و کوشش زیاد، دو کتاب بردّ «ابن حزم» نگاشته است که عبارتند از:

۱ – «النواهی عن الدواهی».

۲ – «الغرّة فی الردّ علی الدرة».

و ابوالحسین، محمد بن محمد اشبیلی مالکی (متوفی ۶۲۱ ه) نیز کتابی را با عنوان «المعلّی فی الرد علی المحلّی» در رد ابن حزم به رشته‌ی تحریر درآورد.

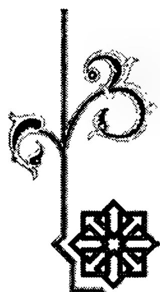
«شیخ حبیب کیرانوی» پس از بیان این کتب می‌گوید: «جای تأسف است که کتبی به سان کتب ابن حزم چاپ شود و درکنارش کتبی که دررد و یا نقد اباطیل ابن حزم نگاشته شده است، چاپ نشود...» [1]

خداوند ابن حزم را در جوار بهترین رحمتهای خود جای دهد و او را غریق رحمتهای خویش بگرداند.

۱– قواعد فی علوم الفقه ص ۲۷۶

فصل نهم

اوزان و مقادیر شرعی و امثال آنها که در کتب فقهی بدانها اشاره رفته است.



مقادیر و اوزان شرعی و امثال آنها که در کتب فقهی، به بیان آنها پرداخته شده است، عبارتند از:

۱- مقدار دیه (خون بها) براساس تحقیقات و پژوهش‌های «مجمع البحوث الاسلامیة» هزار اشرفی خالص می‌باشد که این مقدار با اوزان کنونی معادل ۴۲۵۰ گرم از طلای ۲۱ عیار می‌باشد.

و در وقت ارتکاب جرم و واجب شدن دیه، این مقدار از طلا با پولهای رایج، سنجیده شود و از آنها، دیه و خون‌بها پرداخت شود.

۲ - «قلّتان» (دوقله): در حدیث پیامبرﷺ آمده است: **«اذا کان الماء قلّتین لم یحمل الخبث».**[1] مقدار «قلتین» با اوزان کنونی مصر ۲ کیلو و ۶۰۰ گرم، و با حساب کیل: ۲ لیتر و $\frac{۳}{۵}$ لیتر می‌باشد.

۳ - «المُد»: معادل ۵۴۴ گرم.

٤ - «الصاع»: معادل ۲/۱۷۶ کیلوگرم.

۵ - «وَسق»: هر وسق ۶۰ صاع می‌باشد. پس هر وسق با اوزان کنونی معادل ۱۳۰/۵۶۰ کیلوگرم می‌باشد.

٦ - «قفیز»: هر قفیز معادل ۲۶/۱۱۲ کیلوگرم است.

۷ - «فرسخ»: معادل سه میل.

۸ - «میل»: معادل ۱۸۴۸ متر.

۹ - «الدینارالذهب» (اشرفی): هر اشرفی در عصر کنونی ما، معادل ۴/۲۵ گرم

۱- رواه الخمسة

طلا می‌باشد. و چنانچه اگر فردی چیزی را که معادل یک چهارم و با بیشتر از این قیمت بود، و آن را دزدی کرد، دستش قطع می‌شود.

۱۰ - «**نصاب طلا**» **در عصر کنونی ما**، معادل ۸۵ گرم از طلای ۲۱ عیار می‌باشد. این نصاب در عصر رسالتﷺ ۲۰ مثقال طلا بود ولی در عصرما معادل ۸۵ گرم است.[1]

۱۱- «**العِثکال**»: خوشه‌ی خرما.

۱۲ - «**الشمردوخ**»: خوشه‌ای که برآن خرما و یا انگور باشد.

۱۳ - «**القنّ**»: برده

۱٤- «**النبهرج**» **یا** «**البهرج**»: درهم تقلبی، پول جعلی

۱۵ - «**الستوق**»: درهمهای ناسره و مغشوش

۱٦- «**الدانق**»: (سکه‌ی کوچک، یک ششم درهم): نوعی از نقود نقره‌ای است که معادل ۴۹۶ میلی گرم می‌باشد.

۱۷ - «**الارش**»: دیه‌ای که به اعضای انسان (مادون نفس) واجب شود.

۱۸ - «**الشقص**»: قسمتی از زمین، یا چیزی دیگر

۱۹ - «**الرضخ**»: بخشش نه چندان زیادِ امام از مال غنیمت برای جنگجویان. (این بخشش، جدای از سهم جنگجویان از اموال غنیمت است و این بخشش برحسب نقش جنگجویان در جنگ، زیاد و کم می‌شود.)

۲۰ - «**العاشر**»: (ده یک گیرنده) آنکه از طرف امام، خراج ده یک می‌گیرد.

۲۱- «**المثلث**»: آب انگوری که جوش بخورد تا دو سوم آن تبخیر گردد و یک سوم آن باقی بماند.

۲۲ - «**الکر**»: (پیمانه‌ی اهل عراق) پیمانه‌ای که معادل ۴۰ اِردب باشد («اِردب»: کیل بزرگ، پیمانه‌ای است معادل ۲۴ صاع)

۲۳ - «**المهایأة**»: (سازگاری و توافق) موافقت در انجام دادن کاری به نوبت یا به اندازه‌ی سهم.

۲٤ - «**الوَیبة**» [**به فتح واو و سکون یاء**]: در نزد احناف، مقداری معادل ۱۷/۹۳

۱- البحث الفقهی ص ۵۸

لیتر، و در نزد غیراحناف، معادل ۱۵/۱۲۵ لیتر می‌باشد.[1]

۲۵- «الوَقص»: کسری‌ای که ما بین دو فریضه‌ی زکات قرار دارد. به عنوان مثال: در پنج شتر، یک گوسفند، و در ده شتر، دو گوسفند واجب است و مابین پنج و ده را «وَقص» می‌گویند.

۲٦ - «المَکوک»: (جمع آن مکاکیک است) در نزد احناف پیمانه‌ای است که معادل ۴/۸۹ لیتر و در نزد غیر احناف، معادل ۴/۱۲۵ لیتر می‌باشد.

۲۷ - «شعرة البغل»: معادل ۵۴ سانتی متر

۲۸- «القدم»: معادل ۳۰/۸ سانتی متر

۲۹- «البرید»: هر برید ۴ فرسخ = معادل ۱۲ میل می‌باشد.

۳۰- «المرحلة»: هر مرحله، شامل ۲ برید = و هر برید حاوی ۸ فرسخ = معادل ۲۴ میل می‌باشد.

۳۱- «القفیز» [به فتح قاف و کسر فاء]: جمع آن «اقفزة» و «قفزان» است و «قفیز» پیمانه‌ای قدیمی است که بر حسب اختلاف هر شهر، مقدارش نیز متفاوت می‌باشد. (قفیز: پیمانه‌ای معادل ۱۲ صاع و نیز مقدار ۱۴۴ گز از زمین)

۳۲ - «القطمیر»: (پوست نازکی که بین خرما و هسته‌ی آن قراردارد و کنایه ازچیزکم و اندک و بی‌قدراست.) «قطمیر» از اوزان بسیار دقیق و ظریف است که مقدار آن (۰/۰۰۰۲۹) گرم است.

۳۳- «الفلس»: جمع آن «فلوس» و «أفلس» است، و «فُلس»: سکه‌ای از جنس مس، که قیمتش معادل یک ششم درهم باشد.

۳٤- «الفِلز»:[2] [به کسر فاء] آنچه از معادن زمین به دست می‌آید، مانند: طلا، نقره، مس و...

۳۵ - «الغطارفة»: نوعی از نقود باارزش در«بخارا» می‌باشد. و «غطارفة» منسوب

۱- معجم لغة الفقهاء، دکتر محمد قلعه جی ص ۵۱۱

۲- فلز: هر جسم معدنی که بتوان آن را به شکل مفتول یا صفحه یا ورق ساخت و هادی حرارت و الکتریسیته باشد، مانند: آهن، طلا، نقره، سرب، مس که از معدن استخراج می‌شوند و آنها را پس از استخراج از معدن در کوره‌های مخصوص ذوب می‌کنند تا فلز خالص به دست آید.

به «غطریف» امیرخراسان در عهد هارون الرشید است.

٣٦ - «الغرة» [به ضم غین و فتح و تشدید راء]: در لغت به معنای «سفیدی صورت» است و در اصطلاح فقهاء به دیه و خون بهای جنین استعمال می‌شود و آن دیه: قیمت یک غلام و یا یک کنیز، ویا نصفِ عشر دیه‌ی کامل است (یعنی معادل ۵٪ دیه کامل)

٣٧ - «الزِق» [به کسرزاء]: پوستی که ازآن برای حمل آب و دیگر مایعات استفاده می‌کنند (خیک شراب = مشکیزه)[1]

٣٨ - «الفَرَق» [به فتح فاء و راء]: در نزد احناف، پیمانه‌ای است که گنجایش ۳ صاع یعنی ۱۰/۰۸۶ لیتر، و یا ۹۷۸۴/۵ گرم را داشته باشد. و در نزد غیراحناف به پیمانه‌ای اطلاق می‌گردد که گنجایش ۸/۲۴۴ لیتر، و یا ۶۵۱۶ گرم را دارا باشد.

٣٩- «الوقر» [به کسرواو]: به معنای «بارسنگینی است که غاطرو الاغ آن را حمل کند». و به فتح واو [وَقر] به معنای: «سنگینی گوش»است.

٤٠- «العَذْق» [به فتح عین]: درخت خرما با میوه اش

٤١ - «الحُفنة»: یک مشت پُر از هرچیز

٤٢- «المساتق»: جمع «مُستَق» و «مُستَقة» [به ضم میم، و فتح تاء] است و به معنای: «پوستین دراز آستین» می‌باشد. و در حقیقت این واژه، معرّب «پوستین» فارسی است.

٤٣ - «الكفة» [به کسرکاف]: کفّه‌ی ترازو

٤٤- «الرکب»: این واژه به گروهی از مسافران اطلاق می‌گردد که سوار بر شتراند، و جمعیتشان به ده نفر و یا بیشتر می‌رسد.

واژه «الرکبان»: بر جماعتی از شتر سواران دلالت می‌کند. و واژه «الرکاب»: به شتری اطلاق می‌گردد که کسی برآن سوار شود. و این واژه، جمع «راکب» مانند کافر وکفار است.

وواژه «الرَکوبة» [به فتح راء] و«الرَکوب» [به فتح راء] به معنای حیوانی است که برآن، کسی سوار می‌شود.

۱- معجم لغة الفقهاء دکتر قلعه جی، و شرح جلال الدین سیوطی للنسائی، وحاشیة السندی علی النسائی.

ابن سکیت می‌گوید: به شترسوار«راکب»، و به الاغ سوارو اسب سوار «فارس»، گفته می‌شود مانند اینکه می‌گویند: «مَرّبنا راکب» (برای شترسوار) و «مَرّبنا فارس علی حمـار». و عماره می‌گوید: به الاغ سوار«حمّار» گفته می‌شود نه «فارس».[1]

٤٥ - «**الرهط**»: عـده‌ای مـرد کـه از سـه بیـشتر و از ده تـن، کمتـر باشـند و ایـن مخصوص مردان است و به قوم و قبیله‌ی مرد نیز «رهـط» مـی‌گوینـد و جمـع «رهـط»: أرهط، أرهاط، و أراهط می‌باشد.

٤٦ - «**القَصعة**» **[به فتح قاف]**: کاسه‌ای که ظرفیت و گنجایش سیرکردن ده نفـر را داشته باشد.

٤٧ - «**الصحفة**»:کاسه‌ی بزرگ که غذائی که درآن ریخته می‌شود، پنج تن را سیرکند.

٤٨ - «**الرَبعة**» **[به فتح راء و سکون باء]**: خانه و منزل

٤٩ - «**المحفّلة**»: به شتر، یا گاو، و یا گوسفندی اطلاق می‌گردد کـه صـاحبش بـه مدت چند روزآن را ندوشد، تا شیر در پستانش جمع شود و مـشتری گمـان کنـد کـه ایـن حیوان، شیرده می‌باشد و شخص فروشنده با این حیله و نیرنگ، حیوان را با قیمتی گـزاف به خریدار می‌فروشد، و پس از چند روز شخص خریدار متوجه مـی‌شـود کـه فرشـنده او را فریب داده است. و «محفّلة» همان «تصریّة» است که در احادیث پیامبر اکرم (ص) از آن نهی شده است و حضرت عایشه نیز حضرت عمر را با آن واژه توصیف می‌کند و می‌گویـد: «**لِلّه أمّ حَفلتْ له، و درّت علیه**»[2] یعنی شیر را در پستانش برای او جمع کرد.

٥٠ - «**البِضع**» **[به کسر و یا فتح باء]**: عدد از سـه تـا نـه، (و معـادل فارسـی آن «اند» است) گفته می‌شود: «بضع سنین»: چندسال، «بضع عشر رجـلاً»: ده مـرد و انـدی «بضع عشرة امرأة» ده زن و اندی.

و واژه «بضع» فقط با ده استعمال می‌شود (و بر صد و هزار افزون نمـی‌شـود) و اگـر عدد از ده تجاوز کرد، واژه‌ی «بضع» نیز با آن استعمال نمی‌گـردد و نمـی‌تـوان «بـضع و عشرون» گفت.[3]

۱- مختارالصحاح، ماده « رکب »

۲ - النهایه (۴۰۹/۱)

۳- مختار الصحاح، ماده « بضع».

۵۱ - «**العصبة**»: عددی مابین ۱۰ تا ۴۰ و این واژه مخصوص مردان است. و «العِصابة» [به کسر عین]: گروهی از مردم، گروهی از پرندگان، گروهی از اسبان، «و یومٌ عصیبٌ» و «یومٌ عَصَبْصَبٌ»: روز سخت. گفته می‌شود: «اعصوصب الیوم»: روزی سخت است.[1]

۵۲ - «**النَیّف**» [**بروزن** «**الهیّن**»]: فزونی و زیادی. گفته می‌شود: «نیف فلانٌ علی السبعین» فلانی بر هفتاد افزود. و گفته می‌شود: «اَنافت الدراهم علی المائة» درهم ها، بیش از صد عدد شد.

وواژه «النیف» به این معنا است: آنچه بر یکانهای دهگان، افزوده شود تا به دهگان دوم برسد.

۵۳ - «**الدَّسکرة**»: ساختمانی همانند کاخ که در اطراف آن، خانه‌هایی است که عیاران و پادشاهان درآن گرد آیند.[2]

٥٤ - «**الجری**» [**بروزن فعیل**]: جمع آن «أجریاء» است. و به معنی: «وکیل»، «رسول» (پیک و قاصد)، «خادم»، «ضامن» و «اجیر» است.

۵۵ - «**الدورق**»: پیمانه‌ی شراب

٥٦ - «**الجریدة**»: شاخه‌ی (بی‌برگ) درخت خرما

۵۷ - «**الجَزُور**»: آنچه از شتر ذبح کنند. (و این واژه فقط برای شتران استعمال می‌گردد.)

و معنای اصلی واژه‌ی «جزر» به معنای: «قطع و بریدن» است و «جزیره» را نیز به این خاطر جزیره می‌گویند، چرا که از خشکی بریده و قطع شده و جداافتاده است و در وسط آب قرار گرفته است.

ابن اثیر می‌گوید:[3] واژه «جزور» هم برای شتر ماده، استعمال می‌گردد و هم برای شتر نر، و تنها فرق این است که خود واژه «جزور» مونث است، گفته می‌شود: «هذه الجزور» و جمع آن «جُزُر» و «جزائر» می‌باشد.

۱- مختارالصحاح، ماده «عصب»

۲- طلبة الطلبة ص ۲۸۶

۳- النهایة، ماده‌ی «جزر»

۵۸ - «**الجَزَرة**»: گوسفندی را که برای ذبح، چاق و فربه کنند. گفته می‌شود: «اجزره شاة» به فلانی گوسفندی داد تا آن را چاق و سپس ذبح کند. و این واژه فقط در ذبح گوسفند، استعمال می‌شود.

نویسنده‌ی کتاب «مجمل اللغة» می‌گوید: «برخی از علماء و صاحب نظران اسلامی می‌گویند: «جزرة» را بدین جهت به گوسفند خاص کرده‌اند، چراکه گوسفند فقط برای ذبح و استفاده کردن از گوشت وپوست آن می‌باشد، ولی شتر و گاو را علاوه بر ذبح، برای کارهایی دیگر نیز استفاده می‌کنند.»

و در حدیث چنین وارد شده که «**انّه بعث بعثاً، فمرّوا بأعرابی له غنیم، فقالوا: أجزرنا**» پیامبرﷺ به منطقه‌ای، لشکری را گسیل داشت، در میان راه به صحرانشینی برخوردند که دارای گوسفندان اندکی بود، لشکریان بدو گفتند: گوسفندی را برای ما ذبح کن [1] (در این حدیث نیز واژه «جزر» برای ذبح گوسفند به کار رفته است.)

۵۹ - «**الناضح**»: شتری که با آن از چاه آب کشند.

۶۰ - «**بنت لبون**»: شتری که دو سالش را کامل، و در سال سوم داخل شده باشد و چون مادر این شتر، پس از گذشت دو سال، احتمال حامله شدن و احتمال اینکه دوباره پستانهایش پُر شیر شود، بدین خاطر به جُنگش، «بنت لبون» می‌گویند (و «لبون» به معنای: شتر شیردار است.)

۶۱ - «**بنت مخاض**»: شتری که یک سال خود را کامل، و در سال دوم داخل شده باشد، و چون مادر پس از گذشت یک سال، احتمال حامله شدنش است، بدین خاطر به جُنگش «بنت مخاض» می‌گویند، و «مخاض» نیزبه معنی: شترحامله است.

۶۲ - «**الحِقة**» [**به کسر حاء**]: شتری که سه سالش را کامل، و در سال چهارم داخل شده باشد، و چون پس از گذشت سه سال، این شتر صلاحیت سوارشدن و حامله شدن و غیره را دارد بدان «حقة» می‌گویند.

۶۳ - «**جذعة**»: شتری که چهارسالش را کامل، ودر سال پنجم داخل شده باشد و چون دندانهای جلوی این شتر در چنین سنینی می‌افتد، بدو «جزعة» می‌گویند (و جزعة در لغت به معنای افتادن است)

۱- النهایة (۲۶۷/۱)

و از میان گوسفندان، به گوسفندی کـه یـک سـال را کامـل کـرده باشـد، «جزعـة» می‌گویند.

٦٤ – «التبيع»: گاوی که یک سال را کامـل، و در سـال دوم داخـل شـده باشـد، و چون این گاو درچنین سنینی هنوز وابسته به مادرش است و به دنبال آن به هرجا مـی‌رود، به آن «تبیع» (دنبال کننده) می‌گویند.

٦٥– «المسنّة»: گاوی که دوسالش را کامل، و در سال سـوم داخـل شـود، و چـون دندانهای این گاو در چنینی سنینی، کامل می‌شود، بدان «مسنّة» می‌گویند.

٦٦ – «الثنية»: بزی که یک سالش را کامل، و در سال دوم داخل شده باشد.

فائده: واژه «شاة» بر میش و بز، و واژه «بقرة» (گاو) برای مذکر و مؤنث (نر و مـاده) به طور یکسان استعمال می‌گردد.[1]

٦٧ – «نصاب الزروع و الثمار»: معادل ۵ وسق است. و در کیل و پیمانه‌ی مصری، عبارت از ۵۰ کیل می‌باشد.

٦٨ – «الخَلِفات» [به فتح خاء و کسر لام]: جمع «خَلِفة»، و بـه معنـای: شـتران آبستن و حامله است.

٦٩– «القطار»: شتران و یا قاطران را پشت سرهم در یک صف قراردادن تـا پـشت سرهم راه روند و روبه جلو حرکت کنند.

۷۰ – «النَفل»: امام برای ترغیب و تحریک مبارزان در میـدان کـارزار بـا دشـمنان، گاهی اوقات، بخششی را خاص می‌کند و به آن بخشش «نفل» می‌گویند.

و یا به تعبیری دیگر«نفل» عبارت از فزونی مالی است که علاوه بر سهم غنیمـت، از آنِ کسی خواهد شد که بردشمن ضرر و زیانی را وارد نماید.

۱- الاقناع، خطیب شربینی (۱ / ۲۰۱، ۲۰۲)

بخش دوم

اصطلاحات و علائم
و
نشانه‌های اصولی در پرتو دیدگاه صاحب نظران اصولی



مقدمه

حقیقت این است که دوست داشتم تا دراین تلاش علمی ناچیز و بی‌بضاعت خویش، به بیان تمام علائم و نشانه‌ها، و اصطلاحات کتابهای اصول - که در کتب مختلف اصولی - متفرق و پراکنده است، و برای محققان و پژوهشگران نیز، احاطه برتمام آنها سخت و دشوار و طاقت فرسا می‌باشد، بپردازم.

آری دوست داشتم تا به تدوین و گردآوری تمام این علائم و اصطلاحات کتب اصولی بپردازم، و پس از آن، مقایسه و موازنه‌ای را نیز در روش و برنامه‌ی هر یک از نویسندگان کتب اصول، داشته باشم. اما ضیق وقت، درمیان من وآرزویم حائل گردید و مرا مجبور کرد تا این کار را به وقتی دیگر (و در کتابی دیگر) - اگر خداوند بخواهد و مرا کمک و یاری نماید - موکول نمایم.

در این کتاب (که در پیش روی شما قرار دارد) به بیان علائم و اصطلاحات برخی از کتب مشهور اصول، اکتفا نموده ام. و از خداوند متعال نیز توفیق و قبولیت را خوستارم.

علائم و اصطلاحات برخی از کتب مشهور اصول عبارتند از:

الف) علائم و اصطلاحات کتاب «غایة الوصول، شرح لبّ الاصول» اثر:

شیخ الاسلام ابویحیی زکریای انصاری شافعی (متوفی ۹۲۶ هـ):

۱ - **«و عندنا»:** شیخ با این اصطلاح، به اختلاف معتزله، اشاره می‌کند.

۲ - **«والأصح غالباً»:** شیخ با این اصطلاح به اختلاف غیر معتزله اشاره می‌نماید.

ب) علائم و اصطلاحات کتاب «الضیاء اللامع، شرح جمع الجوامع»؛ اثر: شیخ حلولو احمد بن عبدالرحمن قروی (متوفی ۸۹۸ ه):

۱- هرگاه شیخ **«قال الشارح»** گوید، مرادش از «الشارح»، بدرالدین زرکشی (متوفی ۷۹۴ ه) و نویسنده‌ی کتاب «تشنیف المسامع بجمع الجوامع» می‌باشد.

۲- و هرگاه **«ابن رشد»** گوید، مرادش: «ابن رشد (نویسنده‌ی کتاب «المقدمات») می‌باشد.[۱]

ج) علائم و اصطلاحات کتاب «مناهج العقول»؛ اثر: شیخ محمد بن حسن بدخشی (متوفی ۹۲۲ ه):

۱- **«القاضی»**: مراد ابوبکر باقلانی (متوفی ۴۰۳ ه) می‌باشد.[۲]

۲- **«الاستاذ»**: مراد اسحاق اسفرائینی (متوفی ۴۱۸ ه) می‌باشد.

۳- **«البصری»**: مراد ابوالحسین بصری (متوفی ۴۷۳ ه) می‌باشد.

۴- **«الجبائی»**: مراد ابوعلی جبائی (متوفی ۳۰۳ ه) می‌باشد.

۵- **«الجبائیان»**: مراد از این اصطلاح، ابوعلی جبائی و پسرش ابوهشام (متوفی ۳۲۱ ه) میباشد.

۶- **«حجة الاسلام»**: مراد ابوحامد غزالی (متوفی ۵۰۵ ه) می‌باشد.

۷- **«الامام»**: مراد فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶ ه) می‌باشد.[۳]

۸- **«الشارحان»**: مراد «شیخ عبری» و «علامه جاربردی» می‌باشند.

۹- **«المدقق»**: مراد ابن حاجب مالکی (متوفی ۶۴۶ ه) می‌باشد.

۱۰- **«المحقق»**: مراد علامه عضدالدین می‌باشد.

۱۱- **«العلامة»**: مراد «قطب الملة و الدین، علامه شیرازی» می‌باشد.

۱۲- **«الفاضل»**: مراد «سعدالملة و الدین، علامه تفتازانی» می‌باشد.

۱- مقدمه‌ی محقق برای کتاب « ضیاء اللامع » (۹۳/۱)

۲- و همچنین مراد از اصطلاح « القاضی » در کتاب « نهایة السول » و « الابهاج » ودیگر کتب اصول شافعی، ابوبکر باقلانی می‌باشد.

۳- و مراد از اصطلاح « الامام » در کتاب « نهایة السول » و « الابهاج » و دیگر کتب اصول شافعی، امام فخر رازی می‌باشد.

د) علائم و اصطلاحات کتاب «الایات البینات»، اثر: ابن قاسم عبادی (متوفی ۹۹۴ ه):

۱- «**المحشی**»: مراد شیخ الاسلام کمال بن أبی شریف می‌باشد.
۲- «**المُحشّیین**»: مراد «شیخ الاسلام، کمال بن أبی شریف» و «شیخ الاسلام زکریای انصاری» می‌باشند.
۳- «**شیخ الاسلام**»: مراد شیخ الاسلام ابو زکریای انصاری می‌باشد.
۴- «**شیخنا العلامة**»: مراد «ناصرالملة و الدین»، ابراهیم لقانی مصری» نویسنده‌ی کتاب «البدوراللوامع مع خدور جمع الجوامع» می‌باشد.
۵- «**شیخنا الشهاب**»: مراد «محقق، شهاب الملة والدین، احمد برلسی»، مشهور به «شیخ عمیرة» (متوفی ۹۵۶ ه) و نویسنده‌ی «حاشیة علی شرح الجلال المحلی علی جمع الجوامع» می‌باشد.
۶- «**شیخنا الشریف**»: مراد «قطب الملة والدین، عیسی صفوی ایجی» می‌باشد.

ه) علائم و اصطلاحات کتاب «نشر البنود علی مراقی السعود» اثر: شیخ عبدالله علوی شنقیطی:

۱- «**المحشی**»: مراد کمال بن ابی شریف شافعی می‌باشد.
۲- «**زکریا**»: مراد شیخ الاسلام ابوزکریای انصاری است.
۳- «**المحشّیین**»: مراد «کمال بن ابی شریف شافعی» و «شیخ زکریای انصاری» می‌باشند.
۴- «**اللقانی**»: مراد «ناصرالملة و الدین، ابراهیم لقانی مالکی» می‌باشد.
۵- «**حلولو**»: مراد «ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن قروی مالکی»، نویسنده‌ی کتاب «البدرالطالع فی حل الفاظ جمع الجوامع» و کتاب «الضیاء اللامع، شرح جمع الجوامع» می‌باشد.
۶- «**القاضی**»: مراد ابوبکر باقلانی می‌باشد.
۷- «**الرازی**»: مراد فخرالدین رازی می‌باشد.

۸- در هرکجا که شیخ عبدالله علی، در کتاب «**نشرالبنود**» از این اصطلاحات: «**قال فی التنقیح**» و یا «**قال فی شرح التنقیح**» استفاده کند، مرادش «**شهاب الدین قرافی**» می‌باشد.

۹- و در هر کجا که «قال فی الایات البینات» گوید، مرادش «احمد بن قاسم عبادی شافعی» می‌باشد.



و) علائـم و اصـطلاحات کتـاب «غایـة الـسؤل الـی علـم الاصول»، اثر: «امام یوسف بن حسن بن عبدالهادی حنبلی دمشقی» مشهور به «ابن المبرد[1]» (متوفی ۹۰۹ ه):

۱- **«اصحابنا»**: مراد حنبلی‌ها می‌باشد.
۲- **«عامة اصحابنا» یا «اکثراصحابنا»**: مراد جمهور حنبلی‌ها می‌باشد.
۳- **«عامة العلماء»**: مراد جمهور علماء و اندیـشمندان (هـم از حنبلـی‌هـا و هـم از غیرآنها) می‌باشد.
۴- **«اهل الحدیث»**: مراد فقهایی می‌باشد که توجه و عنایتشان در استنباط مسائل، به حدیث، بیشتر از توجه و عنایتشان به رأی و قیاس است.

۱- علمایی که به نگارش بیوگرافی «امام یوسف بن عبدالهای» پرداخته‌اند در ضبط کلمـه «المبـرد» بـا همـدیگر اختلاف کرده‌اند، که آیا واژه «المبرد» به کسر میم است و یا به فتح آن.
گـروهـی از علمـاء [همانند ابن عماد در «شذرات المذهب» (۴۳/۸) و کتانی در « فهرس الفهـارس، (۲/ ۱۱۴۱) براین باورند که واژه‌ی «المِبرد» به کسر میم است.
و عده‌ای از علماء (همانند: ابن حمید در «السحب الوابلة» (۱۱۶۵/۳) بر این عقیده‌اند که واژه‌ی «المَبـرد» بـه فـتح میم است. و دکتر عثمان شبیر نیز در کتابش با عنوان « الامام یوسف بن عبدالهادی و اثره فی الفقه الاسلامی ص ۲۳ » قول اول را ترجیح داده است، چرا که علمای زیادی همین اعتقاد را دارند (که «المبرد» به کسر میم اسـت) و علاوه از آن «المِبرد» (به کسر میم) به معنای «سوهان» است و سوهان را بدین خاطر «مبرد» می‌گوینـد، چراکـه در وقت سوهان زدن، حرکت و تکان دست متحقق می‌شود و مرد را به ایـن خـاطر «مبـرد» مـی‌گوینـد، چراکـه حرکات و نشاط و انرژی و فعالیت آن زیاد است.
اما «مَبرد» (به فتح میم) به مردی اطلاق می‌شود که به سبب سرما از بین رفته باشد.
و «ابن المِبرد» لقب جد امام یوسف، یعنی «شهاب الدین احمد» می‌باشد. او را عمویش به خاطر قوت و یا زمختـی و کلفتی دستش، بدین واژه ملقب نموده است.

۵- «**المتکلمون**»: مراد علماء و اندیشمندانی می‌باشد که درکنار علم اصول فقه، به علم کلام نیز مشهورند.

۶- «**الفقهاء**»: مراد علمای احناف و غیرآنها می‌باشدکه بنای قواعد فقهی را براساس فروعات فقهی، طرح ریزی نموده‌اند. [۱]

ز) علائم و اصطلاحات کتاب «السراج الوهاج فی شرح المنهاج»، اثر: «علامه فخرالدین احمد بن حسن جاربردی» [۲](متوفی ۷۴۶ ه):

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	المط	مختصرکلمه «مطلوب» است
۲	المق	مختصرکلمه «مقصود» است
۳	ح	مختصرکلمه «حینئذٍ»(درآن زمان) است
۴	رض	مختصرجمله «رضی الله تعالی عنه»(خدااز اوراضی باد) است
۵	رح	مختصرجمله «رحمه الله» (خدا براورحم کند)است
۶	صلعم	مختصرجمله «صلّی الله علیه و سلّم»(درود و سلام خدابراوباد) است
۷	علو	مختصرجمله «علیه الصلوة و السلام»(درود و سلام براوباد) است
۸	تع	مختصرجمله «تعالی» (خداوندمتعال)است [۳]

ح) علائم و اصطلاحات کتاب «منع الموانع عن جمع الجوامع»، اثر: «شیخ تاج الدین، عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی سبکی»(متوفی ۷۷۱ ه):

۱- «**قال الشیخ الامام کذا**»: مراد از این اصطلاح، پدر شیخ تاج الدین عبدالوهاب،

۱- شرح غایة السول – دکتر احمد العنزی (۵۴/۱)

۲- « جاربردی »: منسوب به « جاربرد» [به فتح راء و با ء و سکون راء دوم] روستایی در ایران است و «جاربرد» اسمی مرکب است که از « جار» و « برد» ترکیب شده است.
« جار » در لغت کردی به معنای « عدد چهار» و « برد» به معنای « تپه و بلندی » است، و چون این روستا در بین چهارتپه واقع شده است، بدان « جاربرد» می‌گویند.

۳- السراج الوهّاج (۶۴/۱)

یعنی «شیخ تقی الدین علی بن عبدالکافی سبکی» (متوفی ۷۵۶ ه) می‌باشد.

۲- «**شیخنا**»: مراد، ابوالحسن اشعری می‌باشد.

۳- «**قال علماؤنا**» یا «**قال اصحابنا**»: مراد شوافع می‌باشد.

۴- «**قال ائمتنا**» یا «**قال مشایخنا**»: مراد اشاعره می‌باشد.

۵- «**علماء السنة**»: مراد اشاعره می‌باشد.

۶- «**الحکماء**»: مراد فلاسفه می‌باشد.

۷- «**الفقهاء**»: مراد فقهای شافعی می‌باشد.

۸- «**قال الاصولیون**»: مراد علمایی می‌باشد که در کنار علم اصول فقه، به علم کلام نیز مشهورند (و مراد از «اصولیون»: متکلمون می‌باشد.)

۹- «**شرح المختصر**»: مراد کتاب «رفع الحاجب» (اثر خود شیخ تاج الدین، عبدالوهاب) می‌باشد.

۱۰- «**المختصر**»: مراد کتاب دیگر شیخ «جمع الجوامع» می‌باشد.

۱۱- «**الطبقات**»: مراد کتاب «طبقات الشافعیة الکبری» است.

۱۲- «**شرح المنهاج**»: مراد کتاب «الابهاج» می‌باشد (و تمام کتابهایی که در بالا بدانها اشاره شد، اثر خود نویسنده می‌باشند.)

در مورد کتاب «الابهاج» گفته شده است که پدر شیخ تاج الدین، نگارش این کتاب را تاآخر این عبارتِ علامه بیضاوی: «والثالثة: الواجب ان تناول کل واحد من المکلفین» ادامه داد، و پس از او پسرش (شیخ تاج الدین) نگارش باقی مانده‌ی آن را به عهده گرفت و آن را کامل کرد.

۱۳- «**شرح المنهاج للوالد**»: مراد کتاب «الابتهاج شرح المنهاج فی الفقه»، نوشته‌ی امام نووی می‌باشد.[1]

ط) علائم و اصطلاحات کتاب «جامع الاسرار فی شرح المنار للنسفی»، اثر: «شیخ محمد بن محمدبن احمد کاکی» (متوفی ۷۴۹ ه):

۱- «**القاضی**»: مراد ابوزید دبوسی می‌باشد.

۱- القسم الفارسی لکتاب « منع الموانع » دکتر سعید حمیری.

۲- **«الشیخ»:** مراد استاد شیخ محمد کاکی، یعنی «ابوالبرکات، حافظ الدین نسفی»، نویسنده‌ی کتاب «المنار» می‌باشد.
۳- **«المبسوط»:** مراد کتاب «المبسوط» امام سرخسی می‌باشد.
۴- **«العامة»:** هرگاه شیخ کاکی، این اصطلاح را به کاربرد، مرادش جمهور علماء می‌باشد.
۵- **«المذهب»:** مراد مذهب احناف می‌باشد.
۶- **«وعندنا»:** یعنی در نزد علمای احناف.
۷- **«نم»:** مختصر واژه «نسلّم» است (یعنی اگر مسئله را به همین صورت بپذیریم)
۸- **«رح»:** مختصر جمله «رحمه الله» (خدابراو رحم کند) است.
۹- شیخ محمد کاکی، گاهی اوقات در کتابش «جامع الاسرار»، به ذکر **«کنیت»** شخص، و گاهی به بیان «نسبت» و گاهی نیز به بیان هر دو (کنیت و نسبت) می‌پردازد، به عنوان مثال: پیرامون معرفی «علامه ابوعبدالله محمد بن شجاع ثلجی»، گاهی او را به «ابن شجاع» و گاهی به «ثلجی» و گاهی نیز به «ابوعبدالله»، به تعریف و بیان وی می‌پردازد.[1]

ی) علائم و اصطلاحات کتاب «الکافی شرح البزدوی»، اثر: «امام حسام الدین حسین بن علی سغناقی» (متوفی ٧١٤ ه):

۱- **«المبسوط»:** مراد «مبسوط» امام سرخسی می‌باشد.
۲- **«مبسوط شیخ الاسلام»:** مراد «مبسوط» شیخ الاسلام علی بن محمد اسبیجانی (متوفی ۴۵۴ ه) می‌باشد.
۳- **«عندنا»:** مراد علمای احناف می‌باشد.
۴- **«عامة العلماء»:** مراد جمهور علماء و دانشمندان می‌باشد.
۵- هرگاه امام حسام الدین، **«قال محمدٌ فی الکتاب»** گوید، مرادش از **«محمد»:** محمد بن حسن شیبانی (شاگرد امام ابوحنیفه) می‌باشد. و مراد از **«الکتاب»:** کتاب «جامع الصغیر» (امام محمد بن حسن) است.

۱- مقدمه‌ی محقق کتاب « جامع الاسرار» (۹۴/۱) ناشر: مکتبة الباز در مکه مکرمه.

بخش سوم

«فوائد نفیس، و ضوابط مهم»

فوائد و نکات کلیدی و ارزنده، و ضوابط و قواعد اساسی و محوری، که هر محقق و پژوهشگری بدانها نیاز دارد.



فوائد و نکات کلیدی و ارزنده، و ضوابط و قواعــد اساســی و محوری، که هر محقق و پژوهشگری بدانها نیاز دارد.

(۱)

قواعد مذهب امام شافعی:

برخی از فقهاء و علماء، قواعد فقهی امام شافعی را این گونه در قالب نظم سروده‌اند:

خمسٌ محررّة قواعـدُ مذهـب — للشافعـی بها تکـونُ خبـیــرا
ضررٌ یـزال و عادةٌ قد حُکمت — و کذا المشقة تجلـب التیسیرا
والشـک لا ترفـع بـه متیقّنـا — والنیة خلـص ان اردتَ أجـوراً

پنج چیز جزء قواعد فقهی مذهب امام شافعی، محسوب می‌شوند کـه خـودت آنهـا را می‌دانی که عبارتند از:

۱- **«الضرریزال»:** ضرر و زیان باید برطرف شود.

۲- **«العادة محکمة»:** عرف و عادت، در مسائل فقهی، از ارزش و اعتبـار برخـوردار است.

۳- **«المشقة تجلب التیسیر»:** مشقت، خواهان آسانگیری و رفع عسر وحرج است.

۴- **«الیقین لا یزول بالشک»:** شـک در مقابـل یقـین، از هـیچ ارزش و اعتبـاری برخوردارنیست.

۵- **اعمال و کردار وابسته به نیت است.**

(۲)

اصول و مبادی علوم:

انّ مبادی کل فنّ عشرة | الحدّ و الموضوع ثمّ الثمرة
فضله، نسبةٌ و الواضع | الاسمُ الاستمدادُ حکم الشارع
مسائلُ والبعضُ بالبعض اکتفی | و مِن دری الجمیع حاز الشرفا

براستی اصول و مبادی هر فن، ده چیزاست:

۱- تعریف علم.
۲- موضوع.
۳- غرض و غایت.
۴- فضیلت علم.
۵- مرتبه‌ی علم درمیان علوم دیگر.
۶- واضع علم.
۷- عنوان علم (وجه تسمیه).
۸- چقدر درآن علم، ازاحکام و دستورات و تعالیم و آموزه‌های شارع، استفاده شده است.
۹- مسائل آن علم.
۱۰- جزئیاتی که متعلق به آن علم و فن است.

و با دارا بودن این ده چیز، هر علم وفنی دارای ارزش و اعتبار می‌گردد.

(۳)

هدف از تألیف و نگارش کتب:

هدف از تألیف و نگارش کتب، در شش چیز خلاصه می‌شود:

۱- نگارنده به نگارش و تألیف مطالبی بپردازد که در سابق، کسی بدانها اشاره‌ای نکرده است.
۲- تکمیل و اتمام کتابهای ناقص و ناتمام.

۳- تصحیح خطاها و اشتباهات کتابها.
۴- تشریح و توضیح مشکلات و پیچیدگی‌های کتابها.
۵- اختصار و تلخیص کتابهای مطوّل و قطور.
۶- گردآوری و تدوین مسائل پراکنده‌ی کتابها.

(۴)

اصطلاحات ابن تیمیه[1] در کتاب «منتقی الاخبار»:

۱- «**أخرجاه**»: مراد حدیثی است که «بخاری» و «مسلم» آن را روایت کرده‌اند.
۲- «**متفق علیه**»: مراد حدیثی می‌باشد که «بخاری»، «مسلم» و «احمد» آن را روایت کرده باشند.[2]
۳- «**رواه الخمسة**»: مراد حدیثی است که «احمد»، «ابوداود» «ترمذی»، «نسائی» و «ابن ماجه» آن را روایت کرده باشند.
۴- «**رواه الجماعة**»: مراد حدیثی است که «بخاری»، «مسلم»، «ابوداود»، «ترمذی»، «نسائی»، «ابن ماجه» و«احمد» به روایت آن پرداخته‌اند.

این اصطلاح ابن تیمیه، برخلاف اصطلاحات اهل حدیث است، چرا که آنها اصطلاح «جماعة» را فقط به نویسندگان «صحاح سته» [بخاری، مسلم، ترمذی، ابوداود، ابن ماجه و نسائی] اطلاق می‌کنند.

۵- ابن تیمیّه درغیر این اصطلاحات از هرکس وهرکتابی که روایت کند، نامش را نیز ذکر می‌کند.

۱- « ابن تیمیه »: مراد مجدالدین عبدالسلام الحرانی می‌باشد، و مقصود « شیخ الاسلام احمد بن تیمیه» که نواسه‌ی نویسنده کتاب « منتقی الاخبار» است، نمی‌باشد.

۲- مشهور در نزد جمهور این است که مراد از اصطلاح « متفق علیه » حدیثی است که بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند، و شیخ مجدالدین ابن تیمیه، اصطلاح « متفق علیه » را در حدیثی استعمال می‌کند که بخاری و مسلم و احمد آن را روایت کرده باشند. و در اصطلاحات مناقشه نیست.

(۵)

علائم و نشانه‌های علامه ذهبی در کتاب «المغنی فی الضعفاء»:

۱. **(خ)**: بخاری.

۲. **(م)**: مسلم.

۳. **(و)**: ابو داود.

۴. **(ت)**: ترمذی.

۵. **(س)**: نسائی.

۶. **(ق)**: ابن ماجه.

۷. **(عه)**: سنن چهارگانه [ابن ماجه، نسائی، ترمذی و ابوداود]

(۶)

علائم و نشانه‌های حافظ ابن حجر در کتاب «تهذیب التهذیب»:

۱- **(ع)**: صحاح شش گانه. [بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه]

۲- **(٤)**: سنن چهارگانه. [ابوداود، ترمذی، نسائی، و ابن ماجه]

۳- **(خ)**: صحیح امام بخاری.

۴- **(خت)**: تعالیق امام بخاری.

۵- **(بخ)**: «أدب المفرد» امام بخاری.

۶- **(عخ)**: کتاب «خلق افعال العباد» امام بخاری.

۷- **(ز)**: «جزء القراءة خلف الامام» امام بخاری.

۸- **(ی)**: «جزء رفع الیدین» امام بخاری.

۹- **(م)**: صحیح امام مسلم.

۱۰- **(مق)**: مقدمه صحیح امام مسلم.

۱۱- **(د)**: سنن ابو داود.

۱۲- **(مد)**: مراسیل امام ابو داود.

۱۳- **(قد)**: کتاب «القدر» امام ابوداود.

۱۴- **(خد)**: کتاب «الناسخ و المنسوخ» امام ابوداود.

۱۵- **(فد):** کتاب «التفرد» امام ابوداود.

۱۶- **(صد):** کتاب «فضائل الانصار» امام ابوداود.

۱۷- **(ل):** کتاب «المسائل» امام ابوداود.

۱۸- **(کد):** کتاب «مسند مالک» امام ابوداود.

۱۹- **(ت):** سنن ترمذی.

۲۰- **(تم):** شمائل ترمذی.

۲۱- **(س):** سنن نسائی.

۲۲- **(سی):** کتاب «الیوم و اللیلة» امام نسائی.

۲۳- **(کن):** کتاب «مسند مالک» امام نسائی.

۲۴- **(ص):** کتاب «خصائص علی» امام نسائی.

۲۵- **(عس):** کتاب «مسند علی» امام نسائی.

۲۶- **(ق):** سنن ابن ماجه.

۲۷- **(فق):** «تفسیر» ابن ماجه.

(۷)
علائم و نشانه‌های حافظ ابن حجر، در کتاب «تقریب التهذیب»:

۱- **(خ):** صحیح امام بخاری

۲- **(خت):** تعالیق امام بخاری

۳- **(بخ):** «ادب المفرد» امام بخاری

۴- **(عخ):** «خلق افعال العباد» امام بخاری

۵- **(ز):** «جزء القراءة خلف الامام» امام بخاری

۶- **(ی):** «جزء رفع الیدین» امام بخاری

۷- **(م):** صحیح امام مسلم

۸- **(د):** سنن ابو داود

۹- **(مد):** مراسیل امام ابو داود

۱۰- **(صد):** «فضائل الانصار»، امام ابو داود

۱۱- **(خد):** «الناسخ و المنسوخ» امام ابو داود

۱۲- **(قد):** کتاب «القدر» امام ابو داود

۱۳- **(ف):** کتاب «التفرد» امام ابو داود

۱۴- **(ل):** کتاب «المسائل» امام ابو داود

۱۵- **(کد):** «مسند مالک» امام ابو داود

۱۶- **(ت):** سنن ترمذی

۱۷- **(تم):** شمائل ترمذی

۱۸- **(س):** سنن نسائی

۱۹- **(عس):** «مسند علی» امام نسائی

۲۰- **(کن):** «مسند مالک» امام نسائی

۲۱- **(ق):** سنن ابن ماجه [۱]

۲۲- **(ع):** صحاح شش‌گانه [بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه]

۲۳- **(٤):** سنن چهارگانه [ترمذی، ابوداود، نسائی و ابن ماجه]

و ابن حجر در غیر این اصطلاحات، از هر کس و هر کتابی که روایت کند، نامش را نیز ذکر می‌کند.[۲]

(۸)

اصطلاحات حافظ ابن حجر در کتاب «بلوغ المرام»:

۱- «**اخرجه السبعة**»: مراد حدیثی است که «امام بخاری»، «مسلم»، «ابو داود»، «ترمذی»، «نسائی»، «ابن ماجه» و «امام احمد بن حنبل» آن را روایت کرده باشند.

۲- «**اخرجه الستة**»: مراد حدیثی است که صحاح شش گانه [«امام بخاری»، «مسلم»، «ابو داود»، «ترمذی»، «نسائی» و «ابن ماجه»] آن را روایت کرده باشند.

۱- ابن حجر، علامت و نشانه (ق) را برای ابن ماجه بدین جهت انتخاب کرده چرا که نام وی « محمد بن یزید قزوینی» می‌باشد.

۲- تقریب التهذیب (۷/۱)

۳- «**اخرجه الخمسة**»: مراد حدیثی است که، «ابـو داود»، «ترمـذی»، «نـسائی»، «ابن ماجه» و «امام احمد بن حنبل» آن را روایت کرده باشند.
۴- «**اخرجه الاربعة**»: حدیثی که سنن چهارگانه [ترمـذی، نـسائی، ابـوداود و ابـن ماجه] روایت کنند.
۵- «**اخرجه الثلاثة**»: حدیثی است که «ابـو داود»، «ترمـذی» و «نـسائی»روایـت کنند.
۶- «**متفق علیه**»: حدیثی که «بخاری» و «مسلم» به روایت آن بپردازند.

(۹)
اصطلاحات حافظ ابن حجر در کتاب «المطالب العالیة»:

۱- «**المشهورات**»: مراد صحاح شش گانه [۱] و مسند امام احمد بن حنبل می‌باشد.
۲- «**المسندات**»: مراد احادیثی می‌باشد که براساس مسانید صحابه‌ی کرام ترتیـب یافته باشند.

(۱۰)
علائم و نشانه‌های علامه سیوطی در «جامع الکبیر» و «جامع الصغیر»:

۱- **(خ)**: بخاری
۲- **(م)**: مسلم
۳- **(ق)**: بخاری و مسلم
۴- **(د)**: ابوداود
۵- **(ت)**: ترمذی
۶- **(ن)**: نسائی
۷- **(ه)**: ابن ماجه

۱- ابن طاهر مقدسی، و عبدالغنی مقدسی، و علامه هیثمی، و ابن حجر، و بیشتر علماء، براین باورند کـه صـحاح شش گانه عبارتند از: «بخاری»، «مسلم»، «ابو داود»، «ترمذی»، «نسائی»، «ابن ماجه». و علامه رزیـن العبـدری و ابن اثیر [نویسنده‌ی کتاب« جامع الاصول»] و بیشتر علمای مغـرب زمـین بـراین باورنـد کـه ششـمین صـحیح «موطای امام مالک» است.
و برخی ششمین صحیح را «سنن دارمی» می‌دانند. [حاشیة المطالب العالیة (۳/۱)]

۸- **(٤)**: سنن چهارگانه [ترمذی، ابوداود، ابن ماجه و نسائی]
۹- **(۳)**: ابوداود، نسائی و ترمذی
۱۰- **(حم)**: مسند امام احمد بن حنبل
۱۱- **(عم)**: مراد علامه سیوطی از این علامت: کتاب «الزوائد» پسرش می‌باشد.
۱۲- **(ک)**: حاکم نیشابوری. واگر آن روایت در «مستدرک» باشد، «حاکم» رابه طورمطلق ذکر می‌کند و در غیر این صورت، اگر آن روایت درکتابی دیگراز حاکم نیشابوری باشد، به صراحت به بیان نام آن می‌پردازد.
۱۳- **(خد)**: «ادب المفرد» امام بخاری.
۱۴- **(تخ)**: «التاریخ» امام بخاری
۱۵- **(حب)**: صحیح ابن حبان
۱۶- **(طب)**: «معجم الکبیر» امام طبرانی
۱۷- **(طس)**: «معجم الاوسط» امام طبرانی
۱۸- **(طص)**: «معجم الصغیر» امام طبرانی
۱۹- **(ص)**: سنن سعید بن منصور
۲۰- **(ش)**: مصنف ابن ابی شیبه
۲۱- **(عب)**: «الجامع» عبدالرزاق
۲۲- **(ع)**: مسند ابویعلی
۲۳- **(قط)**: «دارقطنی». و اگر آن روایت در «سنن دارقطنی» باشد آن را به طور مطلق ذکرمی کند و در غیراین صورت اگر آن روایت، در کتابی دیگر از «دارقطنی» باشد، به صراحت به بیان نام آن می‌پردازد.
۲۴- **(فر)**: کتاب «الفردوس» علامه دیلمی
۲۵- **(حل)**: کتاب «الحلیة» ابونعیم
۲۶- **(هب)**: کتاب «شعب الایمان» امام بیهقی
۲۷- **(هق)**: سنن امام بیهقی
۲۸- **(عد)**: کتاب «الکامل» ابن عدی
۲۹- **(عق)**: کتاب «الضعفاء» علامه عقیلی

۳۰- **(خط):** «خطیب بغدادی». اگر آن روایت در «تاریخ بغداد» باشد آن را بـه طـور مطلق ذکر می‌کند و درغیر این صورت اگر آن روایت، در کتابی دیگـر از خطیـب بغدادی باشد به صراحت به بیان نام آن می‌پردازد.

۳۱- **(ص):** کتاب «المختارة» علامه ضیاء المقدسی

۳۲- **(ط):** ابوداود طیالسی

۳۳- **(کر):** تاریخ ابن عساکر

(۱۱)
علائم و نشانه‌های «علامه قنوجی» در کتاب «الحطة»:

۱- **(خ):** بخاری

۲- **(م):** مسلم

۳- **(ط):** امام مالک (در موطأ)

۴- **(ت):** ترمذی

۵- **(د):** امام ابوداود

۶- **(س):** امام نسائی

(۱۲)
شیوه‌های تدوین و گردآوری احادیث:[۱]

نویسندگان درتدوین و گردآوری احادیث رسول خداﷺ اسلوب و شیوه‌های گونـاگون و مختلفی را در پیش گرفته‌اند که ما نیز در این مبحث، به مهمترین ایـن شـیوه‌هـا اشـاره خواهیم کرد:

الف) شیوه‌ی تدوین «مسانید»:

مسانید جمع «مسند» و کتابی است که مشتمل بر مجموعه‌هایی از احادیث مسند که هر مجموعه را یکی از اصحاب پیامبرﷺ روایت کرده است و فرق نمی‌کند که آن حـدیث،

۱- الحطة فی ذکر الصحاح الستة ص ۱۱۸

صحیح باشد یا حسن و یا ضعیف. و ترتیب اسامی صحابه در مسند، برابر حروف الفباء می‌باشد و گاهی نیز ترتیب براساس قبیله و یا پیشقدمی در اسلام، و یا براساس شهر و محل سکونت می‌باشد.

در برخی از مسانید، به گردآوری احادیث یک فرد از صحابه، اکتفاء شده و در برخی نیز به گردآوری احادیث مجموعه‌ای از صحابه که در امری از امور با هم مشترک‌اند، پرداخته شده است، مانند احادیثی که درباره‌ی عشره مبشره روایت شده‌اند.

و از مشهورترین مسانید می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱- مسند ابوداود طیالسی (متوفی ۲۰۴ ه)

۲- مسند ابوبکر حمیدی (متوفی ۲۱۹ ه)

۳- مسند امام احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱ ه)

۴- مسند ابویعلی موصلی (متوفی ۳۰۷ ه)

۵- مسند ابوبکر بزّار (متوفی ۲۹۲ ه)

ب) شیوه‌ی تدوین «معاجم»:

معاجم جمع «معجم» است. و در اصطلاح محدثین عبارت از کتابی است که احادیث آن برحسب ترتیب نامهای صحابه یا اساتید مصنف، یا شهرها [و یابراساس تاریخ وفات اساتید و همچنین بر مبنای فضیلت و تقدم و تأخر آنان در دانش و پرهیزگاری] طبقه‌بندی و ساماندهی شده باشند. و معجم‌ها غالباً به ترتیب حروف الفبا تنظیم شده‌اند.

و از مشهورترین «معاجم» می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱- «معجم الکبیر» علامه طبرانی (متوفی ۳۰۶ ه)

۲- «معجم الاوسط» علامه طبرانی

۳- «معجم الصغیر» علامه طبرانی

۴- «معجم البلدان» علامه ابویعلی موصلی (متوفی ۳۰۷ ه)

ج) شیوه‌ی تدوین «جوامع»:

جوامع جمع «جامع» است و در اصطلاح محدثین عبارت از کتابی است که مشتمل بر تمام ابواب هشتگانه حدیث باشد [یعنی: عقاید، احکام، رقاق، آداب، تفسیر، تاریخ و سیر، سفر و قیام و قعود (که شمائل هم نامیده می‌شود) و مناقب و مثالب]

و از مشهورترین «جوامع» می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱- «جامع الصحیح»: اثر «شیخ المحدثین، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری» (متوفی ۲۵۶ ه)

۲- «جامع الصحیح»: اثر «امام ابوالحسین، مسلم بن حجاج» (متوفی ۲۶۱ ه)

د) شیوه‌ی تدوین احادیث براساس ابواب فقهی:

این نوع از تصنیفات، مشتمل بر تمام ابواب دینی نمی‌باشند، بلکه مشتمل بر بیشترموضوعات [به ویژه موضوعات فقهی] می‌باشند و احادیث آن بر مبنای فقه [از جمله طهارت، نماز و زکات و روزه و...] طبقه بندی شده باشد و غالباً در این نوع از تألیفات، ابواب فقهی را نخست با «کتاب الطهارة» و سپس با «کتاب الصلوة» و... می‌آورند.

و از مشهورترین تألیفات و تصنیفاتی که بدین شیوه، تدوین یافته‌اند، می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱- «السنن»:

هر کتاب حدیثی که مشتمل بر ابواب فقهی باشد و در این نوع از تصنیفات فقط به تدوین و گردآوری احادیث مرفوع [که در نهایت به پیامبرﷺ منتهی می‌گردد] پرداخته می‌شود تا مصدرو منبعی در استنباط مسائل و استخراج احکام برای فقهاء قرار بگیرند.

تفاوت «سنن» با «جوامع» در این است که در کتب سنن، به بیان عقاید، سیر، مناقب، و غیره پرداخته نمی‌شود و فقط از ابواب فقهی و احادیث احکام، بحث می‌شود.

و مشهورترین کتب سنن عبارتند از.

أ- سنن ابوداود سجستانی (متوفی ۲۷۵ ه)

ب- سنن نسائی اثر «ابوعبدالرحمن نسائی» (متوفی ۳۰۳ ه)

ج- سنن ابن ماجه (متوفی ۲۷۵ ه)

د- سنن دارمی (متوفی ۲۵۵ ه)، و علماء در کتابهایشان، با علامت (دی) به وی اشاره می‌کنند.

۲- «المصنَّفات»:

مصنفات جمع «مصنف» است و در اصطلاح محدثین، کتابی است که برمبنای ابواب

فقهی، طبقه بندی شده باشد و مشتمل بر احادیث مرفوع [حدیثی که به پیامبر منتهی می‌گردد] و موقوف [حدیثی که به صحابه منتهی گردد] و مقطوع [حدیثی که به تابعی منتهی گردد] باشد.

پس چنین کتابی، مشتمل بر احادیث پیامبرﷺ، اقوال صحابه، فتاوای تابعین و احیاناً فتاوای تبع تابعین می‌باشد.

تفاوت «مصنَّف» با «سنن»:

«مصنف»: مشتمل بر احادیث مرفوع، موقوف، و مقطوع است، ولی «سنن»، فقط مشتمل بر احادیث «مرفوع» می‌باشد.

و مشهورترین «مصنفات» عبارتند از:

أ- مصنف عبدالرزاق (متوفی ۲۱۱ ه)

ب- مصنف ابن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ ه)

ج- مصنف بَقیّ بن مخلّد (متوفی ۲۷۶ ه)

۳- «موطأت»:

موطأت جمع «موطأ» است، و در لغت به معنای «سهل و آسان» می‌باشد و در اصطلاح محدثین، تعریف آن، به سان تعریف «مصنف» است، یعنی، هر کتابی که برمبنای ابواب فقهی، طبقه بندی شده، و مشتمل بر احادیث مرفوع، موقوف، و مقطوع باشد.

و مشهورترین «موطأت» عبارتند از:

- موطای امام مالک (متوفی ۱۷۹ ه)
- موطای ابن ابی ذئب (متوفی ۱۵۸ ه)

ه) کتابهایی که نویسندگان آنها، فقط به ذکر احادیث صحیح، درآنها پرداخته‌اند:

طلایه دار و پیشگام، و پیشقراول و پیشتازِکتب صحیح (که درآنهابه بیان احادیث صحیح پرداخته شده است) عبارتند از:

۱- صحیح امام بخاری

۲- صحیح امام مسلم
۳- صحیح امام ابن خزیمه (متوفی ۳۱۱ ه)
۴- صحیح ابن حبان (متوفی ۳۵۴ ه)

و) «کتب و تألیفات موضوعی»:

برخی از نویسندگان، به تصنیف و تدوین موضوع‌های خاصی پرداخته‌اند و در پیرامون آن، به گردآوری احادیثی که تناسبی با آن موضوع داشته پرداخته‌اند، و از این کتب می‌توان به اینها اشاره کرد:

۱. کتب «ترغیب و ترهیب» مانند: «الترغیب و الترهیب» علامه منذری (متوفی ۶۵۶ ه) و «الترغیب و الترهیب» علامه ابن شاهین (متوفی ۳۸۵ ه).

۲. کتب «زهد، فضائل، آداب و اخلاق» مانند: کتاب «الزهد» امام احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱ ه)، و کتاب «الزهد» عبدالله بن مبارک (متوفی ۱۸۱ ه) و کتاب «اخلاق النبی» ابوالشیخ، عبدالله اصبهانی (متوفی ۳۶۹ ه) و کتاب «ریاض الصالحین» امام نووی (متوفی ۶۷۶ ه).

ز) کتب احکام:

کتب احکام: عبارت از کتابهایی است که فقط مشتمل بر احادیث احکام می‌باشد و مشهورترین این کتابها عبارتند از:

۱- «الامام فی أحادیث الاحکام» اثر: ابن دقیق العید (متوفی ۷۰۲ ه)
۲- «الالمام بأحادیث الاحکام» اثر: ابن دقیق العید. این کتاب، مختصر کتاب «الامام فی احادیث الاحکام» می‌باشد.
۳- «المنتقی فی الاحکام» اثر: ابن تیمیه (متوفی ۶۵۲ ه). و علامه شوکانی در کتابی با عنوان «نیل الاوطار» به شرح این کتاب پرداخته است.
۴- «بلوغ المرام من أدلة الاحکام» اثر: ابن حجر عسقلانی (متوفی ۸۵۲ ه)، و علامه صنعانی در کتابی با عنوان «سبل السلام» به شرح این کتاب پرداخته است.

ح) تدوین «مجامیع»:

مجامیع، جمع «مجمع» است و عبارت از کتابی است که نویسنده در آن، تعدادی از

مصنفات و کتب را گردآوری نماید و بر مبنای آن تألیفات و کتب گردآوری شده، کتابش را طبقه‌بندی و مرتب نماید.

و مشهورترین این «مجامیع» عبارتند از:

۱. «جامع الاصول من احادیث الرسول» اثر: ابوالسعادات معروف به ابن اثیر (متوفی ۶۰۶ هـ).

وی در این کتاب به گردآوری شش کتاب پرداخته است که عبارتند از: «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «سنن ابوداود»، «سنن ترمذی»، «سنن سنائی» و «موطأ امام مالک».

ایشان به جهت کثرت احادیث ضعیف در «سنن ابن ماجه»، کتاب «موطـأ» را به عوضش انتخاب کرده‌اند و به همین خاطر برخی از حفاظ حدیث، دوست دارند که کاش به جای ابن ماجه، «مسند دارمی»، جزء صحاح سته قرار می‌گرفت.

۲. «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» اثر: حافظ هیثمی (متوفی ۸۰۷ هـ).

وی در این کتاب به گردآوری احادیث «مسند احمد»، «مسند ابویعلی موصلی»، «مسند بزار»، «معجم کبیر»، «معجم اوسط» و «معجم صغیر»علامه طبرانی پرداخته است.

البته حافظ هیثمی، «احادیث زائد این کتابها بر احادیث موجود در صحاح سته» را گردآوری نموده است.

ط) اجزاء:

اجزاء جمع «جزء» است. و عبارت از مجموعه‌ای از احادیث است که تنها از یک تن نقل شده باشد [خواه آن شخص، از طبقه‌ی صحابی‌ها باشد یا از طبقه‌ی بعدی، مانند: «جزء حدیث ابوبکر صدیق» و «جزء حدیث مالک»] و یا مجموعه‌ای از احادیث است که متعلق به یک موضوع خاص است [مانند: «جزء فضائل القران» امام شافعی و «جزء جهاد و زهد» عبدالله مبارک]

در اینجا به چند «جزء» اشاره می‌کنیم که عبارتند از:

۱- «جزء حدیث امام ابوحنیفه»، که امام از صحابه نقل کرده است، اثر: استاد ابومعشر عبدالکریم طبری.

۲- «جزء رفع الیدین» اثر: امام بخاری.

ی) شیوه‌ی تدوین «اطراف»:

اطراف جمع «طرف» است و عبارت است از کتابی که مؤلف درآن به ذکر جزئی از حدیث که بر بقیه دلالت دارد، اکتفا کرده است و طرف و اسناد آن حدیث به نقل از مأخذی که حدیث درآن وجود دارد، بیان نموده است.

و نویسندگان این کتاب‌ها، غالباً آنها را براساس مسانید صحابه و ترتیب اسامی آنها به ترتیب حروف الفبا، طبقه بندی و مرتب می‌کنند [و کتابهای اطراف، حکم فهرست راهنما یا فرهنگ حدیث را دارند و دو فائده‌ی بسیار مهم دارند: اول اینکه آگاهی براسانید حدیثها را آسان می‌کنند، زیرا تمام طرف در یک جا فراهم آمده است، و دوم اینکه نشان می‌دهند که از صاحبان منابع و مجموعه‌های حدیثی، چه کسانی آن حدیث را نقل کرده‌اند و در چه بابی از کتاب خود آورده‌اند.]

و از مشهورترین کتابهای اطراف می‌توان این کتب را نام برد:

۱- «اطراف الصحیحین» تألیف: ابومحمد واسطی (متوفی ۴۰۱ ه).

۲- «تحفة الاشراف بمعرفة اطراف الکتب الستة» تألیف: حافظ ابوحجاج یوسف مزّی (متوفی ۷۴۲ ه).

۳- «الاشراف علی معرفة أطراف السنن الاربعة»: تألیف: ابن عساکر (متوفی ۵۷۱ ه).

ک) «کتب موضوعات»:

(موضوعات جمع «موضوع»، به معنای جعلی و ساختگی است، و محدثین برای جداکردن احادیث صحیح و اصلی و شناسا یی و استخراج احادیث جعلی و ساختگی، کتابهایی را تألیف کرده‌اند که «کتب موضوعات» نامیده می‌شوند) و مهمترین کتابهایی که پیرامون احادیث موضوع، و جعلی و ساختگی نوشته شده‌اند، عبارتند از:

۱- «تمییز الطیب من الخبیث فیما یدور علی السنة الناس من الحدیث»، تألیف: عبدالرحمن شیبانی (متوفی ۹۴۴ ه).

۲- «الموضوعات»، تألیف: ابن جوزی (متوفی ۵۹۷ ه).

۳- «اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة» تألیف: علامه جلال الدین سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ).
۴- «الفوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعة» تألیف: علامه شوکانی (متوفی ۱۲۵۰ هـ).

ل) کتب زوائد حدیث:

مقصود از «زوائد»، احادیثی است که در صحاح ستّه ویا دیگرکتب مهم حدیث نیامده‌اند و مؤلف به گردآوری و تدوین آنها بپردازد [و باید دانست که احادیث زوائد به سه صورت تحقق می‌یابند:

اول به این صورت: احادیثی که لفظاً و معناً به هیچ وجه — نه به وسیله‌ی راویان صحابی همین زوائد، و نه به وسیله‌ی صحابیان دیگر در کتب صحاح سته و دیگر کتب، نیامده باشند.

دوم: احادیثی که لفظاً و یا معناً در کتب اصلی حدیث وارد شده‌اند اما نه به وسیله صحابی‌های روایت کننده‌ی زوائد.

سوم: احادیثی که اگرچه با همان لفظ یا معنی در کتب اصلی حدیث وارد شده، اما متن حدیث در کتب زائد – در مقایسه با متن حدیث در کتب اصلی - از نکات اضافی و جدیدی برخوردار باشد، به طوری که این نکات دربردارنده‌ی حکم جدیدی بوده و یا مطلبی را قید زده یا عامّی را تخصیص کرده و یا مشتمل بربیان و تفصیل حدیث مجملی باشد.]

و مشهورترین کتب زوائد حدیث عبارتند از:

۱- «مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجة»، تألیف: ابوالعباس، احمد بوصیری (متوفی ۸۲۰ هـ). و این «بوصیری» غیر از «بوصیری شاعر»، که نامش «محمد بن سعید» و متوفی (۶۹۶ هـ) است، می‌باشد.
این کتاب مشتمل بر احادیث زائد سنن ابن ماجه بر احادیث کتب پنج‌گانه [صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابوداود، سنن ترمذی، و سنن نسائی] است.
۲- «المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانیة» تألیف: حافظ ابن حجر عسقلانی (متوفی ۸۵۲ هـ).

و مسانید هشت گانه عبارتند از: «مسند ابوداود طیالسی»، «مسند حمیدی»، «مسند مسدد»، «مسند محمد بن یحیی»، «مسند ابن ابی شیبه»، «مسند ابن منیع»، «مسند عبدبن حمید» و «مسند حارث بن ابی اسامة».

مؤلف در این کتاب [المطالب العالیة] نسبت به صحاح ستّه، و هشت مسند، و مسند احمد دست به تحقیق زده و زوایدی را تألیف کرده است.

(۱۳)

علائم و نشانه‌های اختصاری، دررسم الخط عربی:[1]

۱. علائم و نشانه‌های اختصاری کتاب «القاموس المحیط»:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	ع	موضع (مکان)
۲	د	بلد (شهر)
۳	ة	قریة (روستا)
۴	ج	جمع
۵	جج	جمع الجمع
۶	م	معروف

۲. علائم و نشانه‌های اختصاری کتاب «الصحاح»:

نویسنده‌ی کتاب، در اشاره کردن به ابواب ثلاثی مجرد، از این علائم اختصاری استفاده کرده است:

الف) «**عع فاضه**»: این علامت، اشاره به باب «نَصَر ینصُر» دارد (یعنی در صورتی که عین الفعل مضارع، مضموم باشد)

ب) «**عع فاکِه**»: این علامت اشاره به باب «ضرب یضرِب» دارد (یعنی در صورتی

۱- مناهج البحث دکتر اکرم العمری ص ۱۵۸ — ۱۶۱

که عین الفعل مضارع مکسور باشد)

ج) «عع فاکه»: این علامت اشاره به باب «سَمِع یَسمَع» دارد (در صورتی که عین الفعل مضارع مفتوح باشد)

د) «عَعَ» [به فتح هر دو عین]: این علامت اشاره به باب «فَتح یَفتَح» دارد. (یعنی در صورتی که عین الفعل مضارع، مفتوح باشد.)

ه) «عُعُ» [به ضم هر دو عین]: این علامت اشاره به باب «کرُم یکرُم» دارد. (یعنی در صورتی که عین الفعل ماضی و مضارع، هر دو مضموم باشد.)

و) «عِعِ» [به کسر هردو عین]: این علامت اشاره به باب «حَسِب یَحسِب» دارد (یعنی در صورتی که عین الفعل ماضی و مضارع، مکسورباشند.)

۳. علائم و نشانه‌های اختصاری غیرعربها [عجم] در کتب عربی:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	مم	ممنوع (ناروا و ناجایز)
۲	لایخ	لایخفی (مخفی نماند که، ناگفته نماند که، روشن است که)
۳	عم	علیه السلام (درود وسلام براوباد)
۴	«صلعم»یا «ص م»	صلّ الله علیه و سلّم (سلام و درود خدا براوباد)

* * *

[نکته:] علماء، مردمان را از تقلید خودشان در نوشتن علامت «صلعم» یا «ص م» به جای «صلّ الله علیه و سلّم» نهی کرده‌اند چرا که در این صورت، اعراض و روی گردانی از فراچنگ آوردن ثواب بزرگ درود، لازم می‌آید.

تذکر: در وقت تلفظ، این حروف تلفظ نمی‌شوند، بلکه معنی و مفهومشان تلفظ می‌گردد (یعنی در وقت تلفظ (زبان گفتاری) نمی‌توان به جای واژه «ممنوع»، (م) گفت، بلکه به کاربردن این علائم، مخصوص زبان نوشتاری است نه زبان گفتاری.)

در اسامی و نامهای علماء و فقهاء نیز همین حکم جاری است، یعنی در وقت تلفظ باید اسامی و نامهای اصلی آنها را ذکر کرد نه علائم و نشانه‌های اختصاری آنها را. به

عنوان مثال: نمی‌توان این طور گفت ک «شیخ (ع – ش) گفته است که...»

بلکه لازم است تا اسم او را به صورت کامل، در وقت تلفظ ادا نمائیم و بگوئیم: «شیخ علی شبر املسی» گفته است که...»

و در واژه‌ها و کلمات نیز، باید نفس خود کلمات و واژه‌ها تلفظ شود، نه علائم و نشانه‌ها. به عنوان مثال: برای شخص خواننده درست نیست که «الخ» بگوید، بلکه بروی لازم است، تا در وقت تلفظ به جای «الخ» - الی أخره - بگوید.

و برخی از عجم‌ها (غیرعربها = فارسی زبانان)، از علامت و نشانه (ا – ه) برای «الخ» استفاده می‌کنند حال آنکه این علامت در نزد عربها، نشانه‌ی انتهای کلام و ختم سخن است، نه «الخ». به هر حال در اصطلاحات، مناقشه‌ای نیست «و لکلّ وجهة هوموّلیها».

٤. علائم و اصطلاحات کتاب «غاية البيان في علم اللسان»:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	تعا	تعالی (خداوند متعال)
۲	ع م	علیه السلام (سلام براو باد)
۳	ر ه	«رحمهُ الله» یا «رحمةالله علیه» (رحمت خد براوباد)
۴	ر ض	«رضی الله عنه» (خدا ازاو راضی باد)
۵	صلعم	صلّ الله علیه وسلّم (سلام و درودخدابراوباد)
۶	مط	مطلوب
۷	مقص	مقصود
۸	یقا	یُقال (گفته می‌شود که...)
۹	أیض	أیضاً (همچنین، نیز، علاوه براین)
۱۰	مم	ممنوع (نارواوناجایز) ، و گاهی این علامت، به معنای «مُسلّم» (پذیرفته شده، غیرقابل انکار، اصل مسلّم) استعمال می‌گردد. و در تشخیص این دو معنی، باید به قرائن و سیاق و سباقِ جمله، نظرانداخته شود.

۱۱	ظ	ظاهر (ظاهر هر چیز)
۱۲	ح	حینئذٍ (آنگاه، درآن هنگام، در آن وقت)
۱۳	بط	باطل
۱۴	لانم	لانُسلّم(این را نمی‌پذیریم که...)
۱۵	مص	مصنّف (نویسنده)
۱۶	ش	شارح (شرح دهنده)
۱۷	هف	هذا خلف (این جایگزین و عوض فلان چیزاست)
۱۸	کک	کذالک (بدین نحو،همان گونه، همچنین، بنابراین، علاوه براین)
۱۹	«أه» یا «الخ»	الی أخره

۵ – علائم و اصطلاحاتی که «علامه علی علاءالدین آلوسی»، در یکی از مجموعه هایش تحت عنوان «اصطلاحات أهل العقول» بدانها اشاره کرده است:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	ظه	ظاهره(ظاهر کلام این است که...)
۲	ک	لذالک (برای اینکه، به این دلیل، به این علت، ازاین رو)
۳	بک	بذالک (بدین ترتیب، بدین وسیله)
۴	ض	ضرورت (نیاز و احتیاج)
۵	فح	فحینئذٍ (پس درآن هنگام)
۶	هن	هاهنا (در اینجا)
۷	فع	مرفوع(حدیثی که سندش منتهی به پیامبرﷺ باشد)
۸	ضع	موضوع (حدیث جعلی و ساختگی)
۹	أح	احدها (یکی از آنها)
۱۰	عت	عرفتَ(چیزی که تو شناختی و نسبت بدان معرفت و شناخت حاصل کردی...)

۱۱	تس	تسلسل (به ترتیب، یکی پس ازدیگری، به طور پیاپی و زنجیره‌ای)
۱۲	خ	نسخه (نسخه کتاب)
۱۳	و– م	تقدیم و تأخر (مقدم و مؤخر)
۱۴	نم	نُسلِّم (این مسئله را می‌پذیریم و تصدیقش می‌کنیم)
۱۵	فم	فلنُسلِّم (باید این مسئله را بپذیریم)
۱۶	حص	حاصل (خلاصه و نتیجه، خلاصه سخن، دریک کلام)
۱۷	حصه	حاصله (خلاصه سخن اینکه...)
۱۸	علا	علامت (نشانه)
۱۹	لایخ	لایخلو (خالی از فایده نیست). این علامت برای واژه‌ی «لایخفی» نیزاستعمال می‌شود.
۲۰	د	لانُسلِّم (این مسئله را نمی‌پذیریم.)

٦ – اصطلاحات علامه قلیوبی:

۱- «**سم**»: ابن قاسم عبادی

۲- «**س**»: علامه سیبویه

۳- «**ش**»: شرح

۴- «**ص**»: مصنَّف [به فتح نون]: متن کتاب

۵- «**المص**»: مصنِّف [به کسر نون]: نویسنده‌ی کتاب

۶- «**الش**»: شارح کتاب

۷- «**ض**»: ضعیف

۸- «**م**»: مُعتمد (مورد اعتبار)

۹- «**ح**»: این علامت و اصطلاح، اگر در کتب حدیث آورده شود، مرادش «تحویل سند حدیث» می‌باشد چنانکه محدثین برای تحویل سند به جای این حرف، از واژه‌ی «تحویل» نیز استفاده می‌کنند.

و اگر این علامت واصطلاح در کتب احناف باشد، مرادش «علامه حلبی» می‌باشد و اگر در غیر این دو مورد، آورده شود، بر کلمه «حینئذٍ» دلالت دارد

(۱۴)

ضابطه‌ی واژه‌های عجمی و عربی:

واژه‌های عجمی (غیرعربی) ، بدین جهت «عجمی» محسوب می‌شوند، چرا که واضع نخست آنها، عجم و غیرعرب بوده است. بنابراین اگر بعدها عربها نیز آن واژه‌ی عجمی را در محاورات خویش، به کار برند، ضرری به عجمی بودن آن نمی‌رسانند چرا که واضعِ نخست آن، عجمی بوده است.

به عنوان مثال: اگر فردی عرب، نام فرزند خود را «ابراهیم» و یا غیرآن از دیگر الفاظ عجمی، بگذارد، این واژه‌ها با استعمال آن فرد عرب، عربی نمیشود چراکه اصل کلمه، وابسته به واضعِ نخست آن دارد و واضع نخست این کلمات و واژه‌ها نیز عجم‌ها هستند.

و حکایت کلمات و واژه‌های عربی نیز بدین منوال است، یعنی اگر واضع نخست کلمه‌ای، از عربها بود، این کلمات «کلمات عربی» به شمار می‌آیند به طوری که اگر بعدها، غیرعربها نیز آن‌ها را در محاورات خود استعمال کنند ضرری به عربی بودنشان نمی‌رسانند.

پس تفاوت میان واژه‌های عربی و عجمی، در واضعِ نخست کلمات و واژه‌ها، نهفته است بنابراین، «واژه‌ی عجمی» آن است که واضع نخستش عجم، و «واژه‌ی عربی» آن است که واضع نخست آن، عرب باشد.

(۱۵)

واژه‌های استفهام و پرسش:

واژه‌هایی که برای سؤال و پرسش به کار می‌روند، ده تا هستند که عبارتند از:

۱ و ۲ – «**ما**» و «**ماهو**»: به ذریعه‌ی این دو واژه، ازماهیت اشیاء، سؤال می‌شود.

۳- «**أی**»: به وسیله‌ی این واژه از «مُمیّز» اشیاء سوال می‌شود.

۴- «**کیف**»: برای سؤال ازکیفیت و حالت

۵- «**مَن**»: برای سؤال از افراد و اشخاص

۶- «**هل**»: برای سؤال از وجود اشیاء

۷- «**متی**»: برای سؤال از زمان

۸- «**أین**»: برای سؤال از مکان

۹ و ۱۰ - «**کم**» **و کأین**»: برای سؤال از کمیّت و عدد

هر یک از این واژه‌ها، جواب خاص خود را دارند که در وقت محاوره و مکالمه، باید رعایت کرد. به عنوان مثال: هرگاه پرسیده شود: «أیّ شیءٍ الانسان؟» در جواب نباید «حیوان ناطق» گفت، بلکه باید «ناطق» گفت، چرا که «ناطق» مُمیّز انسان است، نه «حیوان ناطق». و هرگاه سؤال شود: «ما هو الانسان ؟» یا «ما الانسان ؟» باید در جواب «حیوان ناطق» گفت، چرا که «حیوان ناطق»، کمال حقیقت و ماهیّت اصلی انسان است. و چون سؤال شود: «متی السفر ؟» باید در جواب «غداً» گفت، نه «أمامک». و هرگاه پرسیده شود: «أین زید ؟» باید در جواب «أمامک» گفت، نه «غداً». و به همین ترتیب در هر یک از واژه‌های استفهام، باید مقتضای حال و شرائط خاص هر یک از این واژه‌ها لحاظ شود.

(۱۶)

ده چیزی که مختص «مستقبل» (آینده) هستند:

این ده چیز که فقط به زمان آینده اختصاص دارند عبارتنداز:

۱- امر

۲- نهی.

۳- دعاء.

۴ و ۵- شرط و جزاء.

۶- وعد (نوید و مژده).

۷- وعید (هشدار و انذار).

۸- تمنّی.

۹- ترجّی.

۱۰- اباحت.

وجه اختصاص این ده چیز به استقبال (آینده):

امر، نهی، دعا، تمنّی، و ترجّی جزء موارد طلبی می‌باشند، و طلب چیزی فقط در مستقبل (آینده) ، تحقق پذیر می‌باشد چرا که طلب گذشته محال، و طلب حال نیز تحصیل حاصل است. و «شرط و جزاء» نیز عبارت از تحقق یک چیز بر اساس تحقق چیزی دیگر، می‌باشد و این نیز فقط مختص آینده می‌باشد. مانند: «إن دخلتَ الدار فانت طالق». و «وعد و وعید» نیز عبارت از تشویق و یا تهدید در امور آینده می‌باشد، یعنی اگر کسی در آینده چنین کار خیری را کند، به ثواب نائل خواهد آمد و اگر کسی در آینده، مرتکب کار شر و زشتی گردد، دچار عذاب و کیفر خواهد شد.

و «اباحت» نیز عبارت از «تخییر بین انجام و ترک فعل» است و این چیز نیز مختص آینده است.

(۱۷)

«**الثِنِی**» [به کسر نون]: کاری که دو مرتبه انجام شود. پیامبرﷺ می‌فرماید: «**لاثنیّ فی الصدقة**» در سال، دو بار زکات گرفته نمی‌شود.

(۱۸)

«**أیش**»: مختصر «أیّ شیءٍ» است که عربها در محاورات و مکالمات خود، به جای «أیّ شیءٍ» ـ أیش ـ می گویند.

(۱۹)

«**کتاب**»: نوشته شده‌ای که مختص به موضوعی خاص از علم و دانش، و مشتمل بر ابواب، فصول و مسائل باشد.

(۲۰)

«**باب**»: مجموعه‌ای که مختص به موضوعی خاص از علم، و مشتمل بر فصول و مسائل می‌باشد.

(۲۱)

«**فصل**»: مجموعه‌ای که مختص به موضوعی خاص از علـم و مـشتمل بـر مـسائل باشد.

(۲۲)

«**مبحث**»: (اسم مکان) ، به معنای «مکان تفحص و کنکاش».

این اصطلاح در اصل به معنای: تفتیش حسّی از بـاطن و انـدرون چیـزی مـی‌باشـد، سپس در عرف به معنای: تبیین و توضیح چیزی استعمال کردند.

گفته می‌شود «مبحث کذا» یعنی مکان بیان و کشف مسئله، و کنایه از مسائلی است که در جایی مخصوص، از آنها بحث می‌شود.

(۲۳)

«**مقدّمه**» [به فتح دال - اسم مفعول - و کسر آن - اسم فاعل -]:

اگر هدف از آوردن مقدمه، این باشد که ما را به مقـصود و هـدف مـا رهنمـون کنـد، «دال» آن را کسره می‌دهیم (و به صورت اسم فاعل «مقدِّمه» می‌خوانیم)

و اگر هدف از آوردن مقدمه، این باشد که به ذریعه‌ی آن مقصود و مطلوب خویش را بیان کنیم، «دال» آن را فتحه می‌دهیم (و به صورت اسم مفعول «مقدَّمه» می‌خوانیم)

نویسنده‌ی کتاب «الصحاح»، و دیگر نویـسندگان کتـب لغـت، مـی‌گوینـد: «مقدِّمـة الجیش» [به کسر دال]، عبارت از «طلایه داران و پیـشقراولان لـشکر» اسـت و بـه ایـن جهت به صورت اسم فاعل (مقدِّمة) استعمال شـده چـرا کـه طلایـه‌داران لـشکر، بـا جلـو رفتنشان، لشکریان را به جنگ و پیکار، تحریک و تشویق می‌کنند (و جنبه‌ی فاعلی دارند).

و در «لسان العرب» آمده که: «مقدمة الجیش» را با فتح دال نیز می‌تـوان اسـتعمال کرد. شیخ بطلیوسی می‌گوید: اگر دال «مقدمة الجـیش» را فتحـه دهـی، دچـار اشـتباه در اعراب کلمه، نخواهی شد.

(۲۴)

«**التحقیق**» یعنی: «اثبات المسائل بالادلّة»: عبارت است از اثبـات مـسائل بـا دلائـل و براهین.

(۲۵)

«**التدقیق**»: یعنی «اثبات تلک الادلّة بأدلة أخری»: عبارت است از اثبات دلائل (تحقیق) با دلائل و براهینی دیگر.

(۲۶)

«**الدقیقة**» یعنی «مایستخرج من خفایا العلم بدقة الفهم»: استخراج و استنباط ناشناخته‌ها و پوشیدگیهای علوم و معارف، به ذریعه‌ی دقت فهم و فراست و ذکاوت

(۲۷)

«**القید**»: عبارت از چیزی است که برای معین و مشخص کردن مقصود و مفهومِ مراد، آورده شود (خواه قید زمانی باشد مانند: دیر، زود، ناگهان، پیوسته و... یا قید مکانی باشد مانند: بالا، پایین و... و یا قید مقدار باشد مانند: بسیار، اندک و... و یا قید نفی باشد مانند: نه، هرگز، و... و یا قید تأکید باشد مانند: بی‌گفتگو، ناچار و... و یا قید ترتیب باشد مانند: دسته دسته، پیاپی و... و یا قید شک و ظن مانند: گویی، شاید و... و یا قید تشبیه باشد مانند: همانا، چنان و...)

(۲۸)

«**التنبیه**»: از «نبه» گرفته شده و به معنای «آگاهی و هوشیاری» است (و «تنبیه»: یعنی بیدار کردن، هوشیار ساختن، و آگاه کردن کسی بر امری). و در اینجا مصدر (که «التنبیه» باشد) به معنای «اسم مفعول» [یعنی «مُنبَّه بِه»] است یعنی «کاری که باید نسبت به آن آگاه شد».

(۲۹)

«**الفائدة**»: در لغت به این معنی است: «کل ما استفید من علم أو غیره» یعنی: هر نفع و بهره‌ای که از علم و دانش و غیره حاصل شود.

و در اصطلاح عرف، عبارت است از: «کل مصلحة ترتبت علی فعل»: هر مصلحت و فایده‌ای که بر انجام کاری مرتب شود.

(۳۰)

«المسألهٔ»: در لغت به معنای «السؤال» [پرسش، درخواست و طلب] است و در اصطلاح عرف، عبارت است از «مطلوب خبری یبرهن علیه فی العلم»: مطلوبی خبری است که در مسائل علمی و تحقیقی، بر آن دلیل و حجت و گواه و برهان آورده می‌شود (یعنی پیرامون مسئله‌ای سؤال می‌شود که آن سؤال می‌طلبد تا برای پاسخش، دلیل و حجت و گواه و برهان و شاهد و مدرک آورده شود)

(۳۱)

«التتمهٔ»: یعنی «ما تتمّ به الکتاب أو الباب»: آنچه به وسیله‌ی آن، کتاب یا بابی از ابواب، کامل و تمام گردد.

(۳۲)

«الخاتمهٔ»: در لغت به معنای «اٰخرالشیء» [پایان و عاقبت کاری یا چیزی] است، و در اصطلاح عبارت است از: «اسم لألفاظ مخصوصهٔ دالهٔ علی معانٍ مخصوصهٔ جعلت آخر کتاب أو باب»: اسمی است برای واژه‌های مخصوص که دال بر معانی و مفاهیم خاصی می‌باشد، و این واژه‌ها در آخر کتاب و یا در آخر باب، قرار داده می‌شود

(۳۳)

«العبادلهٔ الاربعهٔ» [عبادله چهارگانه]: عبارتند از:

۱- عبدالله بن زبیر رضی الله عنه
۲- عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه
۳- عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
۴- عبدالله بن عباس رضی الله عنه

و «شرف الدین ارمنتی» اسامی این بزرگان رادر قالب نظم چنین سروده است:

انّ العبادلهٔ الاخیار اربعهٔ　　　مناهج العلم فی الاسلام للناس

ابن الزبیر و ابن ابی العاص و ابن أبی حفص الخلیفة و الحبر ابن عباس
و قد یضاف ابن مسعود لهم بدلاً عن ابن عمرو، لوهم او لإلباس

درنزد احناف، «عبدالله بن مسعود» به عوض «عبدالله بن عمرو بن العاص» از زمره‌ی عبادله‌ی چهارگانه می‌باشد ولی درنزد غیراحناف این جایگزینی یا به خاطر وهم است یا به خاطر التباس.

و برخی از شعراء در وصف عبادله‌ی چهارگانه چنین سروده‌اند:

أبناء عباس و عمرو، و عمر ثم الزبیر هم العبادلة الغرر

(۳۴)

فقهای هفتگانه مدینه منوره:

در مدینه‌ی منوره، علم و دانش و فرزانگی به هفت نفر، منتهی می‌گردد که عبارتند از:

۱- **سعید بن مسیّب بن أبی وهب (متوفی ٩٤ ه)**: وی یکی از طلایه داران و پیشگامان پیشتازِ عرصه‌ی حدیث و فقه و زهد و تقوا بود.[1]

۲- **عروة بن زبیر بن عوام**: وی فقیهی وارسته و مؤثق، و عالمی شهیر و توانمنداست که درهیچ یک از فتنه‌های «جمل» و«صفین» وغیره وارد نشد، و خویشتن را از این معرکه‌ها بدور داشت، ایشان مدینه‌ی منوره را به مقصد بصره، و آنجا را نیز به مقصد مصر ترک کرد و در مصر ازدواج کرد و به مدت هفت سال نیز در همانجا سکنی گزید و سرانجام از مصر به مدینه آمد و به سال ۹۳ ه در همانجا درگذشت و چهره در نقاب خاک کشید.[2]

۳- **«عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی»**: مفتی مدینه، و مربّی و معلّم «عمر بن عبدالعزیز». وی به سال ۹۸ هدر حالی که نور چشمانش را از دست داده بود در گذشت.[3]

۱- الاعلام (۱۰۲/۳)

۲- تذکرة الحفاظ (۶۲/۱) و الأ علام (۲۲۶/۴)

۳- البدایة و النهایة (۱۸۵/۹)

٤- **«ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن مغیره»**: وی به جهت کثرت نماز و نیایش، و جایگاه و ارزش والای خویش به «راهب قریش»، مشهور و معروف بود و در اواخر عمر، از ناحیه‌ی چشم کور شد و سرانجام در سال ۹۴ ه در مدینه‌ی منوره درگذشت.[1]

۵ - **«خارجة بن زید بن ثابت بن ضحاک انصاری»**: وی محدثی مؤثق و مورد اعتبار است که به روایت حدیث، زیاد مشغول بود و سرانجام در مدینه‌ی منوره به سال ۹۹ ه درگذشت.[2]

٦- **سلیمان بن یسار هلالی مدنی، و مولای[3] میمونه بنت حارث (همسر گرامی پیامبرﷺ)**. وی فقیهی مؤثق، و عالمی فاضل و گرانقدر بود و در خلافت«یزید بن عبدالملک» به سال ۱۰۷ه درگذشت.[4]

۷- **«قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق»**: ایشان فقیهی ثقه و عالمی با تقوا و خداترس بود که به سال ۱۰۷ ه درگذشت.[5]

(۳۵)

استاد ابو نصر بغدادی در کتاب **«الاصول الخمسة عشر»** می‌گوید: چهارتن از صحابه چنان‌اند که درباره‌ی تمام ابواب فقهی (به نحوی از انحاء)، سخنی از آنها منقول و مروی است: حضرت علی، حضرت زید، حضرت ابن عباس، حضرت ابن مسعود.

و در هرمسئله‌ای که این چهارتن، متفق القول باشند، امت اسلامی نیز با آنها یکصدا خواهند بود و در مقابل آنها قول هیچ کس دیگر، اعتباری نخواهد داشت.

ولی در مسائلی که جزء متفردات حضرت علی باشد، «ابن ابی لیلی»، «شعبی»، و «عبیدة السلمانی» قول وی را می‌گیرند و از او پیروی می‌کنند.

۱- البدایة و النهایة (۱۲۳/۹)

۲- همان (۱۹۴/۹) و الأعلام (۲۹۳/۲)

۳- غلام آزاد شده‌ی ام المؤمنین میمونه بنت حارث

۴- البدایة و النهایة (۲۵۰/۹) و الاعلام (۱۳۸/۳)

۵- همان (۲۵۰/۹) و الاعلام (۱۸۱/۳)

و در متفردات حضرت زید، «امام شافعی و خارجة بن زید» از او پیروی می‌کنند و امام مالک نیز در بیشتر جاها از او پیروی می‌نماید.

و در متفردات حضرت عبدالله بن مسعود، علمایی چون«علقمه، اسود، و ابوایوب»، از او پیروی می‌کنند.

(۳۶)

علامه مسروق می‌گوید:

علم و دانش صحابه، به شش تن از صحابه منتهی می‌گردد که عبارتند از: «حضرت عمر، حضرت أبی بن کعب، زیدبن ثابت، ابوالدرداء، عبدالله بن مسعود و حضرت علی». و علم این شش نفر، در حضرت علی و حضرت عبدالله بن مسعود خلاصه می‌شود.

و امام نووی می‌گوید: در میان صحابه بیشترین فتواها از حضرت عبدالله بن عباس روایت شده است.

(۳۷)

پیامبرﷺ چشم از جهان فرو بست و به لقای خداوندی پیوست، در حالی که پس از خود ۱۱۴ هزار صحابه بر جای گذاشت آن هم صحابه‌هایی که از ایشان حدیث شنیده‌اند و روایت کرده‌اند.

(۳۸)

صحابه‌هایی که حدیث زیاد روایت کرده‌اند، به ترتیب عبارتند از:

۱- حضرت ابوهریره. (تعداد مرویات: ۵۳۷۴ حدیث)

۲- حضرت عبدالله بن عمر. (تعداد مرویات: ۲۶۳۰ حدیث)

۳- حضرت انس بن مالک. (تعداد مرویات: ۲۲۸۶ حدیث)

۴- حضرت عایشه‌ی صدیقه. (تعداد مرویات: ۲۲۱۰ حدیث)

۵- حضرت عبدالله بن عباس. (تعداد مرویات: ۱۶۶۰ حدیث)

۶- حضرت جابر بن عبدالله. (تعداد مرویات: ۱۵۴۰ حدیث)

(۳۹)

«الصدر الاول»: [صدر نخست اسلام]، این اصطلاح بر قرون سه گانه‌ای که ازجانب پیامبراکرمﷺ مشهود به خیرو صلاح می‌باشند،اطلاق می‌گردد که عبارتنداز: «صحابه، تابعین، و تبع تابعین».

(۴۰)

«ابن عباس»: مراد «عبدالله بن عباس (پسر عموی پیامبر اکرمﷺ) می‌باشد و اگر حدیثی را برادرش «فضل بن عباس» روایت کند محدثین به خاطر اینکه التباسی میان «فضل» و «عبدالله» پیش نیاید، نامش را ذکر می‌کنند و «فضل بن عباس» می‌گویند، نه «ابن عباس».

(۴۱)

«عبدالله»: هرگاه این نام در آخر سند حدیث آورده شود، مرادش: «عبدالله بن مسعود» می‌باشد.

(۴۲)

در میان نویسندگان معمول و متداول است که به کثرت در مباحث علمی، از علائم و نشانه‌های اختصاری استفاده می‌کنند که در اینجا نیز ما به ذکر پاره‌ای از آنها می‌پردازیم که عبارتند از:

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۱	ج	جزء
۲	د – ت	دون تاریخ (بدون تاریخ)
۳	سم	سانتی متر
۴	ص	صفحه
۵	و	ورقة (ورق)
۶	ل	لوحة (لوح)
۷	«ف» یا «فق»	فقره

ردیف	علامت و نشانه	معنی و مفهوم
۸	ق هـ	قبل از هجرت
۹	م – س	مرجع سابق
۱۰	ن	ناشر
۱۱	هـ	هامش (حاشیه کتاب)
۱۲	را	راجع (مراجعه کنید به...)
۱۳	أد	استاد دکتر
۱۴	تحق	تحقیق
۱۵	س	سطر
۱۶	تر	ترجمه
۱۷	جد	جدول
۱۸	د – ن	دون ناشر (بدون ناشر)
۱۹	ص	مصنّف (نویسنده)
۲۰	ص – ن	الصفحة نفسها (همان صفحه)
۲۱	«ط» یا «طب»	طبعة (چاپ)
۲۲	مج	مجلد (جلد)
۲۳	ق – م	قبل از میلاد
۲۴	م	تاریخ میلادی
۲۵	م – ن	المرجع نفسه (همان مرجع)
۲۶	هـ	تاریخ هجری
۲۷	ح	حاشیه
۲۸	د	دکتر
۲۹	ت	تاریخ
۳۰	ب – ظ	بعد از ظهر
۳۱	ش	«شرح» یا «شارح»

(۴۳)

از کلمه‌ی طیبه **«لا اله الا الله محمد رسول الله»**، کسی می‌تواند استفاده‌ی درست و بهینه را کند و به فیض کامل برسد و به گنجینه‌های آن دست یابد و فوائد آن را فرا چنگ آورد که واجد هفت شرط باشد:

۱- علم.

۲- یقین.

۳- اخلاص.

۴- صداقت.

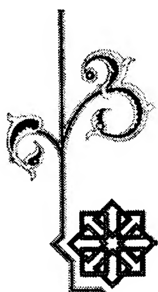
۵- محبت و عشق.

۶- اطاعت و فرمانبرداری.

۷- اعتقاد به این کلمه.

و برخی از علماء این هفت شرط را اینگونه در قالب نظم درآورده‌اند:

علمٌ یقین و اخلاصٌ و صدقک مع　　محبة و انقیادِ و القبول لها



خاتمــه

خداوند عزوجل خود بهتر می‌داند که به مقدار توان و بضاعت خـویش، بـه تحقیـق و پژوهش وکندوکاو و کشف و بررسی علائم و نشانه‌ها و اصطلاحات (فقهـی و اصـولی) در این کتاب، پرداخته‌ام و ادعا نمی‌کنم که این کتـاب، در ایـن عرصـه از هرناحیـه، کامـل و بی‌نقص است، بلکه این کتاب برای برادران دانش پژوه و طلبه‌ام، بسان روزنه‌ای اسـت تـا در پرتو آن بهتر و آسان‌تر بتوانند به کتب و آثار سلف مراجعه نمایند و ازآنها استفاده کننـد و توشه‌ای برگیرند.

و از تمام اساتید عرصه‌ی علم و دانش، استدعا دارم تابا دیـدی درسـت و نیـک، ایـن کتاب را مورد مطالعه قراردهند و چنانچه اشتباه و خطـایی را مـشاهده نمودنـد، پیـشاپیش قدردان و سپاسگزار آنها برای تذکر ویادآوری اشتباهات و کوتاهی‌های خود درایـن کتـاب هستم، چرا کتاب‌هـایی کـه از کوتـاهی‌هـا و اشـتباهات، و نویـسندگانی کـه از خطاهـا و لغزش‌ها، عاری باشند اندک است وکم مـی‌تـوان کتـب و یـا نویـسندگانی رایافـت کـه از هرجهت، کامل و بی‌نقص باشند. و درست سُفت آنکه گفت:

لاتلتمس من عیوب الناس ماسـتروا　　　فیهتـک الله سـتراً مـن مـساویک
و اذکر محاسـن مـا فـیهم اذا ذکـروا　　　و لا تَعـب احـداً مـنهم بمـا فیـک

در جستجوی عیوب پوشیده‌ی مردم مباش، چرا خداوند قادر است تا عیبـی از عیـوب

پوشیده‌ات را برای مردمان، هویدا سازد و تو را رسوا کند.

و هر زمان که مردمان در نزدت یاد شوند، تو به ذکر محاسن و خوبیهای آنها مشغول شو، و با وجودی که خودت مملو از عیب و نقصی، به عیبجویی آنها مپرداز.

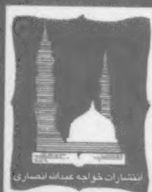
«و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین، سبحان ربک ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدالله ربّ العالمین»

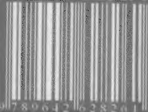
و قال بعضُ العلماء:

«اَلْعِلْمُ رَفیعُ الْمُقامِ، شَدیدُ الْمَرامِ بَطِیءُ اللِّزامِ، لایُرىٰ فِی الْمَنامِ وَ لایُوْرَثُ عَنِ الاٰباءِ وَ الأَعْمامِ فَانَّهُ شَجَرَةٌ تُغْرَسُ فِی النَّفْسِ و تُسْقىٰ بِالدَّرْسِ وَ یَحْتاجُ طالِبُهُ اِلیٰ زِیادَةِ تَعَبٍ وَّ إدامَةِ سَهَرٍ. اَفَیَظُنُّ مَنْ یَقْطَعُ نَهارَهُ بِالْجَمْعِ وَ لَیْلَهُ بِالْجِماعِ أَنْ یَخْرُجَ بِذٰلِکَ فَقِیْها؟! هَیْهاتَ هَیْهاتَ»

برخی از علما و دانشوران اسلامی پیرامون علم و دانش گفته‌اند:

«علم و دانش از جایگاهی بس شامخ و بلند برخوردار است که بدست آوردنش بس سخت و مدت‌دار می‌باشد. (و باید دانست که) علم و دانش در عالم خواب فرا گرفته نمی‌شود و به انسان از پدران و نیاکان نیز به ارث نمی‌رسد، بلکه علم و دانش درخت (تنومندی) است که در نفوس، غرس می‌شود و با تکرار و تمرین آبیاری می گردد و طالب علم برای تحصیل و فراگیری‌اش نیاز مبرمی به تحمل سختی‌ها و شدائد فراوان و بیدار خوابی‌های مداوم دارد.
آیا آنکه روزش را به گردآوری مال و شبش را با همبستری با زنان سپری می کند، گمان می‌برد که فقیه و دانشمند شود ؟! هرگز! هرگز! زهی خیالِ باطل (این خیال است و محال است و جنون)




ISBN : 964-2628-26-0

دفتر نشر: تربت جام، خیابان قاضی محمد نعیم، پلاک ۹۹
تلفن: ۲۲۲۸۵۶۱-۰۵۲۸ همراه: ۰۹۱۵۵۲۸۰۳۴۱